

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حمد و ثنا خدا را که آثار قدرت او بر صفحات وجود هر موجودی بیدار است و انوار
علم او در مشغلات صنایع و بدایع او بیدار است و اسرار ارادت او در اختصاص
اصناف با اختلاف ساف و منظور نظر ناظر است و هر ذره از ذرات وجود از جهت
زبان حال بتوحید او ذاکر است صانع که چون و دایع بدایع حکمت در مدارج موجودات
مضمحل و در هر عقل را کمال بصیرت در دیده سریرت کشید و توفیق اطلاع بر خایا و آیات
موجودات رفیق او گردانید تا بواسطه ادراک و دایع حکمت آمل عاقل را بضررت
غزلت باو شاهی و سیلت کشت مبدوی که تزاوی مزاوی معرفت را بدالات عقل
بر عاقل سهل کرد پسند کائنات را کواوسط قلا و مکونات بود و نقطه دایره موجودات
باعتبار مخصوص که داند تا در اموری که بحر عقل ادراک آن بر عاقل میسر نمی شود دلیل
کرد و دامت را بر محج قویم و منبع مستقیم دارد تا هم مدارک عقل ایشان را محصول بود و هم مطالب
تعلی علی علیه و علی آله و اصحابه بذول ما اقترنت الفکر فی قد و اربابا لمقصود ارتقا
رویه العاقل من مشرع موعده المعبود و بعد بدانک باری تعالی و تقدیس اگر چه
آدمی را بظاهر ترکیب و حسن بر جمله حیوانات تفضیل داد و لیکن در حقیقت تفضیل او بدات
کردل او را حافظ کنوز معانی گردانید و روح او را قابل نطق انسان کرد و هیچ حیوانی را درین
دو صفت مشارک نکرد و انید اللهم الا ملک را و جن را بس چون تفضیل بدین دو صفت یافت
از جهت ذات این دو صفت بلکه از جهت نتایج و فوائدیست که عاقل را ازین

نیز از جهت

دو صفت دست میداد و بحقیقت عاقل کسبیت که کسب او عقلست و روح و فایده
این کسب مطلق دانستن و شناختن است و چون کسب اشرف موجودات آمد فایده آن
شریف ترین موجودات آمد و آن علم است که صفت اخضر بار است بس علم با شرف
ذاتی خویش منقسم میشود بر سه قسم قسمی شریف و قسمی شریفتر و قسمی اشرف شریفتر اما قسم
شریف علم است بجزوایات و قسم شریفتر علم است ب کلیات و قسم اشرف شریفتر علم است
بصانع جزوایات و کلیات و علم بصانع از مبر آن از همه شریفتر آمد که شرف علم بشرف معلومت
هر که که معلوم شریفتر علم بدان معلوم از همه علمی شریفتر و شکلی نیست که ذات او تعالی از همه موجودات
شریفتر است لاجرم دانستن ذات او شریفتر از همه دانستنی آمد و چون معلوم کشت که فضیلت
عاقل در عقل و نطق است و فضیلت عقل در دانستن و هر دانستی معرفت صانع آمد بر عاقل
واجب کشت که طالب کرد و تا فضیلت او بر جمله حیوانات بدید کرد و راه بدانستن
تعالی اگر چه بحر عقل است و لیکن راسبست که شاه راه آن بر مقدار و سه شعبه می شود و عاقل
در تمیز میان مستقیم و سقیم تمیز میکرد و اگر چه رواست که باری تعالی توفیق خود را رفیق عاقل
کرد و اند تا درین طریق مخوف ویرا بدرقه شود و از تخر خلاص ماند و بمقصود رسید الا آنک
عادت بدین معنی ستم نیست جانک اگر چه رواست که بی تفکری و تدبری ایزد تعالی
عاقل را بخود راه دیا و علم بوجود خود بی تقدیم نظری ویرایا فریاد و لیکن عادت جانست
که تا نظر نکند بحق رسد و چون این طرف معلوم کشت جانک رسیدن بی تقدیم نظر نکن
نیست نیز نظر کردن بی کسی که مراتب نظر و سلوک مسالک عقل بدو نماید هم مقصود نیست
و کسان که سالکان طریق معرفت بودند و بر سیل نواد بحر و عقل بحق راه یافتند واجب دید
از نمودن از مکاشفاتی که ایشان را روی نموده باشد شرح دهند و بیان کنند که ازین مقدار و سه شعبه

منکر شریک و هر که از معقول اعراض کرد و بر حکم عقل اعراض کرد بحقیقت نه از صانع و در آخر
 بود و نه از مصنوع نه دیده سر او را خاصیت بینایی بود نه دیده سر او را و نه کوشش او را
 قوت استماع بود نه هوشش او را علی القطع در تحت آیت صم کلم عمی فهم لا یعقلون مندرج
 کرد پس این خصال جمیده اگر بر این علم انکار کنید عجب نبود و باطل سلون لاهل العلم بعد
 و ابطال اقوال این قوم ازین کتاب در موضع خود گفته شود ان شاء الله تعالی بقوله ان مقصود
 الکلام چون واجب بود بدانکه بمساعدت سعادت ازلی حظی ازین علم حاصل کرد
 و بهره ازین دانش بدانست دیگر را تعلیم کردن و در تفهیم تقصیر روانداشتن این ضعیف
 اگر چه بضاعت مزاجات داشت اما چون در محافل علما و مشامد فضلا و اربعین رضای
 خویش ملحق داشته بودند و در بضاعت مزاجات او غایت فوز و نجات دیده
 و نیز از مواید سخن هر یک بدفعات ویرا فواید رسیده بود و از منتخبات سخن ایشان و تفاوت
 فصل آن ارکان ویرا مجموع شده مدتی بود تا در وسوس و هوا جس آن می بود که از آن
 فواید موایدی سازد که عام و خاص را از آن بهره بود و از باب حسن قریح از مطالوت
 مطاوی آن ملاحظت محاوای آن استفادت یابند و این ضعیف را بوسیلت آن
 در پاک حال از جناب جلال نوال افضال متوقع کرد و این وسوس پس در امداد زمان
 استدادمی یافت و انتظار توفیق از خدای تعالی تجاوز می پذیرفت و اگر چه محن زمان
 و نجات حدثان از جوانب روی می نمود و هر طقه نفیس از تلاطم امواج فتن از وجود
 خویش سیر می آمد و هر لحو از سوی حال و ضیق بال و تراکم و بال از قیافه انتقال طلبید
 با چنین حال بابتال از کرم متعال ملاقات مطالع جلال ملک عالم عادل مؤید مظفر منصور
 مجاهد منبسط ناصر الدوله و الدین مبین الاسلام و المسلمین علل الدوله و سپهنا المله کوف

الامة عمدة الخلافة قطب الملوك و السلاطين زعيم جیوش العالمین قاض الکفسق
 و الشکرین دامع الفجوة و المستودین حامی البلاد و العباد حاجی الشکر و الامجاد ملک بلاد
 الروم و الارمن و الشام ابو المنظر برکیار قشاه بن عز الدین و الدین قلیج ارسلان بن
 مسعود بن قلیج ارسلان ظهیر امیر المؤمنین لازالت الالسن بمدح ناطقة و القلوب
 علی مودته متطابقة

شعر

فلا زالت الایام تتقادم مدغنا ، لا یمایه المجرى علی خصمه قهرا ،
 ودهر ایا آن لا یوافق امر مضنا ، یوی ینیت من امری ظهرا ،
 وکل فواد لا شرو داده فلا ، افترحت سرا ولا مرحت جهرا ،
 ولا بحقیقت نفس تحاول ضیمة ، وان عز ما تر تاؤ فدهر هاشهرا ،
 توقع میداشت و بضاعت طلب و بضاعت اهل توفیق دریافت آن سعادت
 مترقب می بود از آنجا که با تفاضت از افوا و از باب هنر و خداوندان حصافت
 عقل شنیده بود که ذات مطهر او بر اصل طهارت کل مولود یولد علی فطرة الاسلام
 مانده است و آینه روح مقدس از انقاس و ساو پس در عز و عزیز بوده
 کدام کدام معقول آشامد و با از باب عقول ارا مد با فضلا معاشرت جوید و از مخا
 جملا مجانبت نماید که ناگاه در اشنکه و فر لطف اکبر را بهر آمد و صبح سعادت
 از مطلع جلالت برآمد و این ضعیف را بنده و از بتقیل اناملی که محامل افضالست
 و منامل انال مستعد کرد و ایند در ان صدر کاه بدری را دید که حال ذات او از خوا
 محاق در امانست سروری را یافت که شخص بهایون او مصدر سعادت دو
 جهان است ملکی که اگر چه بصورت آدمیست بپریت ملکست و اگر چه بظاهر

بر زمین است بحقیقت بر فلکست سعادت از مشرع لطف او آشامد سیادت
در مجمع کشف او آرد صبح اقبال از مشرق جلال او برد مد آفتاب افضال از مطلع
کمال او بر آید انحلال عفو و امان از انهدال نوال او ست انتظام امور ملک و ملت
از نتایج رای ثاقب و تدبیر صایب او ست نواظر دولت را خاک سده شریف او
توتیاست مناظر عزت از بهر باکیا ه جا ه او مییاست حیو امل هنر از مقاطیر
سحاب جود او ست ابتهاج امل زمان با ثمار انوار سعادت و جود او ست عالی
ممتی که شک عالی نسبت با تعالی ممت او ست نماید روشن رای که خاد پس
امور ملک از تلامع رای او جو روز نماید

فهمته اعلام من الفلك الغلا ، ، ، ،
فلا بل تری الافلاك تحت نعاله ، ، ، ،
فهمته فوق المعالي بنت له ، ، ، ،
بدهت عطف المجد واشتد ازفه ، ، ، ،
تخل روض الكرمات لفقده ، ، ، ،
فما الجود فيه مستفاد وعارض ، ، ، ،
جواد وفعل الجود منه لذاته ، ، ، ،
فن یغ ان یحیی خلال جلاله ، ، ، ،
هو البحر والاوصاف منه جواهر ، ، ، ،
جون این ضعیف در ان حضرت عالی شرف مشول یافت و بر طوبیت نیت مولوی
او مطلع گشت و اهتمام کلی او در تقاطع سعادت ابدی دید الحام حق مثال و او که نثاری

که راست کرد و مایه جزین حضرت را نرسید و عقیدی که بدست فکرت از لالی معقولات
انتظام داده جو غرو پس جلت این خباب را نشاید تا جی که بجو اسرار مرصع کرده جو غرو
عزت چنین ملکی را لایق بود این ضعیف الحام حق را امتثال نمودن معترض دید و مجبور
خویش منذور داشتند واجب تا بوساطت اقبال حبس ملکی ارباب هنر را در
دست دهند در جواب فرق باطل و معتمدی سمل کرده و دفع شبهات ایشان اگر چه
فحول ایتم اصول نورانیه مضاجعهم بر امین قاطع بر ابطال نقالات فاسده ایشان در تقاضا
خویش علی احسن ترتیب و ترصیف یاد کرده اند و در ان غایت مطلوب و نهایت
در خوب است و لیکن کحل جدید لذه بر خوانده شد و اگر فایده همین بودی که بدین سلیست
بزرگواری جنو ملکی بر صحنه آیام مخلص ماند و بنده او را بنطفل چسب زکری باقی کرد و
کفایت بودی و جمد کرده شد تا مطولی بنود که طبع از ان تشغیر گردد و مختصری بناید
که عاقل از فایده اصلی باز ماند بلکه مقتضی باشد ملو از فواید نظار مشون نجیب نتایج
افکار و مصلحت جان دیده شد که بر جواب یک طایفه اختصار نیفتد بلکه شتمل بود
بر اکثر مسائل اصول که چون عاقل بدان محیط گرد و کملی لفظاً و معنی بر جواب بواقی مخالف
اطلاع یابد بتوفیق ایزد جل و علا و نام این کتاب روضه الناظر للملک الناصر نهاده آمد
تغالی بلقبه الذی یبقی علی من الايام والالیام و بنا کرده شد بر بیت یکتاب مستغنیاً بالله تعالی
باب اول در اول واجبات و متعلقات آن باب دوم در بیان حدیث علم و
باب سوم در اثبات صانع و متعلقات آن باب چهارم در اثبات صانع تعالی
باب پنجم در ابطال نسب اهل تطیل پنجم

نظر بدان بدانتی که عقلا را در وقت التباس امور از احتیاج رجوع بانظر کردن یافتیم
و اگر نظر طریق نبودی رجوع عقلا با فایده ماندی اگر خصم کوید نظر نزد شما بروی قسمت
صحیح است و فاسد نزد تقدیم نظر بجهت بداند که صحیح است نه فاسد کویم نظر صحیح آن بود که
ناظر را بر وجه دلیل مطلع گرداند و نظر فاسد آن بود که ناظر بواسطه آن نظر بدان دلیل
رسید و چون عاقل را مقصود آن نظر درست داد و چنانکه عقل را مجال اعتراض نماند
صحیح بود و هر که که مجال اعتراض مانده باشد صحیح نباشد این شمه در جواب سمنیان کفایت
بود آیدیم بحجاب باطنیان بدانکه مذمت این طایفه خدایم الله آنست که عالم را
صانع نیست اما چون خوانند که عوام را از جاده شریعت انحراف دهند و کم راه گردانند
سخن را تمجید دهند و گویند خدا را بر رسول توان شناخت و ایزد تعالی سیر از او پستباد
از بهر این معنی فرستاد و این سخن ذیل اقدام افهام عوام است چه عالم را نظر بر لوازم
این سخن نیاید و نداند که در ضمن این سخن نفی صانع است و سد باب معرفت حق است
و ازین جهت واجبست که در مرسومون متکلم را نصب کنند که عقاید عوام را از تمویلات
و تقلیبات مبتدعان محروپس و مضمون دارد و نکند ار که در عقاید ایشان خللی راه یابد
و ما درین مختصر طریقی از جواب ایشان یاد کنیم تا عاقل را مستحکم بود و در وقت مکالمات
استظهاری یابد و بحقیقت بدانکه مبانی سخن ایشان جز بر خرافات نیست و ما توفیقی
الایات که گوید قایل از جهت ایشان که خدا را بر رسول توان شناخت جواب ده که افعال
بر قول رسول اند که بود که صدق تعالی او ما را معلوم کرد و نخست بیان کن که صدق
قول رسول بجهت بدانی که گویند صدق قول او بمعجزه بدانی که گویم این معجزه را بود که سحر بود
یا شعبده یا تاثیر خاصیتی از خصایص حیوانات و جادات که انکار نتوان کرد بجهت بدانی که آنچه

بر دست او پیدا شد ازین جمله بود اگر گویند ما دست پیغمبری معجزه بقول رسول بدانتیستیم
گویم این مقام دور است که چون صدق قول او بمعجزه دانند و صحت معجزه بقول او
یکی بر دیگری موقوف بود و دانستن هیچ و معلوم نکرد و شالاش آنک یکی ترا گوید
پیچ و نیاری بتواند تمنا پیش از آن درمی بتو بدیم و هیچ درمی بتو ندیم تا پیش از آن دنیای
بتو دم بدین شرط وی را نه دنیار تواند داد و نه درم معلوم گشت که صحت معجزه بقول رسول
نتوان دانستن مگر اگر گویند دست پیغمبری معجزه بحقیقت معجزه بدانی که گویم حقیقت معجزه بدانی
اگر گویند فعلی که برخلاف عادت بردست مدعی نبوت پیدا شود موافق دعوی او
گویم هر فاعلی فعلی را باید این فعل معجزه را فاعل کیست نتواند گفت که فاعل آن رسول
چون رسول در بشریت با ما در مقام تساویست پس او با فزیدن معجزه اولیتر نباشد
از دیگری لابد باشد که گویند آفریننده آن خداست تعالی گویم آنچه گفتی از سر علم میگوید
یا از سر جهل میدانند که فاعل این فعل خداست یا میدانند اگر نمیدانند سخن بی فایده گشت
و اگر میدانند که خدا آفرید اعتراف آوردی که دانستن خدا پیش از دانستن رسول
از آنجا که چون صحت قول رسول بمعجزه باشد و معرفت صحت معجزه بحقیقت معجزه بود
و از لوازم دانستن معجزه دانستن خالق معجزه است بحقیقت عاقل را معلوم باشد
که در حالت نظر در حقیقت معجزه معرفت صانع محقق میگردد پس معرفت صانع چگونه
از قول رسول گیرند باسباق آن برین جوابی دیگر ایشان را گویم که گفتند که دانستیم که خدا
معجزه او کرد بجهت دانستی بضرورت دانستی یا بنظر محال بود که دعوی ضرورت کنید چه
مدارک علوم ضروری بخواس بچکانه است و معرفت معجزات از حواس ظاهر بیرون است
لابد باشد که گویند علم با فزید کار از دلالت فعلت بر فاعل گویم دانستن دلالت فعل

جز عین عقل ممکن نکرد و از پنجا معلوم شد که نظر طریقت بمعارف اگر گویند پس فایده در
 ارسال رسل چه بود و گوئیم چون عاقل بواسطه نظر و بدالالت فعل صانع را بدانست
 عقل را و او را که آن صانع را خدمتی باید کرد که لایق او بود و کیفیت آن خدمت بمحور
 عقل معلوم نمیکرد و حکمت الهی جان اقتضا کرد که سفیری میان معبود و بنده پیدا کند
 تا ایشان را تعلیم خدمت کند بر نسبی لایق و طریق مستقیم و احکام شریعت را بسط
 کند از وجوب و تحریم و اباحت و ایضا از راه نماید بدینجهت و عقل بدان نتوان رسید
 اینست حکمت الهی در انبعاث رسل و چون از جواب این گروه فارغ گشتیم و معلوم
 گشت که طریق معرفت حق نظر عقل است بیان باید کرد که نظر در چه کند و از چه و چه علم
 طلبد بصانع و چگونه دلیل جوید بر وجود آفریدگار و این معنی ممکن نکرد و الا بیان حدیث
 عالم و اثبات اولیت آن و جواب جماعتی که ایشانرا از نسخ سخن قدم عالم لازم می آید
 و این رکنی عظیم و اصل عظیم است در باب معرفت و ما التوفیق الالباب علیه توکل و الیه
 انیب و الیه المصیر باب دوم در بیان حدیث عالم و متعلقات آن
 ایزد تعالی اصل حق را بر جاده حق و منبع صدق بدو داد و این صغفار که سالکان سالک
 حق اند بر جواب اصل باطل تقویت ارزان دارد و هو جدیر با جابیه کل داع چنانکه
 طریق با ثبات صانع مدع جلت قدرت و علت کلمه جز با ثبات حدوث عالم است
 و دانستن حدوث عالم پیش از دانستن حقیقت و انقسام عالم ممکن نکرد و چه که تا وجود
 ثابت نشود و وصف ممکن نکرد و از اینجا که وصف تابع ذات بود و چون ذات معلوم
 نباشد و صف که صورت بندد چون معلوم گشت که اثبات حدوث عالم موقوف
 بر دانستن حقیقت و انقسام عالم این رکن را در پیش باید داشت تا راه نماید بدینجهت

در انقسام

فصل در بیان حقیقت عالم و انقسام آن بدانکه عالم عبارت است از هر چیزی
 که جز خداست تعالی و تقدیس بس هر چه جز صانع است بعد از تقدیم نظر قیوم و سیر و تبیین
 بر دو قسم آمد یا جوهر بود یا عرض اگر گویند جوهر چه باشد جواب دوم که جوهر اصطلاح
 اهل اصول عبارت است از متجیز و معنی متجز آنست که چون محلی یا بد فارغ آن محل را
 بوجود خود مشغول کرد انداخته آنک مثل او در حالت وجود او در آن شاغل آن محل نتواند
 بود اگر گویند عرض چه باشد جواب دوم که عرض معنی باشد که جوهر را از حالتی بحالی گرداند
 چون الوان باختلاف آن و طعموم باختلاف آن و روایح باختلاف آن و حرکات
 و سکات و غیره ما سوال اگر گویند جوهر را جوهر خواندی و عرض را جوهر نام
 کردی جواب دوم که چون دو ذات یافتیم که یکی اصل بود و یکی تابع آن اصل آن
 اصل را جوهر نام کردیم از اینجا که جوهر در لغت عرب اصل چیزی بود و آنرا که تابع بود عرض
 نام کردیم چه عرض در لغت عرب امری بود و حالتی که بر مردم پیدا کرد و زوال پذیر و دوما
 بدان تغییر پذیرند و چون این معنی متجز جوهر آمد بعرضش متماکر دیم بر وفق کلام عرب
 و مقصود از وضع اسم جز تعریف سمانیت اگر گویند قسمی دیگر جز جوهر و عرض چه دارد
 جواب دوم قسم سیم یا جای گیر بود یا جای گیر نبود اگر جای گیر بود از قسم جوهر است و اگر جای
 گیر نبود قسم عرض است و اینجا ازین دو حالت خالی ماند خارج است از انقسام محدثا
 از سوانه تعالی اگر گویند جسم چه باشد جواب دوم که جسم عبارت بود از ایلتلاف و اجتماع
 یافته میان دو جوهر فرد و از جوهر فرد آن میخواهیم که دوی بنزیر دند در و هم و نه در فعل شالاش
 آنکه الفی تقدیر را در قلم آری زان پس آنرا بدوینم کنی و نیز آنرا بدوینم و همچنین تا بجای
 که در عقل تو آید که آنرا بدوینم کنی و آنرا بدوینم کنی و این تقدیری و نیست عیا

اگر گویند ممکن نکرده و متحدی رسیدن جوهر که قسمت نپذیرد بلکه الی لا تناسلی تقسیم پذیر
 جواب این بر چهار وجه گفته شود ان شاء الله تعالی و چه اول آنکه گوئیم این موجود که تناسلی
 نمی پذیرد موجود بود و یا موجود شد نتوانید گفت که موجود بود ابتدا که آن صفت
 قدیم است همانند که گوئیم موجود گشت پس چون موجود گشت برآیند در زمانه
 موجود شده باشد و حصول تناسلی آن از روی وقوع دلالت میکند بر تناسلی زمان
 چه اگر زمان وقوع تناسلی نبود واقع نکشتی پس تناسلی زمان دلالت میکند بر تناسلی
 آن موجود که اگر نام تناسلی بودی و قوعش در زمان تناسلی ممکن نکشتی چه تناسلی قابل
 نام تناسلی نباشد چه دوم آنکه این موجود که بر زعم شما تناسلی نیست در ظاهر تناسلی
 پی شود بحقیقت چه آنرا اوستی و چپی و جوانب دیگر پیدا است و هر چه در ظاهر
 تناسلی بود چگونه محیط گردد با تناسلی چه سیم این موجود مجتمع است برآیند و
 اجتماعی را پیشی افتراقی بوده باشد چه دو چیز هم آنکه آیند که جدا بوده باشند و چون
 هر اجتماعی را افتراقی سابق است اجتماع بر عدد افتراقی بود اگر افتراق نام تناسلی بود
 اجتماع نام تناسلی بود و همچنین بر عکس و با اتفاق این جسم تناسلیست چه واقع است
 لازم آید که افتراق هم تناسلی بود چه اگر افتراق نام تناسلی بودی اجتماع ممکن نکشتی چه
 چهارم آنکه گوئیم در قضایا عقلی ضرورت معلوم میسرود که نام تناسلی از نام تناسلی کمتر
 و بیشتر نباشد و چون ما دو خط در قلم آریم برین مثال ۱۱ یکی بقدری از دیگری زیادت
 اگر گوئیم که هر دو نام تناسلیست لازم آید که خط اصغر مانند خط اطول بود و آن محال است
 چه در نظر عین و خاصه بصر زیادت در یکی و نقصان در دیگری پیدا است دیگر آنکه خط
 اطول بر خط اصغر بقدری تناسلی زیادت است یا بقدری نام تناسلی زیادت

محال بود که بقدر نام تناسلی
 بود

بود چه نقصان آن از خط اصغر معلوم است و اگر گوئیم زیادت است بقدری تناسلی
 لازم آید که هم اصغر تناسلی بود و هم اطول اگر گویند که گویند در جوهری میان دو جوهر یا میان
 شش جوهر یک طرف بدین جوهر شش گانه پیوسته است یا شش طرف اگر گویند
 یک طرف محال بود که یک جوهر در یک حالت شش محل را مشغول کند و اگر گویند
 شش جهت آنرا که شش طرف بود چگونه قسمت نپذیرد و جواب دوم
 گوئیم اطراف پیش شما اعتراض است و ذاتی که قابل شش عرض بود از یک جنس فرد
 بنود سخن مادر فرد است و اما که جوهر فرد ثابت میکنم در ذهن ثابت میکنم نه در بیان
 و آنکه جسم محیط بر جوهر فرد علی القطع بس نسبت آن جوهر فرد با جوهری که حاوی
 اوست بمثلت نسبت اجزا دایره است با نقطه که مرکز دایره است چه نزد
 شما نقطه محال بود که قسمت پذیرد و مع ذلک او را نسبت است با هر جزوی از آن
 دایره و جدا آنکه دایره بزرگتر می شود نسبت او زیادت میگرد و آن نسبت
 دلالت نکند که در ذات نقطه کثرت نیست همچنین در جوهر فرد و جوهری دیگر ایشانرا گوئیم
 از معتقد شما شمارا جوهر فرد لازم می شود از آنجا که شما دو جوهر ثابت میکنید که وجود یکی
 از دیگری مفارق نتواند بود و یکی را بیولانا نام کردی و دیگری را صورت و هر یک
 در نفس خویش قسمت پذیر نیست فعلی هذا آنچه شما بیولانا نام کردی با جوهر فرد خوانند
 و آنچه صورت نام کردی با عرض خوانند و در مقام نظرها اعتماد بر غیبت نه بر لفظ اگر گویند
 فرق چیست میان جوهر و عرض جواب فرق آنست که جوهر قائم بود بنفس
 خویش و عرض قائم بود بچیز و معنی قائم بنفسی جوهر آنست که در پستی خویش مستقی بود
 از محلی که در آن فرو داید و عرض محال بود که موجود گردد در محلی که گویند جرمی با یکدیگر مستقی

بود و زستی خویش از محلی که در آن حال شود جواب اگر وجود جوهری محلی متصور نبود
 آن محلی هم محلی دیگر متصور نبود و این معنی متبلسل انجامیدی و قدرت از ایجاد
 جوهر قاصر ماندی و آن محال است اگر گویند جوهری که عرض محال بود که در وجود آید محلی
 جواب از هر آنکه تاثیر وجود عرض در آنست که محل خود را حکم انتصاف و نه اگر و انوئی
 که در وجود آمدی محلی که حکم خود در وی ثابت کردی و او بودی که در وجود آمدی بی آنکه حکم
 ثابت کردی و از اینجا قلب جنس لازم آمدی شالشی آنکه محال بود تقدیر حرکت کردن
 بی حرکت محلی اگر گویند جوار و انوئی که موجود کردی محلی و چون محلی یافت حکم خود ثابت کند
 جواب دیم که حرکت محلی را بذات خویش متحرک میکرد اند اگر و او بود که موجود کرد
 بی تاثیر او معلل شود و آن محال است اگر گویند جوهری که بپدید عرض بقا ممکن بود جواب
 بقا عرض ممکن نیست از اینجا که بقا عرض را و او بودی قیام عرض عرض ممکن گشتی قیام
 عرض عرض محال است اگر گویند جوار و انوئی که قیام عرض عرض جواب اگر تقدیر کنیم
 قیام عرضی از سه قسم بیرون بنویسند و هر دو حکم خود ثابت کنند یا هیچ دو حکم خود ثابت
 نکنند یا یکی حکم خود ثابت کند و دیگری حکم خود ثابت نکند محال بود که هر دو مثبت حکم
 باشند و هر یک موخیز و موجب در حالت ایجاب موجب نباشد و محال بود که هیچ
 دو حکم ثابت نکنند جز آن پس ایجاب مرکب معلل شود و آن محال است و محال
 بود که یکی حکم ثابت کند و دیگری نکند از اینجا که هر دو مثبت حکم اند بذات خویش
 پس یکی از یکی با ثبات حکم اولیه نباشد و چون این سه قسم باطل گشت حقیقت شد
 که قیام عرض عرض ممکن نیست و چون اقسام عالم پد گشت بیان کنیم که عالم بر این
 اقسام حادث است فصل در بیان حدوث عالم بدانکه حدوث عالم

سر تا عرض

نیچو اثبات پنج اصل است چون این پنج اصل متحقق کرد و عاقل را بیدار عاقل حقیقت
 عالم معلوم کرد و اصل اول در بیان اعراض اصل دوم وجود اعراض اصل دوم در بیان حدود
 اعراض اصل سیم در بیان استحالتهای تعوی جوهر از اعراض اصل چهارم در بیان آنکه
 محال بود حادثی که از اول بنود اصل پنجم در بیان آنکه جوهر در وجود پیشی ندارد و عرض
 چون این پنج اصل ثابت شد مقصود این باب دست داد و متحقق گشت که هر چه
 بر حادث سابق نبود حادث بود اصل اول در بیان وجود اعراض و جواب کسانی
 که گفتند عالم جلد جوهر است و اعراض نیست و دلیل بر وجود عرض آنست که گوئیم ما جوهر را
 یافتیم ساکن زان پس متحرک شد با آنکه رو بودی که ساکن ماندی عقل واجب دیدن جوهر
 در آن حالت را بحث کردیم گفتیم محال بود که موجب ذات جوهر بود که لازم آید که مرکز
 ساکن بنود و ساکن بود عقل و امیدار که ساکن شود لازم آید که موجب امری دیگر
 بود و روی ذات جوهر پس آن امر یا معدوم بود یا موجود محال بود که معدوم بود و
 معدوم را تاثیر نباشد بماند که موجود بود و آنکه از دو قسم بیرون بنود یا مثل جوهر بود یا مخالف
 جوهر مثل جوهر جوهر بود و جوهر را حکمی نه باشد مثل یک دیگر آمد و چون مماثلت آمد یکی از یکی
 یا ایجاب اولیه نباشد بماند که مخالف جوهر بود آنکه از دو بیرون بنود یا فاعلی بود و مختار
 یا معنی بود موجب فاعل مختار محال بود که سخن در جوهر نیست موجود باقی و موجود را
 موجود نکند و تاثیر فاعل مختار در آنست که ایجاد کند و موجود ایجاد پذیرد بماند که معنی
 بود موجب قیام بدین جوهر اگر قیام او بدین جوهر نبود حکم درین جوهر ثابت نگردی
 که بنیای چشم زید و بنیای بدان بنیای بنود پس این معنی که بطریق سبب و تقسیم روی
 نمود عرض است که مطلوب است اصل دوم در بیان آنکه این عرض که بدلیل ثابت

شد حادث است و وجه دلیل حدوث آنست که گوئیم این جوهر ساکن که متحرک شد
و حرکت بروی بدید آمد بدید آمدن حرکت دلیل است بر حدوث حرکت جابتداء
آن بیداشد و حادث آن بود که اثر ابتداء بود و نیست شدن سکون حالت ظهور
حرکت دلیل است بر حدوث سکون چه اگر قدیم بودی منعدم نکشتی اگر گویند دلیل شما
بر حدوث عرض از بیداشدن آنست و مطلق بیداشدن دلیل حدوث را بنشانید چه دلیل
حدوث بیداشدن نیست بعد از سابقه عدم و این حرکت معدوم نبود چه در جوهر پنهان
بود در آن حالت سکون ظاهر بود چون سکون پنهان شد حرکت ظاهر گشت و چون
این سخن بر سه وجهست و در اول آنکه گوئیم مسلم است که مطلق بیداشدن دلیل
حدوث نیست ولیکن با شرط بیداشدن از عدم گفتیم چه حرکت نبود و بیداشد و اما آنچه
گفتی که حرکت در جوهر پنهان بود محالست و وجه استحالات آن آنست که سخن در یک
جوهر میروید پس اگر گوئیم حرکت در جوهر پنهان بود با اجتماع صدقین انجامد چه حرکت
در حالت پنهانی از جوهر خارج نبود و سکون اگر چه ظاهر بود هم درین جوهر بود و اجتماع
حرکت و سکون در یک حالت در یک محل عین محالست و چه دوم در ابطال
این سوال آنست که وجود حرکت بی تاثیر آن در تحریک محل محالست چه حرکت
بذات خویش محل را متحرک میکند اگر ایا گوئیم روا بود که حرکت بودی تحریک محل
بابطال حقیقت انجامد و قلب جنس لازم آید و آن محالست و چه سیم در جواب
آنست که گوئیم این حرکت که بیداشد نفس خود بیداشد یا بمطهری محال بود که گوئی
بنفس خود بیداشد چه اگر علت بیداشدن ذات حرکت بودی مرکز پنهان نمائی
بماند که گویند که علت بیداشدن امری دیگر است گوئیم علت ظهور آن علت چیست

و از اینجا تسلسل لازم آید و آن محالست اگر گویند چه گفتی که اگر قدیم بودی عدم آن محال
بودی جواب گوئیم اگر قدیم بودی عدم آن محال بودی از اینجا که عدم قدیم یا واجب
بود یا جایز یا از بهر ظهوری ضدی بود یا از بهر انتفاء شرطی محال بود که واجب بود چه
اگر واجب بودی یا از جهت ذات خویش واجب بودی یا باجباب موجب
محال بودی که بذات خویش واجب بودی از اینجا که عدم نفی محض است آنرا بوجوب
و غیر وجوب وصف نتوان کرد و محال بودی که باجباب موجب بودی از اینجا
که نزد خصم هیچ موجهی نیست درین صورت و اگر عدم آن جایز بودی هم محال
بودی چه هر چه جایز بود از انقضائی باید و عدم نفی محض است اضافه آن تا فعل فاعل
و انقضائیت مقتضی ممکن نکرد و اگر گویند عدم آن از بهر ظهور ضدی بود هم محال بود چه ضد
قدیم حادث بود و حادث با اعدام قدیم اولیتر نبود از قدیم با اعدام حادث و اگر
گویند نیستی قدیم از بهر عدم شرطی بود گوئیم شرطی قدیم هم قدیم بود و نیست شدن شرط
قدیم همچنان محالست که نیست شدن قدیم ثابت شد که اگر قدیم بودی عدم آن
محال بودی اگر گویند چرا و اینست که درین جوهر بیداشد از جوهری دیگر بود و
انتقال کرده باشد جواب انتقال حرکت محالست چه حقیقت حرکت خود
انتقال است پس قیام انتقال بود با انتقال بیان کردیم که قیام عرض بعرض محالست
جواب دیگر گوئیم این حرکت که منتقل شد برزخ شما حکم خود در جوهر اول ثابت کرد
یا نه اگر گویند ثابت نکرد محال بود که حرکت باشد و متحرک نباشد و اگر گویند حکم خود
ثابت کرد عرض بعد از اثبات حکم باقی نماند از اینجا که بیان کردیم که بقا عرض
محالست اصل سیم در بیان آنکه محال بود که جوهر از عرض خالی بود و دلیل بر صحت

این دعوی آنست که جوهر قابل اعراض است و محال بود که گویند ما جسمی یافتیم نه ساکن نه متحرک
نه مجتمع نه مفترق و این استحالت را عاقل بدیهه عقل در یاد اصل چهارم در میان انگ
محال بود حادثی که آنرا اول نباشد و این اصل است معظم که از اثبات این اصل ابطال اصل
مذاهب مخالفان درین باب لازم میگردد و چه مذاهب ایشان آنست که عالم همیشه
بود و هیچ دوره از دورات افلاک نبود که پیش از آن دوره دیگر بودی اولی
و آنچه در عالم پیدا میشود از امتزاج چهار طبع است و در ابطال این قاعده چند خود
مبذول داشتن از جمله مفروضات است شرعا و عقلا چه پیشی ازین جهان روزگار
چون سخنی در حرف می شنوند و عباراتی طایفه الحاد و قدیم عالم معتقد خود می سازند
از معنی قدیم و حادث خبر میدارند و الاستغاثه بانه فیما نتو خواه این طایفه را که بپای ثابت
کردیم که جوهر عالم متناهیست و درین وقت ثابت کنیم که دورات افلاک متناهیست
و طریق اثبات این معنی آنست که سخن فرض کنیم درین دوره که ما در اینم چه علی الحقیقه
میدانیم که پیش ازین دوره گذشت که از انانیت نبود و در شما و آنچه از انانیت
بود و در شما و آنچه از انانیت نبود و چگونه منقضی شود و چون نوبت بدین دور
رسید که ما در اینم بدانستیم که متناهیست که اگر متناهی نبودی نوبت بدیگری برپسیدی
بس چون عاقل نظر کند بداند که هر دوره را اولیست و آخری اول و آخر دوره ایست
که پیش از او بود و آخر او اول دوره ایست که بعد از او آمد و هر چه آنرا اولی و آخری بود
چون بی نهایت بود اگر گویند نه در شما معلومات باری تعالی و مقدمات و انانیت
و معلومات پیش از مقدمات است از آنجا که علم بواجب و جایز و مستحیل تعلق
میگیرد و قدرت جز بجا یزات و تمککات تعلق نمیگیرد و بس با شما نمودیم و انانیت که سبک

از دیگری بیشتر است **جواب** گوئیم ما در معلومات و مقدمات باری اعدادی
موجود ثابت نکردیم بلکه مقصود ما از آنچه گفتیم که معلومات او نامتناهیست و آن
آنست که علم صفتی است که صلاحیت تعلق دارد بهر چه ممکن بود که بداند و قدرت
صفتیست که صلاحیت تعلق دارد بهر چه ممکن بود که در وجود آید پس آنچه ممکن است
که بداند و آنچه ممکنست که قدرت در ایجاد بدان تعلق گیرد متناهی نیست و آن عددیست
موجود که تا بعضی از بعضی کم بود یا بیش و آنچه محال است در نظر عقل بی نهایتی اعداد است
که وجود آنرا حصر کرده باشد دیگر انگ هر چه نامتناهی بود جز بویتم تقدیر آن توان کرد و چون
و انداد مقام اهل جنت در جنت امری وجودی نیست بلکه مدتیست بعد از انقضای
مدتی و هیچ مقدوری نیست که در عقل ندارد که ایزد تعالی مثل آن بیافریند و مثل مثل
آن بی نهایتی ولیکن در موجوداتی که وجود آنرا حصر کند عدم نهایت عقل محال میدارد و آنچه تحقیق
این سخن کند آنست که حادثی آن بود که آنرا اول بود و از شرط حادث نیست که از آخر بود
اصل پنجم بدانست که چون ثابت شد که عرضیست و آن عرض حادث است و محال بود
که جوهر ازین عرض حادث خالی بود از پنجاه و معلوم شد که وجود جوهر پیشی ندارد و وجود
عرض جوهری عرض محال است و هر وجودی که بر حادث سابق نبود لابد حادث بود
بدین اصلهای پنجاه حادث هر چه خداست تبارک و تعالی بحقیقت معلوم گشت
درین وقت شروع کنیم در شبهات این طایفه و جواب آن بتوفیق ایزد تعالی شهبست
اول اگر گویند علت وجود عالم وجود اوست تعالی و وجود او قدیم است لم یزل
لازم آید که وجود عالم قدیم بود **جواب** صانع را تعالی علت نتوان گفت از چند وجه
وجه اول آنست که علت معلول را ایجاد دهنده است و صاحب را علت گوئیم از دو

پروند نبود یا ویرا قدم ثابت کنیم یا نه اگر قدیم بود قدم عالم لازم آید و حدوث عالم برین
 ثابت کردیم و اگر حادث بود محتاج بود بعلتی دیگر و بتسلسل انجا که و از انجا نفعی صانع لازم
 آید و چه دیگر آنکه اگر علت بودی موجب بودی نه موجب و موجب شلی را از شلی
 تخصیص نه چو جهات و مقادیر و اشکال جمله نسبت با او کیفیت دلیل مایه وجود
 صانع اختصاص چو امر عالم است هر یک بصفی دون صفی و اختصاص دلیل اختیار بود
 و چون دلیل اختیار ظاهر است علت خواندن و آثار اختیار سر بوشیده کرد اندین از نظر
 عقل پروند است واجب دیگر آنکه عالم جایز است در وجود و جایز است از روی
 یعنی جهانیک رو بودی که در وجود آمدی رو بودی که در وجود نیامدی پس چون یون
 اختصاص یافت با جواز اختصاص نیابودن لابد فرجهی خوانده مختار که بود و مختص کرد اند
 و اگر علت بودی نسبت او با جواز عدم و جواز وجود یکی بودی واجب دیگر آنکه گوئیم
 صانع در وجود بر عالم سابق بود یا نه اگر گوئیم که سابق بود قول بعلت باطل شود چه محال
 بود که علت بر معلول سابق بود چون حرکت دست و حرکت اسپتین محال بود
 که حرکت دست بود و حرکت اسپتین نبود اگر گوئیم که وجود او سابق نبود بر وجود
 عالم هم باطل بود از انجا که ما حدوث عالم ثابت کردیم و بیان کردیم که عالم را اولیت
 و سرچ وجود آن بر وجود حادث سابق نبود حادث بود پس لازم آید که صانع
 حادث بود نه قدیم اگر گوئیم که او را نبود که وجود علت و معلول به هم باشد
 جواب معیت میان دو موجود یا از جهت ذات بود یا بزمان یا بر
 و محال بود که وجود صانع با وجود عالم بود بذات چه اگر معیت ذاتی بود یکی
 از دو بعلت اولیتر بودی و بحقیقت میدانیم که عالم از صانع پیدا شده است بر طریق

ایجاد نزد ما بر طریق ایجاد تر و شایس اگر برود در وجود معیت داشتندی محال بودی
 پیدا شدن عالم از صانع و اگر معیت رتبت و فضیلت بودی هم محال بودی چه رتبت
 صانع چو رتبت مصنوع نباشد و معیت زمانی هم محال بود چه معیت زمانی وجود زمان
 طلبید و اتفاق وجود صانع وجودی زمانی نیست و چون معیت بدین وجه باطل
 قول بعلت محال گشت و اجماع است بر آنکه کان الله و لم یکن محشی خدا بود و هیچ
 موجودی با او نبود و بهشت دیگر گفتند شکی نیست که عالم جایز الوجود است و هر چه جایز
 الوجود بود و آنکه بجواز وجود اختصاص یابد لابد مختصی خواهد بود پس آن مختص از دو چیز
 بنویذات باری بود یا امری دیگر محال بود که مختص ذات باری بود چه پیش شما
 ذات بود و عالم نبود لازم آید که مختص امری دیگر بود و زیادت بر ذات پس آن امر
 دو پروند بنویذات قدیم بود یا حادث محال بود که قدیم بود چه اگر قدیم بودی دازل تخصیص
 عالم کردی بودی همانند که حادث بود پس در وجود و ایرا حاجت بود بامری جز فقی
 نیست میان آن امر حادث و میان عالم و چون آن امر محتاج امری بود بتسلسل انجا که
 شکی نیست که عالم جایز الوجود است و محتاج است از جهت جواز وجود بر مخرجی اما آنچه
 گفتی که مخرج با ذات بود یا امری زاید بر ذات محال بود که مخرج ذات بود از انجا که ذات
 از دو وجه و جمل اول آنکه لازم آید که مخرج ذاتی مخرج بود چه ذات در حقیقت جمله
 متساویند و چه دوم آنکه اگر موجب ذات بودی اقتضا بود و جمله موجودات
 کردی دفعه و اولی پیش شما محال است چه اقوال شما در مبادی مختلف است تا گفتی
 که نخست عقلی پیدا شد مجر و از مواد آنکه از ان عقل ملکی و فلکی در وجود آمد ملک عبارتست
 از عقلی دیگر و ملک عبارتست از فلک اقصی دوم عقلی دیگر و فلک بروج و از عقل

چنانچه از تفصیل

سیم عقلی دیگر و فلک زحل و از عقل چهارم عقلی دیگر و فلک مشتری و از عقل پنجم
 عقلی دیگر و فلک مریخ و از عقل ششم عقلی دیگر و فلک آفتاب و از عقل هفتم عقلی
 دیگر و فلک زهره و از عقل هشتم عقلی دیگر و فلک عطارد و از عقل نهم عقلی دیگر
 و فلک قمر و جز برین مندر حصول موجودات نزد شما ممکن نیست بدین دو وجه
 شد محال بودن که ذات مرجع باشد و هم محال بود که مرجع امری بود زاید بر ذات از ان
 وجه گفته شد بماند که مرجع ذات بود موصوف بصفاتی که آن صفت را صلاحیت تخصیص
 بود و وجه ایضاً این سخن آنست که گوئیم که چون علم باری تعلق گرفت بودن عالم در وقتی
 معین ارادت نیز تعلق گرفت تخصیص آن هم بدان وقت بس تعلق علم عامست
 یعنی صلاحیت آن دارد که تعلق گیرد به هر چه ممکن بود که بداند و تعلق ارادت عالم است
 از یک وجه خاصست از دیگر وجه عامست از ان وجه که صفتی است که صلاحیت آن را
 که تعلق گیرد تخصیص هر چه ممکن بود که تخصص پذیرد و خاصست از ان وجه که تاثیر او جز
 در موجود نبود و قدرت را تعلق عامست و تعلق خاص تعلق عام قدرت آنست که صلاحیت
 آن دارد که ایجاد کند هر چه امکان وجود دارد و تعلق خاص قدرت آنست که تعلق
 با ایجاد آن گیرد که علم و ارادت در تعلق بدان سابق باشد پس صفات باری سبحانه تعالی
 جمله عموم تعلق دارند از جهت صلاحیت تعلق بر صفاتی متعلقات آن و خصوص تعلق
 دارند چون بعضی صفت را با بعضی اضافت کنند پس ارادت تخصیص نکند وجود الا آن
 چیز را که علم بوجود آن تعلق گرفته باشد و قدرت ایجاد نکند الا آنچه ارادت تخصیص
 آن تعلق گیرد پس چون این صفات برین سان تعلق گرفت ضرورت بود که موجود
 در وجود آید لیکن تغییری در صانع پیدا شود و دریافت حقیقت این امر از بهر آن

بر بعضی متغذ می شود و نظر ایشان بر علم و ارادت و قدرت خود آید و در صفات خود
 عدم تعلق نمی بینند چه علم حادث بیک معلوم پیش تعلق نگیرد و قدرت حادث جز
 بیک مقدور تعلق نگیرد و بقای این صفات حادث محال است از آنجا که اعراض است
 تا اگر تقدیر علمی و ارادت و قدرت کنیم عام التعلق و تقدیر صلاحیت قدرت خود کنیم هر چه
 پس چون علم ما تعلق گرفت بوجود چیزی و ارادت تخصیص آن چیز در وقتی مخصوص
 و قدرت با ایجاد آن چون وقت در آید لابد بود که آن چیز در وجود آید بی تغییری که در ذات
 ما پیدا شود اگر گویند عالم جو واقع شود در وجود آمد واجب الوجود شد یا هم جان بر
 جواز وجود بماند جواز بجانک محال بود که واجب الوجود جواز الوجود کرد
 نیز محال بود که جواز الوجود واجب الوجود کرد و این معنی بی شرحی تحقق نگردد و بدین
 مرجع علم بدان تعلق میگیرد و در او بود که بعقل آید از سبب پیرون نیست لیکن
 الوجود است یا جواز الوجود یا مستحیل الوجود واجب الوجود آن بود که از تقدیر عدم آن
 محالی لازم شود و عقل را ندارد که نباشد چون وجود صانع که محال بود تقدیر نابودن او فقال
 و جواز الوجود آن بود که بودن و نابودن او در نظر عقل یکسان بود و از عدم آن فساد
 در وجود نیاید مثال آن وجود عالم چه بودی که بودی و در او بودی که نبودی و مستحیل
 الوجود آن بود که عقل وجود از او را ندارد و هیچ وجه حکم بوجود آن نتوان کرد چون
 شخصی در حالتی هم مرده و هم زنده بیا یک جو سر در یک حالت هم ساکن و هم متحرک
 چه عقل این معنی را محال دارد و چون این سه طرف معلوم گشت متحقق شد که واجب الوجود
 جز ذات صانع نیست تعالی و تقدیرش اگر گویند چون علم صانع تعلق گرفت بدان که عالم
 در وجود آید و او بود که در وجود نیاید یا در او نبود اگر گویند و او بود که در وجود نیاید پس علم

صانع جل کرد و در خلاف علم او حاصل شده باشد و اگر گویند و انباشته که در وجود
 نیاید گفتنی که واجبست که در وجود آید و از اینجا لازم آید که عالم بعد از تعلق علم صانع بود آید
 و آن واجب الوجود بود **جواب** بدانکه علم از پی معلوم شود و معلوم را بخان
 داند که معلوم بود اگر پسیاه داند و اگر پسید بود پسید داند چه علم معلوم را صفتی
 از خود نداند و از وی صفتی قبول نکند پس چون بدانستیم که عالم جایز الوجود است جو علم صا
 بدان تعلق گرفت جایز الوجود را واجب الوجود نداند چه اگر واجب الوجود داند برخلاف
 معلوم دانسته باشد و آن در حق صانع محال است و اما آنچه گفتی که چون علم صانع تعلق کرد
 بود عالم را و بود که در وجود نیاید گوئیم با آنکه علم بدان تعلق گرفته است از جواز
 وجود و جواز عدم پیرون نشد چه جواز وجود و جواز عدم صفت ذاتی حادث است
 و صفت ذاتی ممکن نبود که زایل شود و علم جو علم بود تعلق گرفت جواز وجود بر جواز
 عدم ترجیح گیرد و واجب بود که در وجود آید و جوی راجع بانفس جایز الوجود بدل و جو
 راجع بانفس تعلق علم که اگر واجب راجع بودی بانفس جایز الوجود یا جایز الوجود داند
 یا جایز الوجود نماندی یا هم جایز الوجود بودی و هم واجب الوجود قسم اول باطل است
 چه واجب و جواز ضد اند و اجتماع ایشان محال است و اگر جایز الوجود نماندی قلب
 جنس لازم آمدی چه محال بود که جایز الوجود از جواز وجود خویش معارضی پیرون شود و اگر
 این تقدیر را بودی پسند لال بدان بر وجود صانع ممکن نکشتی چه وجه دلیل جواز
 وجود است و محال بود که هم جایز الوجود داندی و هم واجب الوجود جمع بودی میان
 وجوب و جواز و آن محال است چنانکه سابق گفت بلی اگر گویند واجب الوجود
 بود از جهت تعلق علم بوجود آن و جایز الوجود بود از جهت ذات خویش آنکه

و وجوب راجع بود بانفس عالم را و بود اینست بیان حادث عالم و آنچه بدان تعلق
 داشت بر پسیل ایجاز ایزد سبحانه و تعالی انوارا سر از اهل حق است و تر اید و اراد
 و اصل ضلالت را از ظلمات شک بغضای یقین ارا دهنه و کره درین وقت شروع
 کنیم بمعنون الله و پس توفیق در اثبات وجود صانع که چون منع ثابت شد بر این عقل
 صانع طلبید که موجد و مختص صانع باشد و به العون والعصمة و التوفیق بالله **تعالی**
باب سییم در اثبات صانع با چون ثابت شد که عالم حادث است
 یعنی که آنرا اولیست و مرجع از اولی بود جایز الوجود بود پس جواز وجود آن و جواز
 عدم آن در نظر عقل یکسان بود و گفتنی الیه این می ترجیح طرفی بر دیگری پس چون جانب وجود
 ترجیح پذیرفت لابد دلالت کند بر مرجع و مختصی مثال آن در شایسته گفته ترازو که هر دو متساوی
 چون در همان طرفی سید کشت علی القطع مرجع خواهد و این معنی عاقل را سید می عقل معلوم میکرد
 ثابت شد که عالم در وجود خویش مقفول است بصانع پس صانع عالم یا علقی نبود و
 یا طبیعتی یا فاعلی مختار محال بود که علت بود از آن و چه که گفته شد اگر گویند جواز وجود
 که طبیعت بود **جواب** طبیعت تخصیص ندارد از اینجا که وجه مختلفه باضافت
 با او یکبیت و اجرام عالم هر یک بوجهی و وصفی دون وصفی اختصاص دارند و تخصیص
 جز بر فاعل مختار دلالت نکند و تحقیق این سخن آنست که طبیعت موجب آثار خویش
 است و از ارتفاع موانع نزد شباهت طبیعت از دو قسم پیرون بنود یا قدیم بود یا حا
 اگر قدیم بود اقتضا قدم عالم کند و حدوث آن بدلیل اخصایضاح پذیرفت و اگر
 حادث بود محتاج بود بمختصی و بتسلسل آنجا بود و دیگر آنکه گوئیم اقسام
 موجودات بدلیل حصر کردیم در دو قسم یا جوهر بود یا عرض و این طبیعت که شامیر خود

ساخته اید جوهر است یا عرض اگر گویند جوهر است بیان کردیم که جوهر از عرض خالی نبود
 و هر چه از حادث خالی نبود حادث بود و اگر گویند عرض است محال بود که بذات
 خود قایم بود چنانکه بیان کردیم پس لابد آنرا محلی باید و هر چه وجود آن محلی ممکن
 نکرد و چگونه صانع بود بماند که مرتجع جهت وجود بر جهت عدم صانع بود مختار و فاعلی
 بر کمال اقتدار اگر گویند این صانع لابدی باید که قدیم بود و نخست از حقیقت قدیم خبر دهید
 بعد از آن دلیل گویند بر ثبوت قدم او جواب بدانکه لفظ قدیم مشتبه است با کمال
 گشت و موجودی خواهند که مستی آنرا بدایت نباشد در مقابل حادث که آنرا بدایت بود
 و اطلاق گشت و حادث را خواهند که تعاقب آیام و توالی اعوام بدان نظا و ایافه باشد
 و از پنجاه است که گویند مثل قدیم و ربع قدیم و عروج قدیم فعلی هذا قدیم در اطلاق
 برد و قسم میشود قدیم مجازی و قدیم حقیقی و قدیم حقیقی ذات باریست تعالی که وجود
 او از تعاقب آیام مقدس است و از تطاول اعوام متر است و چون حقیقت قدیم معلوم
 شد دلیل گویم بر قدم صانع که اگر قدیم نبود حادث بودی پس مقتضای محدث
 و آن محدث محدث دیگر بتسلسل انجاء و نفی صانع لازم آمدی اگر گویند جوهر موجودی ثابت
 کردی که آنرا اولی نباشد شمار لازم آید اثبات مدتهای تعاقب که آنرا نهایت نباشد
 چه عقل را ندارد استمرار موجودی نه در وقتی **جواب** از مدت جوهری خواهد آمد
 موجود یا امری تقدیری یا عبارتیست از عدم محض اگر امریست موجود محقق پس از حلا
 عالم است روان باشد که پیشی گیرد بر عالم دیگر آنکه موجود یا قایم بود بنفس خویش
 یا قایم بود بغيره و هر چه که باشد پیش از عالم نتواند بود و اگر عبارت بود از امری تقدیری
 امر مقدر بمثل امر محقق نباشد و نه هر چه عقل آنرا جایز دارد ممکن بود حصول آن نعمت

کما حجة عقل را میدارد عالمی دیگر و درایی آن عالمی دیگر الی مالاتیناسی و ما بیان کردیم
 که وجود موجوداتی که بی نهایت بود محالست و در نظر عقل از پنجاه معلوم گشت که تقدیر اوقات
 و مدتی کردن که وجودی بی نهایت از احاطه بود محال است و اگر مدت عبارت بود از
 عدم محض تناسلی و غیر تناسلی در عدم محال بود و اگر آنکه وقت عبارتست از حصول موجودی
 و اقتران موجودی بوجودی نا اگر شلا جوهر ساکن شود یا متحرک گردد تغییر کنند از اتصال قیام
 سکون بچو هر وقت گویند در فلان وقت ساکن گشت پس اگر گویم بر اتصال را وقتی
 باید و تقدیر کنیم که اوقات موجود است متعاقب باشد باوقاتی دیگر و آن بتسلسل انجاء و باز
 تعالی متعاقبات بذات و صفات قدیم خویش اتصال حادث تبارک و تعالی
فصل بدانکه باری تعالی قایم است بنفس خویش و معنی قایم بنفسی تعالی
 آنست که مستغنی بود بر اطلاق از وجود افتقار محلی یا بمحضی اگر گویند فرق جمیت
 میان قایم بنفسی باری تعالی و قایم بنفسی جوهر جواب فرق آنست که قایم بنفسی
 باری تعالی بر اطلاق است از محل و از محض مفرقی دیگر آنکه قایم بنفسی باری تعالی بنفس
 ذات اوست از موجبات تجزیه جوهر موصوفست موجبات تجزیه که چون محلی فارغ یا بدیهه
 بوجود خویش مشغول گرداند اگر گویند دلیل جمیت که باری تعالی قایمست بنفسی خود
جواب اگر قایم نبود بنفسی لازم آمدی که قایم بودی بغيره پس محتاج بودی
 بدانچه قایم بودی بدان و احتیاج از امارات اختصاص است و از آن حدوث ذات
 لازم آمدی چه هر گاه افتقار آمد حدوث متحقق گشت اگر گویند جوهری که صانع مستغنیست
 از محل مخالفت ظواهر آیات و اخبار کتاب و سنت کرده باشید اما آنچه اظهر آیات
 است قوله تعالی الرحمن علی العرش استوی و استواء ظاهر لغت استقرار بود **جواب**

تفقی ازین سوال بر چند وجه است و اول آنکه ایزد تعالی و انپستن خود بر عاقل و آب
کرده است و مابیان کردیم که خدا را بقول رسول نتوان شناخت و چون آن طریق
محقق شد از اینجا معلوم کرد که بکتاب و سنت هم نتوان دانست که بر آینه دانستن
خدا از دجست مقدم می افتد بر دانستن قرآن بر آن وجه که یاد کرده شد و چون
ثابت شد که ایزد تعالی را بقدر آن نتوان شناخت چون عاقل بتفکر بمعرفت صانع
رسید بعد از آن اگر در اخبار و آیات ظاهری بنید مخالف آنچه دلیل عقل بر صحت
آن قیام نموده باشد واجب بود که آنرا تاویل کند و بر وجهی حمل کند که لایق ذات
صانع بود و موافق دلیل عقل آید آیدیم بنظر کردن در معنی آیت نخست نظر مقدم
داریم در آنکه روا بود که باری تعالی جای گیر بود یا نه پس گویم بنظر صدق عقل را
معلوم شد که جای گیری صفت اخص جوهر است چه جوهر آن بود که متجز بود پس اگر
صفت اخص جوهر بصانع و سیم بحقیقت صانع را جوهر نماده باشیم و آن محال است
چنانکه در جواب نصاری گفته شود دیگر آنکه هر چه جای بود یا مثل آن بود یا زیاد
یا کم و بهر وجهی که بود لابد مقدر بود و آن علامت حدوث است و چه دیگر آنکه چون
بر جای بود از اتصال میان ذات او محلی که در آن بود خالی نتواند بود و اتصال انفصال
از دلائل حدوث است و چون این مقدمات بحقیقت معلوم شد و بدانستیم
که محال بود که صانع جای گیر بود در آیم و معنی آیت گوئیم چه شبیهی که بر می خیزد از معنی
استو است و اسپستوا الفطیبت از الفاظ عرب و الفاظ عرب بر اقسام است
و مقصود ما درین مقام سه قسم است قسم مترادف و قسم متباینه و قسم مشترکه مترادف الفاظی
باشد مختلف که دلالت کند بر ذات متحد چون خر و غنار مسکر و اولیث و اسد شیر را

و متباینه الفاظی باشد مختلف که دلالت کند بر ذات مختلف چون ارض و سما و انسان
و خر و غنار و اما مشترکه الفاظی باشد که هر یک لفظ با اتحاد آن دلالت کند بر معانی
مختلف چون لفظ عین که چون اطلاق کنند گاه آفتاب خوانند و گاه چشمه آب و گاه
عضو با صره و چون لفظ غرض که نزد اطلاق گاه اول و آخریت خوانند و گاه جانب راه
و گاه ترازو و شعر و چون این قسم معلوم گشت لفظ اسپستوار از الفاظ مشترکه شمر گاه بمعنی را
اسپستوار می آید و گاه بمعنی اسپستیل و چون اسپستوار در حق صانع روا بود و لفظ اسپستوا
از معنی معطل نتوان گذاشت حل کردیم بر معنی که هم موافق لغت بود و هم مطابق دلیل عقل
و آن محل اسپستیل است و قدر و این معنی در حق باری تعالی راست می آید و بر تفسیر این معنی
شعر عرب دلیل میگرداند **استوی بشر علی العرش** **من غیر سیف و دم مطراق** **یعنی بشر بر نواحی عراق اسپستیل یافت می شنید**
و خون ریزی و اسپستوی درین بیت بمعنی نشستن مستحسن باز نخواند چه عرف متعا
چون بادشاهی بر ولایتی دست یابد بگویند که بران نشیست بلکه گویند بدان پستول
گشت و غالب شد اگر گویند اسپستوی بمعنی اسپستیل بود تخصیص عرشی می فایده ماند
از اینجا که قدر او بر جلد مخلوقات ظاهر است و اسپستیل را و مجموع مکونات را شامل و نیز
عموم تخصیص بعضی مستحسن نیاید جواب تخصیص و شش فایده نیست چه عرش
در مظان طنون بر آگیا عظم مخلوقات است و خبر از رسید بشر بدان ناطق است که
ما فی السموات و الارض فی جنب الكرسي الا خلقه فی فلاة و فضل العرش علی
الكرسي كفضل الفلاة علی الحلقة یعنی مفت آسمان و مفت زمین در جنب کرسی
جو طلقه ایست در میان و کرسی در جنب عرش چون طلقه ایست در میان بانی بس چون عرش

اعظم مخلوقات آمد باز نمودن که اعظم مخلوقات مقهور قهر و مقبوض قدرت اوست اصل
 فایده را بشاید اگر گویند تفسیر استوایا استیلا یعنی بود از سابقه عجز جواب
 هم برین زعم استوایا یعنی استقامتی بود و از سابقه اعوجاج البته لازم می آید که پیش
 از خلق عرش متحرک و بی قرار بوده باشد و ذات صانع از حرکت و سکون منزّه
 و مقدس دیگر آنکه گوئیم استیلا یعنی قهر است و قهر یا از صفت فعل بود یا از صفا
 ذات اگر از صفات ذات بود بمعنی قدرت بود و باری تعالی همیشه قادر بود و اگر
 از صفات فعل بود آنکه مقهور کرد که مقهوری بود چون خالق و رازق که چون با صفا
 فعل کرد تا مخلوق نباشد اطلاق خالق درست نیاید لاجرم درست بود اگر گویند باری
 تعالی خالق بود در ازل بمعنی آنکه قادر بودیم درست بود که گویند خالق نبود بمعنی
 آنکه خلق نبود و این نفی صفت فعل بود نه نفی ذات طریق دیگر در جواب این
 طایفه آنست که معارضه کنیم آیت الرحمن علی العرش استوی بآیت و هو معکم اینها کنیم
 چنان صورت میگوید که بر عرش نشسته و درین صورت میگوید که با شماست اگر
 هر دو بای بذات بود در یک حالت در دو محل محال بود اگر گویند اینجا معیت علم میخورد
 گوئیم چیز شمارا حامل گشت برین تاویل و صرف لفظ از ظاهر اگر گویند خیر از آن
 کردیم که در هر دو محل بودن محال است گوئیم جو ذات را جای گیر گفتی روا بود که در حالتی
 در محل بود و در حالتی دیگر و فی الجمله شمارا درین تاویل هیچ حجتی نیست و ما را در تاویل الرحمن
 علی العرش استوی حجتیست چنانکه بعضی از آن گفته شد و تاویل چون بدلیل
 مقرون بود واجب بود از آن در محل قبول داشتند و درین مسئله ما را با دو طایفه
 خلافت با شبهه و با کرامیان جواب شبهه گفته شد شروع کنیم در جواب کرامیان

در محل

والله یستعان فصل بدانک مذنب اهل حق آنست که باری تعالی بابت
 حوادث نیست و حوادث را با او مشابهتی نیست هیچ وجهی از وجه مشابهت ندارد
 و قرآن کریم بدان ناطق است که لیس کفشدن و هو السبع البصیر و این طایفه کرامیان را
 که باری تعالی جسم است جو خواهیم که این گروه را جواب گوئیم نخست از ایشان استفسار
 کنیم که از جسم جو میخواستند حقیقت جسم میخواستند یا مجرد اسم جسم اگر گویند حقیقت جسم محال
 بود در بیان کردیم که جسم آن بود که از آن دو جو سرایتلافی باشد و آن اعداد و اجسام اجتماع
 یافته باشد و اجتماع دلیل هوش است چون ایزد تعالی جسم گویند لازم آید که حادث
 بود و اگر گویند مجرد اسم جسم میخواستیم گوئیم اسمی باری تعالی بی آنکه فعلی بدان ناطق بود
 تخلف باشد و اگر این راه باز دهیم دیگری بجای جسم جد گوید اگر گویند چون رواست که
 باری را نفس گویند چنانکه قرآن بدان ناطق است که تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک
 نیز روا بود که جسم گوئیم جواب قیاس در اسمی باری ممکن نیست چه اگر روا
 داریم و بیکر را آید که تن گوید قیاس بر جسم و آنکه نفس اطلاق گشت و ذات و وجود آن
 چیز خواهند گشت مستحسن نبود که گویند جسم عرض در روا بود که گویند نفس عرض طریق
 دیگر در جواب این طایفه آنست که گوئیم اگر باری تعالی جسم بودی لابد مخصوص بودی
 بقدری و شکلی و هر چه مخصوص بود بقدری و شکلی محتاج بود بمقتضی و مقدری و ذات
 باری از مقدرات و مخصوصات منزّه است اگر گویند این حد و قدر که او راست
 واجبست نه جایز و هر چه واجب بود محتاج بمقتضی باشد اما در شاید که محتاج است
 از بهر آنست که جایز است که بوجهی دیگر و شکلی دیگر اختصاص یابد و هر جا که جواز
 آمد احتیاج بمقتضی گشت و شال این معنی آنست که ما اتفاق کردیم که باری را تعالی

هشت صفت است که عقل واجب میکند اشکاف ذات او بدان صفات و هر جا که
 عددی محصور آمد محضی خواهد بود و لیکن چون در حق باری واجب بود احتیاج بمخصص
 نیفتاد و درین صورت چون حدی ویرا واجب شد موجب احتیاج نباشد و فرقی
 نیست میان مقدار صفات بعد و مقدار ذات **جواب** تفاوت در اشکال
 بشاید و غایب نیکو و در هر جا که مقدار مخصوص آمد عقل را دارد که در طول آن یا در عرض
 آن زیاده یا نقصان بود و این را داشت عقل از اینجا است که بمقداری دون مقداری
 تخصیص یافته است اما آنچه گفتی که مقدار جایز موجب احتیاج بود مقدار واجب باطل
 در نفس خویش اگر تقدیر کنیم آن مقدار را در شاخه عقل بجواز آن حکم کند و در او دارد
 که زیادت بود یا کم و جواز با مقدار و اشکال چون سایه با درخت ملازمست هر جا
 که درخت آمد سایه آمد هر جا که مقدار آمد جواز تخصیص ملازم او بود و جواز و وجوب ضداستند
 و اجتماع ضدین محال بود و آن مثال که آوردی در صفات قیاس مقادیر بر صفات ذات
 نتوان کرد چه صفات ذات چیزی آن چیزی را محتاج بمخصص نکرد اند و لیکن مقادیر مختلفه
 هر جا که یابند مقدر کردند ذات مقدار را بمقدار **جواب** دیگر آنک اطلاق
 لفظ عدد بر صفات ذات ممنوع است چه صفات ذات صانع نه اوست و نه
 جز و چون یکی از ده زده بود و نه جز از ده از اینجا که حقیقت ذات صانع صفات
 ذاتی اوست که عقل بران دلالت میکند پس عدد نه با صفات کرد و بلکه با
 دلالت عقل کرد و در وقوع فعل فاعلی طلبد قاعده اختصاص فعل بوجهی دون وجهی
 فاعلی طلبد مبدء و انتظام فعل و احکام آن فاعلی طلبد عالم و همچنین برین نمط عقل
 از دلالت فعل بر صفات ادراک ذات میکند پس عدد راجع بود با دلالت

فعل نه با صفات ذات صانع و عدد در تقدیم راه نیاید اگر گویند چون وجود صانع ثابت
 کردیم از دو پیرون نبود باید در عالم بود یا پیرون عالم بودی محال بود که در عالم بود متصل
 بود بحدوث و هر چه بحدوث متصل بود حادث بود و بماند که خارج بود از عالم پس
 حتی باید ویرا که پیرونی از عالم مباینیت اقتضا کند **جواب** این تقسیم در نفس
 خویش باطل است از مبرآن که صانع را اندرون عالم و پیرون عالم نتوان گفت که پیرون
 بودن و اندرون بودن عبارت از انتقال است و انفصال و این دو از صفات جواهر
 و باری جوهریت دیگر آنک هر جا که خروجی بود و بود که دخلی بود بر ضد و هر چه جواز بود
 تعلق گرفت از صفات حوادث بود بدین معانی ما را معلوم گشت که باری تعالی جسم
 نیست و نیز باطل گشت اطلاق لفظ جسم بر ذات باری تعالی بدین وقت شروع کنیم
 در جواب نصاری که صانع را جوهر میگویند و ابطال مذنب ایشان کنیم بر وفق
 مساعدت توفیق **فصل** بدانک باری تعالی جوهر نیست چه جوهر آن بود
 که محل فارغ را مشغول کرد اند و ما بیان کردیم که ذات باری تعالی مستغنیست علی
 الاطلاق محال بود که جای گیر بود و دیگر آنک جوهر قابل اعراض است و محال
 که ذات باری قبول اعراض کند چه ذاتی که محل حادث گردد حادث بود از پنجاه معلوم
 گشت که ذات باری جوهر نیست و که می از معظم نصاری بر آنند که تعالی عن قولم جوهر
 و از جوهریت ذات او آن خواستند که اصل اقامیم است و اقامیم نزد ایشان است
 اقنوم وجود و اقنوم حیث و اقنوم علم و از وجود اب میخواستند و از علم کلمه یعنی این و از
 روح القدس چون خواهیم که ابطال مذنب ایشان کنیم اول گویم چه گفتی که اقامیم است
 و جوار و نبود که چهار بود و از آن جمله قدرت بود چه شاعلم را اقنومی می نمید و علم باقوا

اولیتر نیست و چون وجود را یک اقنوم نهادی بقار اسم اقنومی دیگر توان نهاد و همچنین
 هر صفتی را اقنومی توان نهاد پس سه صفت هر کردن بی دلیل مفید نباشد و چه دیگر آنکه
 گوئیم صانع را جوهر گفتید و ابطال آن ثابت شد اما اقامیم که از آن تغییر کردی بوجود
 و حیوة و علم این سه اقنوم جوهر است یا عرض محال بود که جوهر بود چه بمنزله صفات
 صانع را و صفت حکم انتقاف و ما موصوف را پس اگر اقامیم جوهر بودی ذات را
 حکمی نهادهای جوهر جوهر را حکم انتقاف نهاده که چون جوهر است آمد ثلثیت متحقق گشت
 و ثلثی با حجاب حکم در ثلثی اولیتر نبود و محال بود که عرض بود از بر آنکه عرض محل طلب بود محل
 آن از دو پیرون نیست یا ذات صانع بود یا محلی دیگر اگر ذات صانع بود موجب حد و
 ذات شود و اگر محلی دیگر قایم بود حکم انتقاف آن محل را در ذات صانع را پس ذات
 صانع بی صفات ماند معلوم شد که این اقامیم سه گانه نه جوهر است و نه عرض ماند که صفت
 بود قدیم قایم بذات صانع تبارک و تعالی پس چون با ایشان سخن بدین رسید گوئیم
 ازین سه اقنوم کدام است که بمسبغ تعلق گرفت و مسبغ بدان متدرج گشت اگر گویند
 کلمه که از آن علم میخوانند گوئیم علم قدیمیت یا حادث محال بود که حادث بود بماند
 که قدیم بود پس گوئیم روا بود که از ذات صانع جدا شود یا نه اگر گویند روا بود باطل
 و از دو وجه اول آنکه اگر روا بود جدای علم از ذات او تعالی دلالت کند
 بر سابقه انتقاف عارضی و این از صفات حادث است و چه دوم آنکه اگر
 روا بود جدا شدن روا بود خلوت ذات صانع از علم و آن محال است و چون انفصال
 علم محال شد حلول آن در ذات مسبغ محال گشت طریق دیگر در ابطال این سخن
 آنست که اگر روا بودی که علم در ذات مسبغ فرو آمدی نیز روا بودی که ذات صانع در

مسبغ فرو آمدی چون حلول صفت روا داشتیم حلول ذات لازم آید روا داشتیم
 و چه دیگر تخصیص کردن علم بغیر آمدن در ذات مسبغ بر حسیست و آنچه علم گفتند
 جار و ابود که اقنوم حیوة بود چه شرط وجود علم حیوة است و تخصیص صفتی با جواز
 دیگری دلیل در محل قبول نیست **طریق دیگر** گوئیم که انکار کنید بر آنکه
 گوید کلمه در ذات موسی فرو آمد تا لاجرم چنانکه از مسبغ اجساموات و ابراکه و ابرص
 میدیدند از موسی ثعبان مبین وید بیضا و انقلاط بحر بدو زده شاخ می یافتند و امثال
 این از آیات و عجایب که از انبیا نقل کرده اند و چون سخن بدین مقام رسید
 طریق جواب بر ایشان انداد پذیرد و هر چه جزین گویند عاقل را بیدیه عقل
 فساد آن معلوم گردد و چون وجود صانع ثابت شد و جودی مقدس از مشابیهت
 حوادث متزه از مشاکله اجسام و اعراض شروع کنیم در بیان آنکه قدیم یکبار در ذات
 است و تحقیق و حدانیت و آنچه بدین طرف تعلق دارد و ابطال شبهت فرقی از
 مخالفان که درین مسله مخالفت کرده اند و الاستعانة بالله تعالی و بالتوفیق
باب چهارم در اثبات وحدانیت صانع و جدانیت **خدا**
 واحدان بود که قسمت پذیر یعنی در ذات وی تقدیر دوی تکفید و باری تعالی واحد
 در ذات یعنی قسمت پذیر نیست و واحد است در صفات که از امانت نیست
 اگر گویند دلیل چیست بر استتال و آله **جواب** دلیل استتال
 وجود و آله از سبب و تقسیم پیدا میگرد گوئیم اگر تقدیر دوا کنیم و تقدیر شخصی کنیم که کسی
 ازین دوا خواست که آن شخص زنده بود و دیگری خواست که مرده بود یا مراد هر دو
 بر آید یا مراد هیچ دو بر نیاید یا مراد یکی بر آید و مراد دیگری بر نیاید محال بود که مراد هر دو بر آید

که از ان اجتماع ضیق لازم شود و محال بود که مراد هیچ دو بر نیاید که مخلوق محل انجا باشد
 و ضد آن و دیگر آنک اگر مراد هیچ دو بر نیاید دلیل بود بر عجز مراد و عاجز خدای را
 نشاید بماند که مراد یکی بر آید و مراد دیگری بر نیاید پس آن یکی که مراد او بر آید ظاهر بود
 و غالب و دیگر مقهور بود و عاجز و عاجز خدای را نشاید و چون اقسام بعد از تقسیم صحیح
 جمله باطل است کشت استحال وجود و آن متحقق کشت اگر گویند بنا دلیل بر مخالفت
 است در ارادت چهار و این بود که اختلاف در ارادت میان ایشان مستحیل بود تا آنرا
 هر یک هم بدان تعلق کرد که ارادت دوم چه اختلاف در ارادت از اختلاف خیر و
 در علم و اعتدیل و آن می کنیم که در علم متحد باشند که اختلاف در هیچ صفتی میان ایشان
 ممکن نکرده و جوی آب حیوة و ممت از جمله جایز است و بران انکاری
 نتوان کرد و جایز است که قدرت هر یک صالح است و آفریدن را چه تقدیر و
 کرده ایم کامل الصفات و اختلاف در ارادت ممکن است که اگر تقدیر حالت انفراد
 کنیم و او بود که در یک حال حیوة شخصی خواهد و در یک حال ممت آن شخص و چون
 در حالت انفراد اختلاف در ارادت رواست در حالت اجتماع هم روا بود و هر چه
 عقل بر جواز آن اصرار نمود بمنزله تحقیق باشد مثال روا بود که عرضی بذات باری قیام
 شود عقلائی تقدیر قیام عرض هم محال بود که از تقدیر همان لازم آید که از تحقیق و چون
 این طرف محقق کشت اتفاق در علم جایز را از جواز خویش مصروف ندارد پس
 روا بود که یکی حیوة آن شخص خواهد و دیگری ممت او بران نسق که گفته شد طریق
 دیگر در بیان استحال وجود و آن است که گوئیم اگر تقدیر و آن که کنیم از دو پیر و آن
 نبود یا هر یک در احدی است از یک دیگر مستغنی باشند یا مستغنی نباشند اگر مستغنی باشند

هر یک قصوری بود چه مستغنی بر اطلاق آن بود که بدو مستغنی شوند نه آنک از او مستغنی
 شوند و اگر از یک دیگر مستغنی نباشند هر یک محتاج باشند و احتیاج در چه تصویر
 و علامات نقص و صفت الحقیقت استغنا طلبد بر اطلاق و الله العنی و اتم الفقر الشار
 بدین معنی آمدیم بشبه مجوس گفتند که ما در عالم خیر می بینیم و شر در هر یک را و لایق است
 و دلالت خیر بخلاف دلالت شر است چه خیر دلالت میکند بر خواننده خیر و شر
 دلالت میکند بر خواننده شر و خواننده خیر شر خوانا و خواننده شر خیر خوانا چنانکه
 خواننده خیر در فعلی مخصوص خواننده شر بنوعی در آن فعل مخصوص چون دلالت
 مختلف شد بر آینه مقضی اختلاف مدلول بود پس وجود و آن لازم آید و کتاب شما
 بدین ناطق است که لو كان فيهما الهة الا الله لفسدتا يعني اگر دو بودندی فساد روی
 نمودی و چون وجود فساد اقتضای دوی میکند فساد عبارت از شر است و شر بدین
 واجب بود قول بود و آن جواب از این شبهت بر دو وجاست و چه
 اول گوئیم موجودات که دلالت میکند بر وجود صانع از وجبی دلالت میکند که آن وجود
 نه خیر است و نه شر و آن وجود جواز وجود است پس این وجه اختلاف نپذیرد بدانکه
 موجود در نفس خویش خیر بود یا شر بلکه وجود از آنجا که وجود است خیر محض است
 یا گوئیم نه خیر است و نه شر از آنجا که خیر و شر امر است اضافی چه آنچه بنسبت با تو خیر
 روا بود که بنسبت با دیگری شر بود پس خیر و شر امور با ذات آن خیر نمیکرد و شر
 از آنجا که دلالت میکند بر صانع دلالت نمیکند بر خیر و شر و ارادات صانع نزد ایجاد
 بجز تخصیص تعلق میگیرد پس دلالت خیر و شر بر مقتضای سخن شما بطلان پذیرفت
 و چه دوم در جواب این طایفه آنست که گوئیم چنانکه خیر محض یافتیم که عبارت است

از عالم ملکوت و شر محض یافتیم که عبارت است از عالم شیاطین نیز شر و خیر مختلط یافتیم
 چون عالم بشریت پس چون مرکب دلالت میکند بر صانعی قسم پسیم هم دلالت کند
 بر صانعی دیگر بر صانعی سیم ثابت نکردید اگر گویند حالت اختلاط را دلالتی نیست بر اختلاط
 میان شر است و میان خیر و اختلاط خیر و شر را از دلالت خویش باز ندارد **جواب**
 چنانکه اختلاط موجب امتناع شر و خیر نیست از دلالت بر مدلول خویش نیز اختلاط
 موجودات در بعضی اوصاف موجب امتناع آن نشود در دلالت از جهت جواز
 وجود موجودات در وجود و در جهت جواز وجود اشترک دارند و چون وجود دلالت
 مختلف نمیشود دلالت هم مختلف نمیشود و چون دلالت متحد گشت مدلول
 متحد باشد و هو الواحد القهار مولد این دلیل عقلیست و لا خالق الا هو خدا یا ما را بر توحید
 خویش توفیق ارزانی دارد و بفضل خود ما را از موجبات ضلالت در کف غایت
 خود آراستگ سمیع الدعاء و چنانکه نفی تشبیه بدلیل از صانع واجبست نفی تعطیل بدلیل
 عقل هم لازمست درین وقت شروع کنیم در ابطال مذسب اهل تعطیل مع الاستقاة
 بمن هو المستعان **باب پنجم در ابطال مذسب تعطیل**
 بدانکه تعطیل بر سه وجهست تعطیل صانع از صانع و تعطیل صانع از صانع و تعطیل صانع
 از صفات اسماء این سه معنی را با جواب مستوفی در سه فصل گفته شود و انشاء الله تعالی
فصل بدانکه هیچ کس نمی تواند صانع نکرده اند الا که روی از سخیف عقلمان دیگر
 که گفتند عالم در ازل اجزای بود برکنده متحرک شدند بجهتی مستقیم و اقترابی پیدا شد بر سبیل
 اتفاق که اندان عالم در وجود آمد برین اشکال که دیده میشود اشتغال نمودن بوجوب
 این قوم پس بنفید نیاید چه تخصیص **جواب** را نشانید که هر عاقل بهدیه عقل در

یابد که صانع ممکن نیست و آنچه تحقیق تعلق دارد که در جواب این طایفه باذیان
 باب حدث عالم تعلق دارد گفته شد بر سبیل استیفا جواز المحظوظ نظر عقل داشتند
 از جواب باقی نریاست معنی بود و اگر بودی صانع صانع نشاید و غایب بهر گشتی
 چه قضیه جواز اختلاف بندید و چون در شما عقل و امیداری بی در و در کوی و ساری
 منظوم من کتابت کاتبی چنین صنایع موصوف با حکام و اتقان چگونه و او را در صانع
 حکم نماید **فصل بدانکه از دیگران که ایشان را قدم عالم لازم می آید گفتند**
 که رواد استشن و در صانع در ازل صانع تعطیل صانع بود از صانع چه محال بود وجود علت
 بی وجود معلول و جواب این طایفه با ثبات حدث عالم تعلق دارد اما اینجا زیادت
 فایده را اشارتی در جواب گفته شود که بی تعطیل صانع از صانع شمار لازم می آید از اینجا
 که گفته اند صانع باید که ملازم صانع بود و چگونه ممکن بود جمع کردن میان ذاتی که آنرا اول نبود
 و ذاتی که آنرا اول بود و اگر صانع در ازل بودی صانع بودی چه معنی ازل آنست که اول بود و آنکه
 آنرا اول بود و جمع میان آنجا آنرا اول بود و میان آنجا آنرا اول نبود محال است و تراخی
 صانع از صانع نزد شما ممکن نیست پس در ازل ممکن است و نه در لایزال از پنجاه شمارا
 لازم می آید تعطیل صانع از صانع و این معنی ما را لازم نمی آید که ما کفیم عالم چون وجود آن متصور
 گشت قدرت با ایجاد آن تعلق گرفت و در ازل وجود عالم مستحیل بود و مستحیل مقدور
 نباشد اگر گویند عالم در نفس خویش ممکن الوجودست چون گفتی که مستحیل بود **جواب**
 مستحیل است مستحیل باضافت با ذات آن چون جمیع میان حرکت و سکون و آن
 از استحالت خود بنگرد و مستحیلی که از بهر معنی بود و لیکن در ذات خویش امکان
 دارد چون آن معنی زایل شود با امکان خویش اندمال آن عالم که وجود آن در ازل محال بود

یعنی وجود آن بی اولی محال بود و ازل عبارت است از بی اولی و عالم عبارتست از آنچه
از اول بود و جمع میان این دو معنی محال است پس چون ازل را نفی کردی از عالم
جایز الوجود ماند چه معنی که موجب استحالت بود متفی شد و چه دیگر آنکه باری تعالی
موجد است چه ثابت شد که علت نیست و چون موجد بود ایما بقدرت تعلق
دارد و قدرت بدان تعلق گیرد که جایز بود و آنچه مستحیل بود تقدیرا چون اجتماع
ضدین مثلا گویند خدا قادر است که شخصی را در حالتی هم زنده و هم مرده دارد و نتوان
گفت که قادر است که محال بود اجتماع ضدین و نتوان گفت که قادر نیست که عجز
ثابت شود پس طریق در جواب آن بود که گوی این چیز مقدور نیست و قدرت
بمقدورات تعلق گیرد نه بمستحیلات و جمع میان دو ضد از قبیل محالات است که
عالم را اول بود و ازل را اول نبود و وجود چیزی که از اول بود و بر وجهی که از اول نبود
محال باشد **فصل** اما تعطیل صانع از صفات و اسما صیر بعضیست از فلاسفه
که گفتند صانع یکبیت از همه وجهی اگر ذات یکتا و اوصاف و وجودی ثابت کنیم
تکثر بذات او لازم آید و از آن پیرون شود که واحد بود از همه وجهی پس صفات
او اضافی بود چون خالق و رازقی یا پسیمی چون واحد و اما صفات وجودی در
صانع محال بود **جواب** گویم شما صانع را وجود ثابت کردی چنانکه عالم را
وجود ثابت کردی پس وجود صانع را صفت و جوب دادی و وجود عالم را
صفت جواز و بحقیقت میدانیم که وجوب معنی زایدست بر وجود و وجود و وجوب
میان صانع و مصنوع فارق نیست بلکه فارق با وجوب و جواز دیگر و پس آنچه
احراز کردی شمار لازم آمد ثابت کردن و از آن تکثر لازم نمی آید و چه دیگر آنکه شما صانع را

مبدأ علت و عاقل بخوانید و از هر یکی معنی مفهوم می شود بخلاف آنچه از دیگری معلوم میگردد
پس اعتبارات بسیار شد چون روای دارد یک کثرت در اعتبارات نیز و او را یک کثرت
در صفات و چون گفتید روای بود که ذات بی صفات بود نیز روای بود که بی اعتبارات
بود و آنکه با صفاتی ثابت میکنیم صانع را که مدلول و دلائل عقلیست و آن صفات ذات
و صفات ذات آن چیز بود و غیر آن چیز چه هر وجودی که بی معنی تمام نکرد و از معنی در
ذات آن چیز داخل بود و نتوان گفت که جز از آن چیز بود چون یکی از ده گفته بود و نیز
از ده و اما کسانی که نفی اسم کردند و کردند و هر یکی از باطنیان و گروهی از روافض گفتند
باری را تعالی عن قولهم هیچ نامی نیست چه در ازل ویرانام نبود و اطلاق کردن اسم
بر او از دو وجه روایت یک و چه آنکه در امر صانع تصرف بود بقوت و هم و خیال
خویش و آن ممنوع است و چه دیگر آنکه تشبیه صانع بود بصنع و آن محال است و جواب
این طایفه بر چند وجه است و چه اول آنکه گویم صانع دانستی است یا دانستی نیست
اگر گویند دانستی نیست مخالفت مذموب خود کرده باشند چه نزد خدا دانستی است
و اگر گویند دانستنیست بدالالت عقل پس صنع از آنجا که موجود است دلالت کند
بر قدرت و از آنجا که منتظم است بر انتظامی و احکامی مخصوص دلالت کند بر علم و از آنجا
که اختصاص یافته است بوجهی دون وجهی و بشکلی دون شکلی دلالت کند بر اراده
پس چون این معنی از صنع دریافتی و صانع را بدین صفات بدانستی جز او را نبود
اطلاق آنچه بدان تعلق گرفت و بدلیل عقل ذات مقدس او را ثابت شد چه هر چه
عقل در حق او بدانستن جایز دارد و باطلاق هم جایز بود و اما آنچه گفتی که در ازل او را
اسمی نبود گویم اسمی دلالت کند بر فعل یا اسمی که دلالت کند بر ذات اگر گویند اسمی

که دلالت کند بر فعل چون خالق و رازق مسلمت که این اسم در ازل نبود که تا خلق نیاید
 اطلاق اسم خالق ممکن نکرد و چنانکه تا ضرب مثلا از زید صادر نکرد و اسم ضارب
 بروی اطلاق نکند و اگر گویند اسمی دلالت کند بر ذات یا بر صفتی از صفات
 ذات چون موجود و عالم و قادر مسلم نیست که در ازل این اسم نبود چه هم موجود بود
 و هم عالم و هم قادر و چه دوم آنکه در جواب این طایفه گوئیم شمارا انکار نبوت
 لازم می آید چه پیغمبر منبر است از صانع و چون خبر داد از طغیان لایذ بعبارتی خبر داد و بگوید
 او را باید کند و شک گفتی که هیچ اسمی بروی اطلاق نتوان کرد و از پنجاه باب نبوت
 لازم می آید و اثبات نبوت بدلیل عقلی معلومست چنانکه در موضع خویش
 گفته شود و دیگر آنکه گوئیم صانع موجود است یا موجود نیست اگر گویند موجود
 نیست ابطال مذمب خویش کرده باشید و اگر گویند موجود است هم ابطال مذمب
 خویش کرده باشید درین مسئله که ما در اینم اگر گویند صانع ثابت است اما ما او را ثابت
 نگوییم چه مشابست او با حوادث ما را لازم آید از آنجا که حوادث ثابتست جواب
 ازین سوال بر دو وجه است و چه اول آنکه هر چه عقل ثابت کرد در حق صانع
 رد او بود که اطلاق کند چنانکه گفته شد و چه دوم آنکه مماثلت و مخالفت
 میان دو چیز با اسم نکرد بلکه با صفات ذاتی آن دو چیز کرد و چه حقیقت مثل آن
 بود که موصوف بود و صفات ذاتی مثل خویش چون جوهر مثلا که مثل جوهر است
 از آنجا که هر یک بمصفت ذاتی مثل خویش موصوف آمد و چه حقیقت متمیز جلد
 شاملست و استعداد قبول اعراض جمله را یکبیت اما میان صانع و صنع چگونه اشتراک
 ممکن کرد در صفات ذاتی اگر ما گوئیم صانع موجود است و صنع موجود ازین سخن ملازم

مماثلت مقصور نشود و چه در اول اول نیست و وجود صنع را اول است و وجود او
 واجبست و وجود صنع جایز پس هیچ وجهی مماثلت لازم نمی آید و دیگر ایشان را گوئیم
 اولیتر آن بودی که صانع را موجود گفتندی و صنع را موجود نگفتندی چه اطلاق وجود
 بر وجود واجب اولیتر از اطلاق وجود بر وجود جایز اگر گویند پس بگویند که صانع
 مانند صنع است در وجود و جواب این سوال هم بر دو وجه است و چه
 اول آنکه لفظ مماثلت اطلاق نتوان کرد بلکه گوئیم حقیقت وجود یکبیت در شایان
 و غایب لیکن بجز از وجود و چه دوم آنکه گوئیم نفی مماثلت از اطلاق
 لفظ وجود واجبست و این معنی ممکن است چه مماثلت استعداد اشتراک در صفات
 نفس اگر گویند جو گفتی که صانع مخالف حادث است از وجه چهار و انبوه که مماثل
 حوادث بود از وجه جواب مماثلت دلالت کند بر اشتراک در صفات
 نفس بجمکی و مخالفت میان دو چیز باختلاف در یک وصف حاصل شود پس چون
 لفظ مماثلت همه صفات را شامل می بود اطلاق آن ممکن نبود و چون مخالفت
 بیک وصف مخالف متحقق می شد اطلاق آن ممکن بود و موکد این دلایل عقلی
 نص قرآن کریم است که و الله الاسما الحسنی فادعوه بها و ذوالذین یلجئون فی اسماء
 یسخرن ما کانوا یعلمون خود را اسما ثابت کرد و فرمود که او را تعال بدان خوانند و اعراض
 کنند آن کسانی که تصرف میکنند در اسمی باری تعالی چه سر جزو و تخریج اعمال ایشان در
 ایشان نمند و چون ازین باب فارغ گشتیم شروع کنیم در اثبات احکام صفات چه
 احکام صفات با فہام نزدیکتر است از اثبات صفات و منارج التوفیق فی التحقيق
 باب ششم در اثبات احکام صفات ۴ چون اثبات

سر به دلیل قطعی که این عالم را صانع مست ثابت کنیم که این صانع قادر است و عالم
 و مرید و دلیل بر آنکه موصوفت بدین صفات احتیاج عالم است بصانع از آنجا
 که اختصاص یافته است بوجود جایز که عقل و امیدار و عدم آن و چون دلالت کرد
 بر وجود صانع این صانع یا بذات خود ترجیح و ثبوت بصفتی زاید بر ذات محال بود
 که بذات ترجیح و ثبوت از دو وجه اول آنکه اگر بذات ترجیح دادی قدم عالم لازم
 آمدی از آنجا که ذات قدیمست و هر جا که علت ثابت شد معلول ملازم علت بود
 و ثابت کردیم که عالم حادث است و چه دوم آنکه اگر مرجع ذات بودی اختصاص
 بر سبیل اختلاف در عالم محال بودی که ذات را اقتضای بود و چون اقتضای بود
 ثبوت از مثل بصفتی و در صفتی اختصاص نیابد و اما اختلاف ظاهر در جوهر عالم می بینیم از اینجا لازم
 آمد که مرجع است بصفتی پس از آنجا که وجود جایز را بر عدم جایز ترجیح داد لازم آمد که
 قادر بود در ثبوت می بینیم که بعضی ایاکاری سهل میگرد و در بعضی متعذر و چون
 بحث کردیم از آنچه مستل بود نیافتم هیچ صفتی که مستل مگر قدرت بس علت صحت
 فعل قدرت آمد و علت ثبوت و غایب با اختلاف بنزیر و چنانکه در شایسته فعل
 دلالت میکند بر قدرت در غایب هم دلالت میکند و از آنجا که عالم در استقامت
 وجود مشتملست بر اتفاق و احکام دلالت میکند بر آنکه صانع عالم است چه اگر سطر
 جذایی بر ترتیبی و نسبی خوب نباشد و بعد از آن روانی صدوران از جا هلی بداند
 از مجال عقل قدم در مجال عقل نهاده باشی و خود را در زمره ستمها آورده و از آنجا که هر یک
 از جوهر عالم بشکلی مخصوص و صفتی مخالف دیگری اختصاص یافته است و آنکه روان
 بودی اتحاد جمله در یک صفت و تنوای جمله در یک شکل دلالت میکند بر آنکه صانع

مرید است چه در حالت بحث از صفات می هیچ صفات نیافتم که تخصیص بدین
 درست می آمد الا ارادت بس چون ثابت شد که قادر است و عالم و مرید از جهت
 احکام این صفات علی القیاس عاقل را معلوم شد که انصاف ذات بدین صفات
 بعد از آن ممکن کرد که ذات موصوف بود بصفت حیات چه محال بود ذات
 جماد موصوف بقدرت و علم و ارادت و حتی دیگر اثبات این آنست که اگر صانع
 موصوف نبود بدین صفات لازم آمدی که موصوف بودی با صد این صفات
 چون جمل و عجز و موت و این اصدا و نقایص است و اوقات و هویت عالی عن سما
 التقایص و الاوقات بس این قدر در بیان علم با حکام صفات کفایت است
 درین وقت شروع کنیم در بیان آنکه عالم است بعلم قدیم و علیه التکلیف فی البیان
باب هفتم در اثبات آنکه عالم است بعلم قدیم و بدانکه اصل
 اسلام درین مسئله دو طایفه اند بعضی بر آنند که باری تعالی عالم است بعلم قادر است
 بقدرت حق است بحیثی وسیع است بسع بصیرت است بصیرت متکلم است بکلام مرید
 بارادت باقیست ببقا و این صفات زاید است بر ذات او تعالی و معانیست
 قدیم قایم بذات او عزاسمه و حقیقت الهیت ذاتیست قدیم موصوف بدین
 صفات قدیم و معتزله بر آنند که باری تعالی حق است و عالم است و قادر است و نبغنه
 نه بحیثی و علم و قدرت و این اختلاف نه از مبر آن نقل کرده شد که در معرفت صانع
 حاجتست بدیشان ولیکن نقل سخن ائمه دین که تقویت دین بدیشان بود و تکرار
 و دیگر آنکه ایشان درین مجال راه روان بودند و در معرفت مناسب این سلسله
 بغایت ماهر و حاذق و پیشی داشتند بفضل و پیشی گرفتند بزبان و الفضل للتقدم

دانستن مانع عقلست و سخن ایشان بر شال دلیل تا اگر تقدیر شخصی ترا گوید آن راست
 نکر که صید در راست تست چون بر اشارت او بجانب راست نگری التفات
 فعل تست و دیدن هم فعل تست و اشارت او هم بل فایده نمی ماند نیز دانستن
 صانع فعل تست چه بطور عقل میدان و اشارات دلایل ایشان بی تاثیر نمی ماند راست
 رفته و از خاک شبات رفته و اگر فایده در نقل سخن ایشان خود آن بودی که سید
 کانیات صلوات الله علیه میگوید که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة چون سخن از باب
 صلاح گویند از جناب عزت باران رحمت باریدن گیرد کفایت بودی درین و
 بساط بکسترانیم در مقام نفی و اثبات بر طریق مناظره میان این دو طایفه تا چون
 عاقل بصفا عقل و صحت نظر در سخن این دو گروه نگر و حقیقت حق را از باطل باز داند
 و الحق الحق الباطل کلج و طریق الحق منبع گاه رود از سپهر روی باز داند هر کسی ابتدا سخن
 مبتدیان کنیم گفتند ما در اثبات این صفات اعتبار غایب بشا می کنیم و چون در
 شایه عالم آن بود که علم بذات او قایم بود در غایب لازم آید که همچنین بود ایشان را
 گفتند اعتبار غایب بشا به بحد دست کرد و گفتند جوامع عقلی که عبارت است از علت
 و شرط و دلیل و حقیقت شرح العله چون در شایه حکمی یافتیم که آن حکم بعلتی ثابت
 شده است هر جا که آن حکم باز یابیم همان علت مطلوب کرد و چون آن حکم
 نیابیم علت نیافت بود و مثالش عالم در شایه عالم حکمیست معلول بعلت
 که آن علت اقتضا عالمی او میکند و آن علت علمست پس هر جا که علت یافتیم معلول
 یافتیم و هر جا که معلول یافتیم علت ثابت شد شرح الشرط چون حکمی معلق بود بشرطی
 در شایه پس آن حکم را در غایب باز یابند لازم آید که شرط بودیم بدان شرط مثالش

آنک عالمی در شایه مشروطست بشرط حیثه که اگر می نباشد عالمی عالم متحقق نکر و چون
 این معنی در شایه متحقق شد در غایب لازم آید که متحقق بود اما شرح دلیل چون دلیل
 در شایه دلالت کرد و دلالتی عقلی بذات خویش محال بود که آن دلیل در غایب باز
 یابند دلالت دلیل عقلی ذاتیست و دلالت ذاتی غایب و شایه بنگرد و چون
 دلالت صنع بر صانع چنانکه در شایه هر صنفی که می بینی صانعی عالم می طلبد در غایب
 همان مطلوب خواهد اما شرح حقیقت چون در شایه حقیقتی موجودی را ثابت
 شد در غایب هم ثابت شود مثالش آنک گویم حقیقت عالم در شایه آن بود که علم
 بذات او قایم بود و چون در غایب بر سپند همین حقیقت مطرد بود و اعتبار غایب
 بشا مدیدین جوامع راست می یابد و چون این مقدمه معلوم گشت بنا بر دلیل کردند
 و گفتند چون ثابت شد که عالمی عالم در شایه از بهر آنست که علم بدو قایم است و علم
 علت عالمی اوست و علت عقلی یا معلول ملازم بود محال بود که علت باشد و معلول نباشد
 یا معلول بود و علت نباشد و اگر و او بودی عالمی عالمی آنک علم بدو قایم بودی نیز
 رو او بودی و وجود علم آنک محل را متصف کرد و انیدی بعلم و آن محال است و عالمی را
 قیاس بر مری می کنیم چه مریداستند عاقل را دق میکند که موجب بود اقصاف ذات او را
 بر مری اعتراض کردند که حکم را بعلت ثابت کردن دلیل حجاج بود و آنک ممکن کرد
 که حکم در نفس خویش جایز بود اما اگر حکم واجب بود در وجود آن حکم را حاجت بعلت
 نباشد فعلی مذا عالمی عالم در شایه جایز است لاجرم محتاج بود بعلتی و آن علم است که
 علت عالمی شد و اما در غایب عالمی باری تعالی واجبست حاجت بعلتی نبود و واجب
 مستغنی بود و بوجوب خویش از علت مثال این در شایه هر حکمی که واجب بود مستغنی بود

از علت چون تجربه بر او قبول جوهر عرض را و چون این دو حکم جوهر را واجب بود محتاج
 علتی نشد و اما قیاس بر ارادت کردن مستقیم نیاید از آنجا که ارادت حادث است
 و حادث بر آنکه محتاج علتی بود **جواب** - در انکار کنید بر کسی که گوید هر حکمی جایز
 علتی باید جایز و هر حکمی واجب را علتی باید واجب از آنجا که نه احتیاج بود بهیست و نه
 مانع از هر آنکه از علت آفریدن نمیخواهیم تا بجایز الوجود تعلق گیرد بلکه از علت
 معنی میخواهیم که اقتضا معلول کند بر سبیل تلازم چون حرکت و متحرک و وجوب و جواز
 اقتضا عقلی را مانع نیست پس ثابت کردن حکم واجب بعلت واجب و حکم جایز
 بعلت جایز محال نباشد و نظر عقل و آنجا این معنی را تحقیق کند آنست که گوئیم عالمی عالم در
 واجبست نه جایز چون علم بذات قائم شد محال بود که حکم ثابت نکند چه بقلب
 جس انجا بد بس چون حکم ثابت کرد و حکم آن عالمی ذاتست واجب بود نه جایز
 با دوام علم و از اینجا نقص سخن شما لازم آید آنجا که گفتی واجب را بعلت حاجت نیست
 و مایان کردیم که عالمی واجبست و وجوب آن بعلت است و اما آنجا گفتی که
 تجربه جوهر واجب است نه بعلتی گوئیم تجربه جوهر صفتی ذاتیست جوهر را و علت صفا
 ذاتی چیزی ذات آن چیز بود چه علت آن بود که از وجود آن وجود معلول لازم
 آید و از عدم آن عدم معلول و از وجود جوهر تجربه لازم آید و از عدم جوهر عدم تجربه و همچنین
 در قبول اعراض قیاس کردیم بر ارادت که هریدی بی ارادت ممکن نکرده و درست
 و آنجا گفتی که ارادت حادث بود محتاج علتی گشت جواب آن بر دو وجهست
 و جاول آنکه ارادت باری تعالی قدیم است چون علم پس واجب بود نه جایز
 و جود دوم آنکه قیاس علم کردیم بر ارادت از آنجا که هر یک علت حکم اندر بس علت

و این را

مشاوی باشند مقصود تساویست در علت و اگر چه مختلف اند در قدم و حدوث
 طریق دیگری آنکه شما که خصوم مایید با ما اتفاق کردی که شرط چیزی در شایسته و غایب
 بنکر و چگونه عالمی عالم شرط بود و حیث در شایسته و غایب مختلف نکشت چه محال است
 که عالمی بود و حیث نبود و شرط کاه قدیم بود چون حیث باری که شرط عالمی اوست
 و کاه حادث بود چون حیث ماکه شرط عالمی است و نزد شما فرقی نیست در شرط میان
 واجب و جایز پس باید که هم فرق نبود در علم میان واجب و جایز و این الزامیست
 که لا محقق است طریق دیگری گفتند علم و قدرت کاه از جهت عالمی و قادر
 توان دانست و کاه از جهت معلوم و مقدور و دانستن علم از جهت عالمی صانع
 گفته شد کنون ثابت کنیم از جهت معلوم گوئیم آنچه بمعلوم تعلق میگیرد علم است
 بر آنکه چنانکه آنچه بمقدور تعلق میگیرد قدرت است و با اتفاق باری تعالی عالم
 بمعلومات پس لازم آید که عالم بود بعلم و آنچه این معنی را تحقیق میکند آنست که علم را
 احاطت نیست بمعلوم و تعلق و محال بود که ذات محیط بود یا متعلق لازم آید که صفتی بود
 که تعلق گیرد بمعلومات و آن علت اعتراض کردند که معلومات باری از آنجاست
 که او عالم است نه از آنجا که او را علمی است که بمعلومات تعلق میگیرد چه تعلق حتی و
 در عالمی باری ممکن نیست و اما آنجا گفتی که علم را احاطت نیست تبدیل لفظیست بلفظی
 چه علم و احاطت و تيقن جمله عبارتیست از یک معبر که چون گوئیم ذات عالم است
 معینش آن بود که محیط است و چون گوئیم محیط است معینش آن بود که عالم است این
 سخن شما را از آنجا روی نموده است که گمان بردی که اگر احاطت ذات بود چون احاطت
 جسمی بود جسمی و آن خبر اشتراک لفظی نیست و اگر نه در میان علم و احاطت فارقی نیست

فصل اول

و سبب کلی شیء محیط بذلیل است بر صحت این معنی جواب فرقی ضروری بر عاقلی
 معلوم میشود میان معلوم و مقدور چگونه فرق پیدا نشود و معلومات بیشتر است از
 مقدورات از آنجا که معلوم کاه قدیم بود و کاه حادث و کاه جایز و کاه مستحیل و کاه جایز
 نبود و از آنجا که قدرت جز بجا یزات تعلق نگیرد و اما علم هم بجا یز تعلق گیرد و هم بمستحیل
 و نسبت معلوم با ذات از آنجا که ذات است یکیت چون نسبت مقدور با ذات
 از آنجا که ذات است پس شمارا گوئیم که گویند نسبت ذات با معلوم و مقدور یکیت
 یا مختلف یعنی از آن جهت که میدانند هم از آن جهت می توانند یا از جهت دیگر اگر گویند
 نسبت ذات یکیت لازم آید که معلومات بیشتر از مقدورات نبود و باتفاق
 بیشتر است و نیز لازم آید که هر چه معلوم بود و مقدور بود و هر چه مقدور بود معلوم بود و چه
 تعلق یکیت پس لازم آید که مستحیل مقدور بود و معلوم است و آن محال است و اگر گویند
 و چه نسبت ذات با معلوم و مقدور مختلف است بحقیقت عاقل را معلوم می شود
 که این اختلاف با ذات نکرد و چه ذات یکیت و اگر با ذات کشتی ذات متعدد شدی
 و متحد است از همه وجهی بلکه راجع بود با صفاتی زاید بر ذات و آن علمست و قدرت
 مقرر که گفتند و چه نسبت ذات با معلوم و مقدور مختلف است بضرورت و از اختلاف
 و چه نسبت زائد و در ذات لازم آید و در صفات چه بحقیقت میدانیم که جوهر با انگ
 یکی بود هم متخیر است و هم قایم است بنفس هم قابل است عرض را و ازین مقدمه و وجه
 لازم نمی آید که جوهر متعدد بود یا صفات جوهر متعدد بود برین نسق معلوم کشت نسبت
 ذات باری با معلوم و مقدور و اگر مختلف است تعدی در ذات لازم نمی کند جواب
 گفتند چون جوهر را بدین صفات وصف کنیم دلالت کند بر آنکه جوهر مختص است بصفتی

که جوهر را بدین صفات وصف کنیم دلالت کند بر آنکه جوهر مختص است بصفتی

که آن

که آن صفت را خاصیت است که بدان خاصیت متمیز میشود و از همه صفات و این عبارت
 که گفته شد از تجزیه و قبول اعراض قایم بنفسی دلالت میکند بر آن خاصیت و آن خاصیت
 جمیت جوهر است و چون گفتیم که متخیر است یا قابل اعراض آن خواهیم که او را نسبت
 با عرض یا بتقدیر یا بتحقیق و همچنین گوئیم در حق صانع که موجود است و قدیم است و قایم
 بنفس است و این صفات جمله راجع است با یک حقیقت و آن حقیقت الهیت است
 اما چون گفتیم که عالم است و قادر دلالت میکند بر معانی مختلف و خاصیتها متعدد که صفتی
 خاصیت و حقیقتی که از آن خاصیت حقیقت بگردد و در هر یک فایده و دلالت
 خاص دلالت میکند بر آن و تعلق هر صفتی بتعلقیت و خاص و خفایق چون ازین
 وجه مختلف شد لازم آید که در ذات مختلف باشند و صفتی تمام صفتی باز نیست و مثال
 انگ چون اعراض مختلف بجملی قایم شد متمیز میان آن اعراض نتوان کرد و الا بدانشین خاصیت
 و فایده و تاثیر هر یک و محال بود در نظر عقل که در یک معنی خاصیتها پیدا شود چه اگر در
 بودی ذاتی که او را خاصیت علم و قدرت و ارادت و جود بودی تیر و بودی علمی
 که او را حکم قدرت بودی و از آن اجتماع متضادات لازم آمدی و آن محالست متزله
 گفتند اگر با صفات باری برین سان که شما ثابت میکنید ثابت کنیم ذواتی موجود متعدد
 ثابت کرده باشیم و چون این صفات ثابت باشد یا عین ذات بود یا غیر ذات اگر عین
 ذات بود مذموب است از آنجا که گفتیم که حی است و عالم است و قادر است بذات
 خود و اگر غیر ذات بود از دو پیر و ن بود یا حادث بود یا قدیم محال بود که حادث
 بود و چه صفت قدیم باید بماند که قدیم بود و چون قدیم باشند مانند ذات باشند در قدم
 پس صفتی بحقیقت آبی بود و از آنجا تعدد لازم آید از آنجا که قدم اخص صفات الهیت

و اشترک در اخص موجب اشترک بود در حقیقت الیهیت شالشی انگ چون جوهر با جوهر
در تخریک اخص صفات اشترک یافت در باقی لازم آید که مشترک باشند جواب
این تقسیم مستقیم نیست از آنجا که گفتند این صفات یا غیر ذات بود یا عین ذات و این
تقسیم انگه مستقیم بودی که دایره بودی میان این دو قسم و قسم سیوم مقصور نبود و قسم سیم
مقصور است چه ما گوئیم این صفات نه غیر ذات است و نه عین ذات نه غیر ذات از آنجا
که حقیقت غیرین آن بود که وجود یکی بی وجود دیگر را بود و تقدیر وجود صانع بی این صفا
محال بود و نه غیر ذات است از آنجا که معانیت که ذات را حکم اتصاف میداد و اگر نه عین
ذات بود بخود اتصاف نپذیرد و تحقیق این سخن آنست که هر حقیقتی که از دو چیز جمع
در شایسته چون انسانیت آدمی از حیوانیت و ناطقیت اجتماع یافته است اگر برسد
که ناطقیت غیر انسانیت است یا عین انسانیت که گویند نه عین است و نه غیر عین
آن انگه بودی که انسانیت خود نطق بودی و غیر آنکه بودی که انسانیت بی نطق متحقق
گشتی و هیچ دو وجه ممکن نیست و اما آنچه گفتی که اگر قدیم بودی هر یک الهی بودی و دعوی
بی برهان که اگر تقدیرا غیریت ثابت کنیم حقیقت الهی ذاتی بود و موصوف بصفات
آلی را شاید قابل صفات نیست از آنجا که صفت بصفته قائم نشود و آنچه گفتی که قدیم
خاص ترین اوصاف است به دعویست خالی از برهان و چون گفتی که قدیم اخص اوصاف
لازم آید که اتم اوصاف در حق صانع ثابت کنید چنانچه در مقابل اتم اقدم آینه اگر گویند که جوهر
اعمت و قدیم اخص پس حقیقت آن مرکب بود از اتم و اخص آنکه سوال شما بر شما
قلب کنیم و گوئیم اخص عین اعمت یا غیر آنکه گویند عین است پس اتم ماند و نه اخص چنانچه
در مقابل اخص اتم و اگر گویند غیر اتم است لازم آید بر زعم دعوی شما که اتم الهی بود و اخص

الهی و آن محال است و چون ثابت شد که صانع عالم است بعلم بیان باید کرد که علم او قدیم
قائم بذات او متعلق بمعلومات نامتناهی فصل بدانکه علم باری تعالی صفت
متحد قدیم که متعلق میگیرد بمعلومات نامتناهی و جسم بن صفوان و هشام بن الحکم برانند
که باری تعالی عالم است معلومی حادثه نامتناهی لافی محال جواب جسم را گوئیم اگر
علم باری تعالی حادث بودی لابد عرض بودی و محل طلبیدی پس امران از سپردن بود
یا بذات باری قایم شدی یا بمحلی دیگر یا خود نه در محل بودی محال بود که بذات باری قایم
شدی چه ذاتی که محل حادث بود حادث بود و محال بود که در محلی دیگر قایم شود چه صفت
حکم در آن محل ثابت کنند که بدان قایم شود و محال بود که قیام او بمحلی بود و تاثیر او در محل دیگر
و اگر گویند نه در محل بود و مستحیل بود از دو وجه اول آنکه بی تاثیر ماند و وجود علم بی تاثیر
محال بود و وجه دوم آنکه عرض محال بود که بی محل بود بلکه لابد محلی خواهد بود
حدوث آن محال شد لازم آید که قدیم بود هشام گفت ثابت شد بدلیل که باری تعالی در ازل
میدانست که عالم در وجود خواهد آمد چون در وجود آمد علم او بر آنکه در وجود خواهد آمد مانند
محال بود که بران بماند چه جل لازم آید چه علم بدانکه زید خواهد آمد مثلا خلاف علم بود بدانکه
آمد و اگر بران نماند لابد بود که او را علی پیدا کرد و بدان که عالم در وجود آمد و تقدیر عدم علم نبود
عالم تقدیر جعل بود و در حق صانع محال است پس این عالم که پیدا شد یا در ذات بود یا
در محل دیگر یا در لافی محال محال بود که در ذات او پیدا شود چه ذات قدیم محل حادث نبود
و محال بود که در محلی دیگر بود چه ذات باری را اتصاف نداده بماند که در لافی محال بود و ذات
باری در محل نیست تا اختصاص لافی محال بود بملانی محال جواب گوئیم بنا بر سخن که
نهادی بر نقض منسوب خود نهادی از آنجا که گفتی باری تعالی در ازل عالم بود و دیو دن عالم

و بر مقتضای شاکونه راست بود عالمی باری در ازل چه علم نزدش حادث است و اسباب
 سخن بر محال محال نیاید و اگر ساحت کنیم کویم علم او تعالی چون تعلق گرفت بودن عالم
 در وقتی متین جو عالم در وجود آمد علم بر تعلق خویش ماند چه تغییر در قدیم محال بود و لازم
 نیاید که چون بر تعلق خود ماند چهل بود که اگر ما تقدیر بقا علی کنیم در شایسته تقدیر کنیم
 که آن علم تعلق گرفت بوصول زید مثلا چون زید بر رسید و علی که تعلق می داشت بوصول
 باقی مانده است مقتضی نباشد بعلی دیگر بر رسیدن زید چه حاصل شد آنچه میدانست و بی
 دانست آنچه حاصل شد و محال بود که گویند نمیدانست چه علم تعلق داشت و محال بود که
 گویند چون بر رسید یعنی دانده که رسید چه آن علم که تعلق داشت بهمان باقی مانده است
 بر تعلق خود و نوعی فرق که مست میان بر رسیدن و میان نرسیدن راجع نیست با علم بلکه
 در شایسته راجعت با ادراک و دریافتی که نبود و در حق صانع علم باقیست و صلاحیت
 عموم تعلق دارد و بر رسیدن و نرسیدن و آنچه معلوم علم اند متساویند و اختلافی که هست یا نفی
 معلوم میکردند با نفس علم چه علم را وصفی از معلوم حاصل نمیشود و اضافت علمی او تعالی
 با موجوداتی که حاصل میشود در اوقات مختلف چون اضافت ذات اوست با اوقات
 مختلف و چنانکه محال بود که ذات او از تغییر اوقات تغییر پذیرد و نیز محال بود که صفات
 او از تغییر متعلقات آن تغییر پذیرد چه تغییر در هر چه باشد موجب حدوث آن چیز بود
 از پنجاه معلوم شد که علم او تعالی متحد است بعد از آن که ثابت شد که قدیم است و محال بود
 که تغییر پذیرد و دیگر در ابطال سخن ایشان آنست که گویم آنچه گفتی که چون عالم در وجود
 آید صانع را علمی بوجود عالم حاصل شود و نفس خویش محال است که آن علم که حاصل میشود
 حادث بود بر آینه و چنانکه وجود عالم بی علمی که بدان تعلق گیرد محال است تیر وجود

آن علم بی علمی دیگر که بدان تعلق کردیم محال است چه هر حادثی علمی خواهد و از پنجاه تسلسل
 لازم آید پس وجود هیچ علمی ممکن نگردد و وجود عالم هم ممکن نشود و عالم متحقق است
 و موجود و چه دیگر آنکه این علم که بوجود عالم تعلق میکرد پیش از وجود عالم در وجود
 آید یا بعد از وجود عالم یا با وجود عالم متساوی محال بود که پیش از وجود عالم در وجود آید
 چنان علم نبود بوجود عالم و علم بوجود عالم پیش از وجود عالم ممکن نگردد و نزدش محال
 بود که بعد از وجود عالم در وجود آید چه نوع تاخیری پیدا میشود و از آن دو محذور لازم می آید
 اول آنکه عالم در حادث تکون از تعلق علم بدان خالی می ماند دیگر آنکه ذات
 صانع عالم بعد از وجود عالم تا حاصل شدن علم بوجود عالم جاہل می بود بوجود عالم و آن محال
 است و نیز محال بود که با عالم در وجود آید متساوی لازم آید که در حالت در وجود آمدن متساوی
 بی علم بود و در وجود آمدن عالم و آن محال است ثابت شدن که باری تعالی عالم است
 بعلی قدیم قایم بذات او تعالی اگر گویند دلیل چیست که علم باری یک علمست متحد چرا
 رو این بود که متعدد بود و جواب اگر علم باری متعدد بودی یا بر عدد و معلومات
 بود نامتناهی یا بر عددی مخصوص متناهی محال بود که بر عدد و معلومات بودی نامتناهی چه
 معلومات باری از واجب و جایز و مستحیل نامتناهی است و ما بیان کردیم که وجود اعداد
 نامتناهی محال است چه هر چه وجود از احصا کرد متناهی بود و محال بود که مخصوص بود
 بعدی مخصوص چه اختصاص مع جب حدوث است و محال است که علم باری حادث
 بود از پنجاه متحقق شد که علم باری صفت اتحاد دارد اگر گویند دلیل چیست که علم باری
 اتحاد و معلومات نامتناهی تعلق میگیرد جواب ازین سوال بر دو وجه است
 و چه اول آنکه اگر تعلق آن معلومات نامتناهی نبودی بمعلوماتی تعلق گرفتی مخصوص بعدی

و اختصاص تعلق بمعلومات مخصوص محضی خواهم و تخصیص موجب حدوث بود و در دوم
 آنکه هیچ معلومی تقدیر نتوان کرد که زود او بود و تعلق علم با بدان و علم ما اگر ضروری بود و اگر
 کسی مخلوق قدرت صانع است و چون علم ما آفریده معلومی لابد بود که علم ما معلوم علم
 او بود و چه هیچ وجودی ممکن بل علم او نبود و چون علم را دانند محال بود که علم را ندانند پس
 لازم آید که علم او بدو آنچه را بود که بدین پیش از آنکه بدین تعلق دارد و آنچه را بود که بدین
 نهایت ندارد پس علم باری متعلق بود بمعلومات نامتناهی و علم حادث از تعلق
 بمعلومات نامتناهی از بر آن قاصر است که بقای آن محال است اگر گویند معنی تعلق
 علم بمعلوم چیست چه میدانیم که تعلق علم چون تعلق جسمی بجسمی نیست یا تعلق عرضی
 بجزو مری جواب تعلق علم تعلق حسی و خیالی نیست بل معنی تعلق آنست
 که علم را صلاحیت و استعداد دریافت در معلومیست بر مثال صلاحیت و استعداد
 آینه و استعداد قبول صورت هر چیزی و این مثال محسوس گفته شد تا فهم صلاحیت علم
 در دریافت معلومات را معلوم کرد و چون گویند علم بمعلوم تعلق میگیرد یعنی صلاحیت
 دریافت دارد و چون از اثبات علم صانع و اثبات و حقیقت آن و قدم آن و تعلق
 آن بمعلومات نامتناهی فارغ شدیم شروع کنیم در بیان آنکه مرید است بارادتی
 قدیم قایم بذات او تعالی و تقدس **باب هشتم**
 در بیان اثبات ارادت باری تعالی و اثبات قدم آن و جواز تعلق آن بنحو و شر
 بدانکه این باب مشتملست بر سه فصل **فصل اول** در بیان آنکه مرید است
 بحقیقت **فصل دوم** در بیان آنکه ارادت او تعالی قدیم است **فصل**
 سیم در بیان آنکه ارادت او تعلق دارد و بر چه در وجود آید **فصل اول** بدانکه

معلوم

باری تعالی مرید است علی الحقیقه دلیل بر صحت این دعوی آنست که چون شایه اختصاص
 افعال بندگان بصفاتی و درون صفاتی و بشکلی و درون شکلی دلالت میکند بر ارادت ایشان
 در غایب هم دلالت کند از آنجا که دلالت عقلی بغایب و شایه بنکر و دو جهانک
 احکام و اتقان فعل دلالت میکند بر علم فاعل و شایه و غایب بنیکر و دنیز دلالت
 اختصاص فعل بر ارادت فاعل آن بشاید و غایب بنکر و دو اعتراض لغتی برینج
 گفته شد گفت اختصاص فعل بصفاتی و درون صفاتی از آنجا دلالت میکند بر ارادت فاعل
 که فاعل آن عالم نیست بفعل خویش از همه وجهی و نیز علم نیست بوقت حصول آن
 و بمقادیر آن ازین وجه حاجت افتاد بارادتی و قصدی تخصیص فعل بوقتی و درون وقتی
 و مقداری و درون مقداری و باری سبحانه و تعالی عالم بحقیقت است و فعلی که مقدر و
 قدرت اوست تعالی معلوم علم اوست از همه وجهی جمله و تفصیلا پس علم او بدان
 با کمال قدرت او با ایجاد مستغنی کند ذات را از ارادت و قصد تخصیص فعل چه چون
 علم او تعالی تعلق گرفت که فلان چیز در فلان وقت بر فلان شکل در وجود آید محال
 بود که برخلاف علم موجود کرد و فعلی هذا مستغنی بود از ارادت **جواب**
 گویم انکار نتوانی کرد که جوهر عالم هر یک مختص است بوجهی از وجوه جوهر که عقل را
 میدارد و اختصاص آن باوصافی دیگر و چون این طرف مسلم کردی در نکریم که این معنی
 اختصاص دلالت میکند بر علم یا بر ارادت نتوانی گفت که دلالت میکند بر علم چه علم
 از پی معلوم شود و چنانکه معلوم بودی آنکه تاثیر می کند در معلوم و ازین جهت
 که تعلق گیرد بواجب و جایز و علم از حقیقت خویش بنکر و اگر فاعل عالم بود بوجه
 فعل و اگر عالم نبود و چون تعلق علم بمعلوم بی تاثیر نیست در معلوم اختصاص با علم اضافی

نتوان کرد و اگر تقدیر اختلاف علم کند تا علم تخصیص تعلق گیرد و دیگری با حکام و اتقان نیز
 تقدیر اختلاف کند در علم تا یک علم قائم شود مقام قدرت در ایجاد پستی و کثرت و انداختن
 از صفت قدرت چنانکه مستغنی میگرداند نزد شما از ارادت و چون این طرف
 ممکن نیست که در صفتی را بمقتضی خویش خاص گردانیم کویم اتقان و احکام دلالت
 میکند بر علم و وجود دلالت میکند بر قدرت و اختصاص فعل دلالت میکند بر ارادت
 و هر آینه چون مقتضی مختلف بود مقتضی مختلف شود و اما آنچه گفتی که احتیاج بر ارادت
 در شما از بر آنست که فاعل را علم بتفصیل فعل مجبیه نیست کویم این سخن باطل است
 چرا که مانع ارادت احاطت علم بودی بتفصیل فعل چون در شما مقتضی احاطت علم
 فاعل گردانی بتفصیل فعل از همه وجهی استغناء از قول پیغمبری لازم آمدی که محتاج نبود
 بر ارادت و آن محال است بدانستیم که احتیاج بر ارادت از جهت اختصاص افعال است
 با اختلاف اوصاف اگر گویند که ارادت متحقق شود در حق صانع از دو پیرون نبود یا پیش
 از وجود فعل بود یا با فعل در وجود آید اگر پیش از فعل بود از اعظم گویند و عزم در حق
 باری محال بود چه سابقه تر و میطلبید و اگر ارادت با فعل در وجود آید تخصیص ممکن نگردد
 چه موثر تاثیر آنکه کند که در وجود آمده باشد و چون ارادت با فعل در وجود آید معاملاً
 چون ارادت موجود شد فعل نیز هم موجود گشت و فعل در وجود آمد تخصیص بعد از وجود
 ممکن نگردد جواب **ب** وجود ارادت پیش از فعل یا بعد از فعل ممکن نیست
 چرا که ارادت نزد ما صفتی قدیمست و صفتی قدیم سابق بر وجود افعال تعلق
 بوجود افعال حالت حصول تخصیص آنرا و آنچه گفتی که اگر سابق بود عدم بود لازم
 نیاید چه ما سبق بقدم ثابت کردیم و عزم قدیم محال بود از آنجا که عزم سابقه تر و میطلب

و هر ذاتی که چیزی بر آن سابق بود قدیم بود و فصل دوم در بیان قدم ارادت
 باری تعالی و دلیل بر قدم ارادت باری آنست که چون ثابت شد که باری مرید است
 بحقیقت از دو پیرون نبود یا مرید بود بنفسه یا مرید بود بر ارادت محال بود که مرید باشد
 بنفسه چنانکه تعلق حکم نفس عام بود و تخصیص در آن ممکن نگردد و ذات بعضی را از بعضی
 تمیز نکند بمانند که مرید بود بر ارادت پس ارادت او از دو پیرون نبود یا قدیم بود یا
 محال بود که حادث بود چه اگر ارادت حادث بود یا بذات باری قیام باید یا بمحلی
 دیگر یا در لافی محل محال بود که بذات باری قائم شود که ذات باری محل حادث
 نباشد و محال بود که در محل دیگر قائم شود ذات را حکم انصاف ندهد و در لافی محل
 هم محال بود از آنجا که عرض لابد محل خواهد که بیان کردیم که عرض نفس خویش قائم
 نشود و اگر تقدیر کنیم که ارادت در لافی محل بود نسبت او با قدیم و حادث یکی بود
 و اختصاص او بقدیم دون الحادث تخصیص خواهد و از آنجا تسلسل لازم آید اگر گویند
 محض صانع است که ارادت را ایجاد کرد و جواب **ب** هم محال بود چه چون
 ارادت آفرید و آن را بذات خویش تخصیص داد هم ذات محض بود و هم
 ارادت و هر چه تخصیص پذیرد حادث بود اگر گویند از روی مناسبت اختصاص
 یافت بذات باری و وجه مناسبت آنست که وجود او در لافی محلت و چون
 ارادت در لافی محل بود اختصاص مالانی محل بمالانی محل مناسب بود و جواب **ب**
 این مناسبت میان دو حادث متحقق تر بود که میان حادث و قدیم از آنجا که
 ارادت حادث است و اختصاص حادث بحادث مناسبت و اگر اختصاص
 یا بدی که هر محل خود یافته باشد و مخدوری لازم نمی شود و اگر اختصاص یا بدی که لازم آید

که ذات باری محل حادث بود و مر ذاتی که محل حادث بود و دیگر در ابطال سخن این قوم آنست که گویم اگر ارادت باری حادث بودی در ایجاد آن بار ادتی دیگر احتیاج بودی از آنجا که محال بود که حادثی در وجود آید و ادتی که اگر تکلیف وجه وجودی ارادت را و ادیم در همه موجودی لازم شود و آن محال است اگر گویند در آفریدن ارادت حاجت باراد نبود چه ارادت بارادت تعلق نگیرد و خواست را نخواهند جواب داد
این دعویست بی برهان و دعوی بی برهان را منع تمام بود در جواب و لیکن تحقیق بطلان را و تکثیر فایده را زیادتی گفته شود و گویم ارادت از جمله حوادث است و هر حادثی اختصاصیت بمثل و ن مثل و هر چه در آن اختصاص راه یافت بی ارادت ممکن نگردد و اگر رو بودی که حادثی مستقنی گشتی از ارادت در جمله حوادث رو بودی چه حوادث و صفت ذاتی اشراک یافتند فصل سیم در بیان اشراک ارادت باری تعالی
تعلق دارد و جمله موجودات خیر او شرف انفعالا و ضرا و دلیل بر صحت این دعوی آنست که خیر و شر که عبارت از دو فعل است که در صفات ذاتی اشراک دارند تا اگر در تقدیر دو حرکت کنیم که بیک حرکت مصحف برداشت و بدیگری جام شراب در دست گرفت این دو حرکت در ذات خویش اختلاف نیافتند چه در حقیقت و عینیت و استحالته بقا متساویند همانند اختلاف میان ایشان مستفاد بود از اضافت یکی با مصحف و اضافت دیگری با جام و بدین اضافت یکی را خیر نام کردیم و یکی را شر و خیریت و شروریت این دو حرکت ذاتی نیست تا اگر تقدیر کنیم وجود این دو حرکت بی تعلق آن بمصحف و جام نه خیر توان گفت و نه شر و چون این معنی متحقق گشت ارادت که تعلق میگیرد و تخصیص وجود تعلق میگیرد و باوصافی مستفاد از خارج

وجود و چون از خیر و شر اعراض کردیم عرض تعلق ارادت باری بدان اولیتر نبود از دیگری از آنجا که در حقیقت وجود تشاوی دارند اگر گویند و رای وجود این دو حرکت معنی دیگر است و آن تخصیص حرکت است بمباشرت مصحف و عاقل فرقی ضروری میداند میان وجود حرکت و اختصاص آن بمصحف و چون فرقی ظاهر است این تخصیص را ارادت باری میگرد و یا بارادت بنده اگر گویند بارادت باری میگرد پس ارادت او بمحض شر تعلق گرفته باشد و خواننده شر شریر بود و چنانکه خواننده خیر خیر بود پس لازم آید که باری را بظلم و شر نسبت کرده باشیم و آن محال است و کتاب کریم این معنی از ذات مقدس او و ذی میگذشت قال و ما نه یزید ظلما للعباد یعنی بر بندگان خویش ظلم نخواهیم جواب تخصیص حرکت بمباشرت یکی از این دو حالت امریت وجودی راجع با ارادت باری تعالی و از اینجا لازم نیاید که ارادت او تعلق بشکر گرفته باشد چه موجود در تقییس خویش شرفیت از آنجا که بدی آن از مخالفت امر مثلامی خیر و مخالفت از مباشرت فعل میخیزد نه از تخصیص فعل و بیان این معنی از دو وجه است وجه اول آنکه بدی خیری از تحریم آن خیر میدانیم تا اگر حرام نبود موجب نکشتی و چون بدی از تحریم میخیزد تحریم امری زایدست بر ذرات حرکت و بر ذات تخصیص حرکت بمباشرت وجه دوم آنکه اگر تقدیر کنیم که تعاطی جام شراب حرام نبودی چون حرکت را بدان تعلق اقتادای ارادت بشر تعلق نکرده بودی بلکه بوجود تخصیص تعلق گرفته بودی و دلیل عقلی باوصاف شرعی اختلاف بنذیر و بشارت شد که ارادت باری جز بوجود تعلق نمیگرد و وجود از آنجا که وجود خیر است پس ارادت او جز بخیر تعلق نمیگیرد و اگر تقدیر کنیم که ارادت او بشر تعلق گرفت

چرا لازم آید که خواننده ششیر بود و اما آنچه گفتی که خواننده ظلم ظالم بود و خواننده خیر
 خیر مگر نیست که نتوان گفت که خواننده جمل جاهل بود و خواننده علم عالم و خواننده
 عبادت عابد و خواننده طاعت مطیع و خواننده حرکت متحرک چرا که این معنی اطراد
 یافتنی لازم آید که باری تعالی عابد بودی و مطیع و متحرک چه عبادت میخواندیم
 طاعت و هم حرکت و آن محال است و اینچه شما گفتی امریست که در عرف است باز
 می آید و چون این معلوم گشت سخن درایت از سه وجه کهیم اول آنکه چون ارادت او
 تعالی بوجو و تعلق میگیرد و ظلم و عدل عبارتست متفاد از شرع و اعتبار بحقیقت است
 نه با ساس پس برین وجه قول موجب برایت لازم است که گویم ظاهراً مسلم کردیم
 که او تعالی بنده کان ظلم نخواهد بود و ارادت بذات و وجود تعلق میگیرد نه با ساس و چه
 دوم آنکه گویم آیت بر سبیل اطلاق مسلم است اما خواننده ظلم ظالم نباشد چنانکه
 خواننده عبادت عابد نباشد و خواننده طاعت مطیع نباشد و چه گویم آنکه گویم
 او تعالی ظلم نخواهد بود بخواص بنده کان خویش چون پسران و اولیا و اهل کرامات اگر گویند
 چون خواه بنده را خدمتی فرماید بحقیقت میدانیم که خواهد که آن خدمت از بنده در وجود
 آید چرا که بخدمت فرماید و نخواهد که جان بود که فرماید و نمی کند از یک خدمت در یک حالت
 و آن محال بود از آنجا که امر عبارتست از طلب فعل و تحصیل آن و نه عبارتست از طلب
 امتناع آن فعل مباشرت فعل امتناع از مباشرت در یک حالت نیست بلکه
 فعل ممکن نکرد و چون این معنی در شما معلوم شد گویم چون اتفاق است که باری
 تعالی امر است بنده کان را بطاعت لازم آید که خواننده طاعت بود و خواننده حصول
 آن طاعت و حصول موجودی مل تعلق ارادت او تعالی بتخصیص آن ممکن نبود پس

لازم آید که ارادت او تعالی تعلق گیرد بدانچه فرمود و چون ارادت بطاعت تعلق گرفت
 محال بود که بمعصیت تعلق گیرد و هم در آن حالت تا اگر گویم باری تعالی ابو جبرائیل ایمان
 فرمود و از وی کفر خواست بدان آنجا که ایمان خواسته باشد بحکم ارادت کفر
 و آن محال است **جواب** ازین سوال بر چند وجهست و چه اول آنکه
 لازم نیاید که هر فرمانده خواننده حصول مورد بود الا اگر علم او بحصول امور تعلق گرفته باشد
 که در آن صورت لابد مرید حصول فعل باشد از آنجا که ارادت تابع علمت و اما اگر علم فرما
 تعلق گرفته باشد بدانکه ما مورد در وجود نیاید ارادت او بدان تعلق نکیر و چه تعلق اراد
 بما مورد از شرط صحت امر نیست از آنجا که در شما امر یافته و ارادت نیافته در آن صورت
 که سلطانی پسندید را عتاب کند بر آنکه غلام خود را معافیتی کرده باشد و عتاب را بعد
 تمهید عتاب رساند جو سید خواهد که نزد آن تمهید تمهید عذر کند گوید سبب زدن
 غلام آن بود که راه عصیان می سپرد و مخالفت فرمان میکند و اگر پادشاه خواهد که تحقیق
 این سخن پیدا کرد و غلام را حاضر فرماید تا او را بجاری اشارت کنیم چون غلام حاضر شود
 و پسند او را جاری فرماید اظهار صدق سخن خود را بحقیقت هر عاقلی بداند که آن امر نیست
 بل خواست امتثال امر و از آنجا که اگر غلام امتثال میکند خلف در سخن سید راه می یابد سخن
 سطوت و قهر پادشاه میسر دود و عذر رسید متمند نمیکرد ازین صورت ما را معلوم گشت
 که امر باشد بل خواست اگر گویند آن مطالب از سید در آن صورت امر نیست چه عرض
 سید نه طلب طاعتست و فرمان بر وادی بلکه میخواهد تا بنده مخالفت فرمان نکند تا عذر
 در حضرت پادشاه تمهید کرد **جواب** اگر امر نبود عذر او نزد سلطان متمندی
 چه سلطان را پسندید که گفتی این امر نیست از آنجا که عرض تمهید عذر است نه حصول طاعت

بنده و نزد سلطان متحقق نشدی که بنده مستحق عقابست چون بنده فرموده را بجای نیاوردی
و چون فرمان را امتثال نمودی بایستی که مستوجب طاعت نشدی از جهت مردم و نیز
بایستی که طاعت از سید منقطع نکشتی و غلام را رسیدی که گفتی فرمان را امتثال نکنم چه عرض
تو امتثال نیست و بحقیقت میدانم که اگر غلام این عذر را در محل قبول نبود و چه دم
آنک باری تعالی پدید را فرمود که کفار و شیعیان را دعوت کند بایمان و برسد واجب
بود که ایشان را بایمان فرماید و امر سید را خداست چه آخر حقیقت اوست تعالی بر من
ابو جمل را فرمود که ایمان آرازد و پیروان نیست یا خواست که ایمان آرد یا نخواست
اگر نخواست که ایمان آرد محال بودی که ایمان نیاوردی چه ارادت باری تعالی تابع علم
اوست و خلاف علم باری محال است و اگر گویند نخواست پس اعتراف آوردی بوجود
امری بخواست و امتثال این بسیت در امور شرع و المحرمات و الاشیاء و چه سیم در میان
این معنی قصه خلیل که نص قرآن از آن خبر میدهد آنجا که خلیل را فرمود که اسمعیل را قربان کن
و امر متحقق بود چه اگر امر متحقق نبود خلیل را تحقیق چگونه در ذبح فرزند شروع نمودی
و چون روا بود که پیغمبر تشکک بود در آن که فرموده اند او را یا فرموده اند که در تشکک
در حال پیغمبر آن کار و ابریم اعتماد از تبلیغ احکام برخیزد اگر گویند ابریم مامور بود بر دست
بستن اسمعیل و او را برساند کوسفند بر یک نیمه افکندن و کار دین کردن و هر آنچه بدان
مأمور بود واقع شد **جواب** اگر این قدر از ابریم مطلوب بودی خود را مبتلا
نمیدی و قرآن خبر ندادی که آن مذل هوالبلاء المبین چه چون حقیقت دانند که نخواهد گشت
بدین قدر خود را مبتلا بنمید و چون امر متحقق گشت و قصد مبذول داشت و ذبح مخصوص
گشت دلیل شد بر آنکه نخواست که اگر خواستی واقع شدی بدین معانی معلوم گشت که امر

بی ارادت درست است اگر گویند اگر باری تعالی شرخواستی محال بودی که چون بنده از
در فعل آوردی مستحق عقاب گشتی که آن ظلم بودی و بنده را رسیدی که گفتی خدا یا چگونه نکرد
و ارادت تو بگردن تعلق گرفته بود **جواب** ازین سوال بر سه وجه است اول
آنکه گویم ارادت او تعالی چون بفعل شر تعلق گیرد از آن وجه تعلق گیرد که شر است بلکه
از آن وجه که موجود است و شر از آن وجه است که کسب بنده است پس بنده را عقاب کند
بر وجه کسب او بود نه بر وجه ارادت او اگر گویند مواخذت همچنان بر جاست که اگر گشت
نیافریدی کسب و ارادت بنده مستحق نکشتی **جواب** گویم درین سخن تسلیم است
که عقاب بر کسب و ارادت بنده است نه بر وجه فعل و اما جواب آنکه اگر گشت
نیافریدی کسب و ارادت مستحق نکشتی آنست که آن حرکت صلاحیت آن داشت
که بدان اکتساب عبادت کردی چنانکه صلاحیت آن داشت که بدان اکتساب معاصی
کردی پس ترجیح صلاحیت اکتساب معاصی بر اکتساب طاعت با ارادت بنده میکرد
آنست که موجب عقابست و چه دوم آنکه تقدیر کنیم که ایزد تعالی خواست که بنده آن
کند و او را بر آن عقوبت کند و از موجب ظلم نبود از دو وجه و چه اول آنکه مالک حقیقت
و مالک تصرف در ممالک خویش باشد بود لایزال عما یفعل اشارتست بدین معنی و چه
دوم آنکه اگر معاقبت ظلم بود از آنجا که خواست باید که ظلم بود از آنجا که دانست که معصیت
خواهد کرد و توانست که او را از آن فعل باز دارد و چون باز نداشت تا آن فعل در مبادت
او را و عقاب کردن هم ظلم بود و چون در طرف علم بر ظلم حمل نمکنند در طرف ارادت هم
حمل نکنیم خاتم بدانکه معتزله را درین مسئله متمسک خداست از قرآن که بنظر آن استظهار
پسوخند و حق بر خلاف آنست که تمجیل ایشانست از آن جمله قوله تعالی ولا یرضی لعباده الکفر

یعنی او تعالی بندگان خویش کفر نخواهد و راضی نشود **جواب** ایشان
 ازین آیت بر چند وجه است و اول آنکه گویم فعل را دو وجه است یک وجه با قدرت
 باری دارد و وجهی با قدرت بنده از روی وجود تعلق بقدرت ازل دارد و از روی انشا
 تعلق بقدرت حادث و ارادت او تعالی که تعلق میگیرد و تخصیص وجود تعلق میگیرد و فعل
 از آنجا که موجود است ز طاعت است نه معصیت و ارادت بنده که تعلق میگیرد و با کتب
 فعل تعلق میگیرد و آن وجه طاعت بود که معصیت پس کفر امر است و جودی
 هر آینه از آنجا که موجود است نسبت با ارادت و قدرت باری می برد و از آنجا که کفر
 نسبت با ارادت و قدرت بنده می برد پس ارادت و رضای او تعالی بود که تعلق
 نگرفته باشد و آن وجه را تعلق با ارادت او نیست معلوم شد که باری تعالی کفر نخواهد
 و دوم آنکه گویم آیت تخصیص یافته است به بندگان که توفیق در غم اوقات رفیق
 طریق ایشانست یعنی بدین بندگان که از حضرت عزت قربت یافته اند و بهر
 رسیده کفر و اندازیم اما آیت دیگر که بدان تمسک میکنند قوله تعالی و ما خلقت الجن و انس
 الا لعبادون **جواب** ایشان ازین آیت هم بر چند وجه است و اول جن
 و انس را بصفت عموم باید کرده است و عام را چون بعضی تخصیص افتاد نزد شما که خصوص
 مجمل کرده و احتجاج در عقوبات بمجمل نتوان کرد و محل لفظی بود که مقصود لفظ از آن در
 نتوان یافت و وجه تخصیص آنست که لفظ متناول اطفال و مجامین نیست از آنجا که قلم
 تکلیف بر ایشان مجری نیست و چهیم آنکه معنی آیت آنست که ما جن و انس را نیافریدیم
 الا از بهر آنکه عظمت ما را متواضع و متذلل باشند و اصل عبادت در لغت عرب
 متذلل است و من طریق معنی آنکه لکن جن و انس بر دو قسمند بعضی آنکه ایمان می آرند

و تواضع و متذلل پیدا میکنند و استکانت و عجز از شمار و شمار روزگار خویش می سازند
 و بعضی آنکه از دایره ایمان بیابان کفر میگردانند و اگر چه تکبر و تجبر در ظاهر می نمایند غبار ذل
 خلوت بر صفحات وجود ایشان بر نظر هر عاقلی پوشیده نمی ماند پس مقصود آیت تحقیق
 شده است دلالت ایشان بدان باطل گشت و از جمله آیاتی که بدان تمسک میکنند قوله
 تعالی و ما اصابتک من حسنة فمن الله و ما اصابتک من سيئة فمن نفسي و ما كذبنا
 آیت که آنچه بتو میرسد از خیر و صلاح از دست و آنچه بر تو می آید از شر و فساد از من است
جواب ایشان ازین آیت بر چند وجه است و اول آنکه گویم شمار دادن
 آیت حجتی نیست از آنجا که خلاف میان ما در حرکت اختیار است و در آیت توضیح
 از اجزاء لفظ اصابت دلالت میکند بر فعلی که با اختیار تو بود و عرب این لفظ را بر فعلی
 اختیاری اطلاق نکند نکونید رفتن بدو رسیدنم گویند بیماری بدو رسیدن یا راحتی بدو
 رسیدن پس چون بر مقصود محل نزاع دلالت نمی کند شمار دادن حجتی نماند و چه دوم آنکه
 مراد بآیت آنست که جماعتی از یهود چون در قحطی و محنت گرفتار شدند از آبشویی رسید
 علیه السلام اضافت کردند و چون در خصی و راحتی افتادند آن از ثبات قدم
 خویش دیدند و از تعالی سخن ایشان بر ایشان رو کرد و خطاب با سید در ظاهر
 و مقصود از آن در ضمن بیود گفت ای محمد هر چه بتو میرسد از خیر و صلاح از فضل ما است
 و هر چه بتو میرسد از محنت و رنج از عمل خود و آن یعنی آنچه این بیود و یا تواضع میکنند
 از شوم نفس ایشان است و آنچه با خود اضافت میکنند از جناب عزت و فضل
 و چهیم آنکه این آیت را معارضه کنیم بآیتی که پیش ازین است که دلالت میکند بر
 معتقد شما و می قول تعالی و ان تصبهم حسنة يقولوا هذه من عند الله و ان تصبهم سيئة

يقولوا هذا من عندك قل كل من عند الله فالله لا يقدر ان يعجز عن حد ثنا معني
 آنست که چون ان کفار را راضی و نعمی میسر پدید آن نعمت و راحت از جناب عزت
 مای دانند و چون نعمتی و شدتی بدیشان راه می یابد از از وجود تو می بینند بگوای محمد که اگر
 راحت است و اگر جراحت جمله از ماست فضلا و عدلا چه بوده است این لی نعمان
 که او را ک حقیقت این معنی نمی توانند کرد و تمام کشف این مسئله بیاب خلق الافعال
 تعلق دارد که چون ثابت کنیم در ان باب که موجودات بجملاک استناد در وجود با
 الوجودی برند و چون این معنی در موضع خویش ثابت کرد معلوم کرد که هر چه در وجود
 می آید بی ارادت صانع نیست چه خلق بی ارادت متصور نبود و چون از اثبات
 ارادت فارغ گشتیم شروع کنیم در اثبات کلام باری تعالی و قدم آن و تعلق آن بذات
 قدیم و هو الموفق للصواب باب فصل
 در اثبات آنکه باری تعالی متکلم است و اثبات قدم کلام او تعالی ۱ بدانکه این
 باب مشتمل بر چهار فصل فصل اول در اثبات آنکه کلام معینست
 قایم بنفس شکم و بیان حقیقت کلام فصل دوم در اثبات آنکه باری
 تعالی متکلم است بکلام فصل سوم در بیان قدم کلام باری فصل
 چهارم در بیان آنکه کلام باری صفیست متحد قایم بذات باری فصل اول
 بدانکه متکلمان در کلام نفس مختلف اند اهل حق برانند که کلام حقیقی در شام و غایب
 معینست قایم بنفس متکلم که نه حرفست و نه صوت و حروف و اصوات که در سلسله
 عبارت می آید دلالت میکند بران معنی و بمنیت از ان و معتزله برانند که کلام خود
 منظومه و اصواتی مطلقه که دلالت میکند بر اغراضی صحیح دلیل اهل حق بر اثبات کلام نفس

آنست که گویند عاقل چون تفکر پیش گیرد و ذهن و فکر خود را مطالعت کند از نفس خویش
 حدیثی در یابد که دل با او میگوید و او را خبر مید ما گاه از اعیانی و اشخاصی که دیده باشد و گاه باشد
 آن سخنانی که شنیده باشد از اول تا آخر بر تنها با او میگوید و گاه با مردم و منی و وعد و وعید
 اشارت میکند و امثال این عاقل از دل خود در می یابد تا هر صانع که در صفت خویش شروع
 خواهد کرد پیش از تقدیم عمل فکر می مقدم دارد و بانفس خویش از ترتیبی و وضعی بنده
 پس شروع کند در فعل آن و دانستن این معنی هر عاقل را با اول نظر معلوم و متحقق شود
 بلکه در او بودی که ذهن از همه معانی خالی بود و آن حدیث نفس خالی نماید و از نجاست
 که شاعر عرب این معنی را محقق در نظم می آرد شعر ان الکلام لفي الفؤاد و انما
 جعل اللسان على الفؤاد لیسلا ما کلام آنست که در دل است و زبان ترجمان دل
 اگر گویند ما انکار خواهیم کرد که در دل مردم می آید و بود که ما از حدیث نفس نام کنیم بحقیقت
 الا آنکه اینجا یک دقیقه ایست که لابد دانستینست و آن آنست که بحث کنیم از موجب آن
 حدیث و بنکریم که موجب آن چیست و طریق آنست که تقدیر شخصی کنیم که از عبارات لغات
 با اختلاف انواع آن از تازی و پارسی و ترکی و غیره آن خالی بود قطعاً و یقیناً دانیم که دل او
 هیچ حدیثی نمیکند و اگر چه عقل معقولات در می باید از پنجاه امیکرد که موجب آن که در دل
 می آید عبارات نیست مختلف که میان او و دیگری بران اتفاق و اصطلاح پیدا شده است که چون
 خواننده که از علم و ارادت خویش خبر دهند بدان عبارت خبر دهند و تحقیق این سخن
 که دل تازی کوی جو بعرض با او نگوید و دل مردی تازی با او نگوید و آنکه از هر دو لغت خال
 بود لازم آید که با او هیچ حدیثی نکند و چون لغات مختلف داند هر طقه بلغتی با او بگوید از پنجاه
 معلوم گشت که آنچه در دل می آید مستفاد است از عبارت زبانی و چون وجود آن بی عبارت

زبان ممکن نمیکرد و حقیقت کشت که کلام حقیقی آنست که در زبان می آید نه معنی قائم
 بنفس خاکش شاکلی تا اگر اتفاق کتد بر نفقات او تا رجب و ربط و اشغال آن و غیر اینها
 مقام لفظی نمیدانند و استماع آن زخم آن معنی مفهوم کرد و جواب **باب** بنا سخن
 بر آنست که اصل در باب کلام عبارتست که در زبان می آید و وجود حدیث نفس
 بی آن عبارت ممکن نمیکرد و دو پایان کردیم که عاقل از نفس خویش معانی در می یابد و حقیقت
 میدانیم که آن معانی در حقایق مختلف است چه آگاه اخبار است از مشاهدات اعیان و
 اخبار است از استماع الحان و گاه اد است و نمی داند و عید و این حقایق را نه تمیز
 عقلی توان نمود که آنرا علم خوانند و نه تصویر خیالی چه تمیز عقل عبارتست از قطع حکم بدان
 که این کار لابد چنین است و حق جانست و تصویر خیالی تقدیر عباراتی بود که شنیده باشد
 یا تقدیر اشکالی که دیده باشند قسم دیگر و آنرا تدبیر نفسانی خوانند که راه معرفت آن جز
 بیداری عقل نیست و مگر آن جا ضرورت بود چه عاقل که مکلف بود بدانستن
 صانع جو خواهد که علم او بود اینست باری حاصل کرد و ممکن نداند الا بتفکر و اندیشه که عبارت
 از تدبیر خاطر در وجه جواز و امکان منابع الهی و اثبات کردن بر چند قسم است و بر چند
 نوعست و از وجه دلالت میکند بر وجود صانع و این معانی در خاطر میگرداند تا آنکه مقصود
 او حاصل شود این تردد خاطر جز با قوای عقل و نطق نفسانی که زبان معبر است از آن ممکن
 نمیکرد و اگر قدرت سخن بود که تباری از آن خبر دهد و گاه باری و گاه بلندی دیگر
 و اگر قدرت سخن نداشت و گاه با شارت خبر دهد و گاه بکتابت از پنجا ثابت شد که کلام معنی
 قائم بنفس شاکل که حقیقت آن با اختلاف عبارت بنکرود و آنچه در خیال و زبان می آید
 با اختلاف لغات مختلف میشود پس وجود کلام تقیسن چون وجود علم است که حقیقت علم

با اختلاف

با اختلاف ام و اختلاف نواحی بنکرود و همچنین وجود کلام نفس عبارت مختلف
 بران دلالت میکند و آن اختلاف عبارت اختلاف نمی پذیرد از آنجا که معنی که از آن
 مفهوم میشود همان معنی بعینه از تنگری در می یابیم که اگر چه لفظ مختلف میشود معنی در نفس
 خویش مختلف نمیکرد و اما آنچه گفتی که روا بود که اتفاق کتد بر نفقات او تا رجب
 تا از آن همان معانی در یابند که از این الفاظ در می یابند گوئیم این دلیل است قاطع که آنچه
 در زبان است کلام حقیقی نیست چه فهم معانی بجز از آن در وجود می آید معلوم کشت که عبارت
 زبانی بران معانی که در دل است که آنرا کلام نفسانی خوانیم دلالت میکند چنانکه گفته شد
 اگر گویند جو اثبات کلام نفس کرده شد حقیقت کلام بر مقتضای معتقد شایعیت جواب
 گوئیم حقیقت کلام نفس قولیت قائم بنفس که عبارت زبانی و اشارت بنانی و کثرت
 بران دلالت میکند اگر گویند چه گوئی در حدی که معتزله میگویند که کلام را که کلام حقیقت
 منظومه و اصواتی مقطوعه که دلالت کند بر اغراض شاکل **جواب** این چه گفتند که کلام
 حقیقت منظومه مفهوم این سخن آن بود که یک حرف کلام نباشد و مایک حرف
 یافتیم که مفید بود مثال اگر مردی را فرمایم که خود را آنکه دار تباری کوی ق و چون کوی
 یادگیر کوی ع و چون کوی نقش کن کوی شش و اشغال این بسیار است که یک حرف
 و مفید است پس کلام بود اگر خواهی بحقیقت بدان که این حرف کلام است انقبالی
 بیدار کن چنانکه کوی ق نفیس و ع کلام و شش ثوبی و چون دست شد که یک حرف
 یافتیم که کلام بود سخن ایشان که گفته بودند از حرف باطل کشت **فصل** در بیان
 بدانکه اهل اسلام کلام قاطع را بر آنند که باری شاکل است و درین معنی سر کرده اند که مخالفان
 اهل اسلام اند فلاسف و صایان و بر آنند که ایشان انکار نبوت کرده اند دلیل اهل حق بر شاکل

باری آنست که بدلیل عقل ثابت شد که صانع عالم حق است و چنانکه علم و ارادت و قدرت
از حق درست می آید و عقل و دایمی دارد و نیز امر و نهی از او درست می آید و عقل را می دارد
چه شرط صحت این صفات حیوة است و چون شرط نیست بی مانع لازم شود که مشروط موجود
بود اگر متصف نبودی بصفات کلام و آنکه عقل را می دارد و لازم آمدی که بضدی کلام موصوف
بودی و خدا آن نقص است و آفت و ذات او تعالی متقدس است از نقایص و افات
اگر گویند این جگفتی که صانع حق است انصاف بکلام درست می آید این دعویست بی برهان تا اگر
شمارا گویند جگفتی که از حق انصاف بکلام درست می آید رجوع شما با قیاس غایب بود شاید
و قیاس غایب بر شما در همه وجهی اطرا نمی یابد حق حق در شما رواست که متصف بود
بجواس پنجگانه و در غایب روانیست و لازم نیاید که چون متصف نبود بشم و ذوق و بس
باضداد آن موصوف بود بلکه طریق حق و منبع صلاح آنست که گویند آن صفت حوادث
و او تعالی متعالیست از قبول این صفات و اضداد آن **جواب** اعتبار آن
بشمار در موضع خویش ثابت شد بدلیل عقلی حاجت تکرار نیفتد و اما آنچه گفتی که در
انصاف بجواس پنجگانه درست می آید و در غایب ممکن نیست این نقض منفع
چه واجب است وصف صانع به صفاتی که موجب کمال است و از خدا آن نقضی لازم می
و هر آنچه دلالت میکند بر انصاف باری تعالی بسمع و بصیرت و دلیلست بر انصاف او بدین
سرا که تعلق میگیرد بذوق و شمع چه بنیه مخصوصه چنانکه در سمع و بصیرت شرط نیست
نیز در اعتبار این معانی به شرط نیست و دلیل بر صحت این دعوی در موضع خویش
گفته شود و مقصود از این اشارت دفع نقض است و چون نقض باطل گشت هر صفتی
که در شما کمال است در غایب اثبات آن واجب است و از اینجا لازم می آید که باری متکلم

طریق دیگر در اثبات متکلم باری آنست که تصرفات انسانی از سه حرکت پیرون
حرکت فکری و آن از تصرفات عقل است و حرکت قولی و آن از تصرفات نفس است
و حرکت فعلی و آن از تصرفات تن است و هیچ یک از این حرکات سه گانه نیست که باری
تعالی در آن حکمیت بامر و نهی چه حرکت فکری مشتملست بر حجت و شهادت و وضو
و خطا و حق و باطل و حرکت قولی مشتملست بر صدق و کذب و اقرار و انکار و حکمت
و سفور و حرکت فعلی مشتملست بر خیر و شر و طاعت و معصیت و صلاح و فساد و شکی
نیست که ایزد تعالی حاکم عدلست و او را حکمتست در هر حرکتی پس آن حکم از دو پیر
نبود یا فعلی بود از افعال یا قولی بود از اقوال محال بود که فعلی بود از افعال چنان
فعل دلالت کند بر حکم چنانکه این حرکت سه گانه دلالت میکند پس چون هر فعلی
دلالت میکند بر حکمی اگر حکمی را فعل نیمه متبلسل انجامد و حکم نقاد نپذیرد بماند که قولی بود
از اقوال اگر گویند مسلمست که او را تعالی در هر حرکتی حکمیت بامر و نهی و لیکن نه بران طریق
که صفتی لازم آید قایم بذات صانع یا بخلق دیگر بل او را امر است و نهی بدان طریق که بنده
علمی پافزیند بوجوب و اباحت و تحریم افعال که او را بدان معرفت فعل واجب و مباح محرم
محصول گردد چه آفریدن علم ضروری بنده را قایم است مقام قول و دلیل بر صحت این بحث
کتاب شماست چون خطاب با آسمان و زمین میکند که آتینا طوعا او کرها و بحقیقت
میدانیم که اگر چه در ظاهر خطابست بحقیقت خطاب نیست پس این امر امر شیخی و تکوین بود
و منقاد گردانیدن آسمان قایم است مقام امر قولی و منقاد شدن قایم است مقام جواب
لغظی از اینجا معلوم شد که حکم او تعالی فعلیست قایم مقام قول **جواب** حکم باری
بر دو قسم است حکمی فعلی و حکم قولی حکم فعلی چون خطاب با آسمان و زمین یا بنیاد

نمودن از آنجا که بلفظ امر خبر میداد و اما حکم قولی چون تکالیف شرایع بوجوب و اباحت و تحریم و تحلیل و جانک حکم بر دو قسم است حرکات نیز بر دو قسم ضروری و اختیاری پس حکم فعلی راجع بود باحرکات ضروری که دلالت میکند باخصاص آن بعضی جایز است و بعضی بر حکم صانع و ارادت و قدرت او تعالی و اما حکم قولی را بافعال ضروری و اختیاری جعنی نیست از آنجا که در تحت قدرت بشری آید پس حکم قولی راجع بود بافعال اختیاری که دلالت میکند باخصاص آن بعضی از احکام چون واجب و اباحت و تحریم و تحلیل بر حکم و امر و اقتضا صانع و حکم فعلی و راجع نیست باحرکات اختیاری از روی آفریدن و چون موجود گشت دلالت میکند بر حکم قولی بامر و نهی و بیان کردیم که حرکات سه گانه منقسم است بر اقسامی که بعضی خوبست و بعضی مستقیم آنچه خوبست استدلال حکم کند قولی با ایجاب یا با اباحت و آنچه مستقیم است استدلال حکم کند قولی بتحریم از حکم با ایجاب و بتحریم یا فعلی بود از افعال یا قولی بود از اقوال محال بود که فعل بود چه فعلی که کار صانع در وجود آید دلالت میکند بر حکمی بماندگی حکم باری قولی بود قایم بذات باری تعالی و اما آنچه گفتیم که بنده را علمی یا فریاد بتعریف احکام تسلیم مسلم است چه علم بتعریف احکام عین احکام نبود جانک علم بوجود موجودی نفس آن موجود نبود پس مسلم کردی که اینجا صفتی هست که آن کلام است قایم بذات او تعالی و تقدس اگر گویند که باری را سبحانه و تعالی کلام بودی از سه پیر و ن نبود یا از جنس کلام زبانی بودی یا از جنس کلام نفسانی یا خارج از این دو قسم محال بود که از جنس کلام زبانی بود چه حرفی بودی منظوم خارج از طایفه زبانی و آن در حق صانع محال است و نیز محال بود که از جنس کلام نفسانی بودی چه کلام نفسانی بر دو قسم است یا مستفاد بود از مخلوقات

لغات و آن در حق باری محال است و یا تمیز عقلی بود و هم محال است از آنجا که اقتضای تردید خاطر و تعلیل افکار میکند چه عاقل چون تفکر کرد و تردیدی در خاطر او پیدا شود که شتمل بود بر باطل و حق و این معنی در حق صانع محال بود بماندگی خارج بود از این دو قسم پس قیاس آن بر شایسته توان کرد از آنجا که قیاس نوع مجانستی و مماثلتی طلبد و مجانست ممکن نیست **جواب** سخن را تطویلی دادی اما جواب مختصر آمد و احسن الکلام ماقبل و دل باری تعالی متکلم است بکلماتی قایم بذات او که نه حرفست و نه اصوات و نه از جنس کلام زبانی و نه از جنس کلام نفسانی بل خارج از کلام بشر چه صفات قدیم مخالف صفات محدث بود و دریافت این معنی چون نظر کنی به مذاقت ذمین در بایند از آنجا که چون احکام و اتقان فعل دلالت میکند بر علم صانع و وجود و صنایع دلا میکند بر قدرت و اخصاص آن با اختلاف اوصاف دلالت میکند بر ارادت و محبت و وجود حرکات اختیاری دلالت میکند بر حکم امر و نهی و چون این معنی متحقق گشت ثابت شد که باری تعالی متکلم است بکلام **فصل** سیم در بیان قدم کلام باری تعالی و ظرافت درین مسئله یاد کرده است که آریان و معتزله از پنجانی این فصل بر مقدمه افتاد و در قاعده اما المقدمه چون ثابت شد که باری تعالی متکلم است لازم آید که متکلم بود بکلام چه چون ذات را وصف دادیم آن وصف لابد صفتی جوید که موجب وصف بود مثال آن جو در شایسته گفتیم فلان ضارب او کاتب استدعای ضربی کند و کتابتی و این معنی را در چندین موضع ذکر افتاد حاجت تکرار نیست و چون ثابت شد که متکلم است بکلام کلام او از دو پیر و ن نبود یا قدیم بود یا حادث محال بود که حادث بود از بهر آنکه اگر حادث بود عرض بود و هر آینه محلی خواهد پس آن محل از سه پیر و ن نبود یا دا

صانع بود یا محلی دیگر یا در لافی محلی بود ذات باری محال بود که محل حوادث بود و وجود آن
 در محلی دیگر موجب انحصار ذات باری نباشد و در لافی محلی محال بود که اگر عرض نمی
 محل بود بودی فارق میان جوهر و عرض بر خاستی ثابت شد که کلام باری قدیم است
 قاعده اول در جواب معتزله اگر گویند اتفافت که باری تعالی متکلم است لیکن
 خلاف در آن است که متکلم است بکلامی قدیم قائم بذات او تعالی یا بکلامی حادث
 قائم بمحلی دیگر و حق آنست که متکلم است بکلامی حادث قائم بمحلی دیگر و بیان این
 از دو وجهست و در اول آنکه طبیعت متکلم آنست که فاعل کلام بود و چون کلام
 آفریده بود محل خرم بخود و در دوم آنکه اگر متکلم بودی بکلامی قائم بذات او تعالی
 از دو پیرون نبود یا قدیم بودی یا حادث محال بودی که قدیم بودی چه خلف در آن راه
 یافتی از آنجا که خطاب من مخاطب درست نیاید اگر ما گوئیم خطاب بود فاعل غلیک یا موسی
 در ازل موسی موجود نه خطاب سغ بود و اضافت سغ با صانع حکیم محال بود و وجه سغ
 که خطاب من فایده از حکیم درست نیاید و چون مخاطب معدوم بود فایده اجابت امر و نهی
 محصل نکرد و چون امر طلب فعلی بود حقیقت آن چگونه متحقق شود ما مورد ما مورد
 معدوم بود و چون استحال قدم کلام متحقق شد بآنکه حادث بود پس محل آن با ذات
 صانع بود یا بی محلی یا ندید در محلی دیگر بود و ذات باری و لافی محلی محال است بآنکه در محلی
 دیگر بود و عرض بر این جنس خواهد بود **جواب** چون مسلم کردی که باری تعالی
 متکلم است لازم آید که متکلم بود بکلام چه متکلم آن بود که بصفت کلام موصوف بود و چون
 عالم و مرید و قادر اما آنچه گفتی که متکلم فاعل کلام بود باطل است از چند وجه و در اول آنکه
 اگر متکلم آفریننده کلام بودی محال بودی که متکلم معلوم شستی بی سابقه معرفت فاعلی و بر

خلاف این است چه چون شخص با تو در سخن شروع کرد متکلم او را حقیقت شد و اگر چه فاعل
 او در خاطر تو نگشت و چه دوم آنکه اگر بر پیل نقد باری تعالی حروفی منظوم باصوات
 مقطعه در یکی آن مایا فرینید تا بر لفظ او بروی کس قمت و قعدت و اطلت مثلا از دو
 پیرون نبود یا گویند متکلم این شخص است یا باری تعالی که آفریننده آنست اگر گویند متکلم
 این شخص است سخن خود باطل کرده باشی از آنجا که گفتی متکلم آفریننده کلام بود و اگر
 گویند متکلم اوست تعالی از دو وجه باطل بود اول آنکه انکار ضرورت کرده باشد
 چه ظاهر قمت و قعدت ازین شخص شنیدیم و چه دوم آنکه لازم آید که باری قائم بود
 و قاعده و اکل و آن محال است و اما آنچه گفتی که اگر قدیم بود دروغ در آن راه باید خطاب
 بی مخاطب محال بود **جواب** این آنست که ثابت کردیم که حقیقت
 کلام در غایب و شائبگیست و آن معینیت قائم بذات متکلم که نه حرفت و نه اصوات
 بلکه حروف و اصوات و الاالت بران معانی که قائم است بعین چون در شائبه کلام
 نه حرف است و نه اصوات در غایب چگونه حروف بود و اصوات و شائبه باری سخن
 بر مذمت خویش کردی که کلام حروفست و بطلان آن مویا شد پس حکم کلام باری جو
 حکم علم بود چه علم در ازل متعلق بود بوجود عالم در وقتی معلوم و چون علم در وجود آمد نه در ذات
 باری تغییری پیدا شد و نه در صفات او و همچنین صفت کلام متعلق بود در ازل بیاورد
 لایزال بتقدیر وجود و چون مخاطب در وجود آمد خطاب بدو متعلق گرفت بی تغییری در
 و صفت باری از آنجا که تغییر راجع است با مخاطب نه با مخاطب اگر گویند وجود خطاب
 بی مخاطب ممکن نیست و معقول نمیکرد **جواب** هم ممکن است و هم معقول
 و دلیل بر صحت این دعوی آنست که در شائبه را بود که شخصی با دل خود تئویری دیگر که اگر

فرزندی باشد او را در تعلیم آرم و افعال مستحسن او را در امور ناخوش و از مستقبحات او را زجر کنم
این معنی مقدر دارد با خود چون فرزند در وجود آید آنچه با خود قرار داده باشد در فعل آورد
و چون در شایان رواست با حدوث کلام در غایب جوار و نبود با تقدیر قدم کلام و اما
اطع بعلیک باتفاق اهل اسلام کلام باریست تعالی و موجود است و باری بدان متکلم
و مخاطب در میان نه و چون متکلم باری درین وقت بدین خطابست که وجود مخاطب
درستست جوار و نبود متکلم او در ازل بدین خطابست که وجود مخاطب و جسم انگشتش را
گویم اگر فلاسفه انکار متکلم باری کنند و از شما دلیل خواهند دلیل شما چه بود و چه فرق است
میان شما و فلاسفه که گفتند چون ایزد تعالی خواهد که احکام خویش معلوم بندها کند و ایزد
فعلی در محلی بیا فرزند تا بدان امر و نهی بداند و میان شما که گفتی کلام در محلی بیا فرزند و بدان
متکلم شود اگر گویند دلیل بر متکلم باری معجزات انبیاست که بر صدق مقال ایشان دلالت
میکند و چون صدق مقال ایشان معلوم گشت اظهار امر و نهی کنند با خبر از و تعالی و این
معنی دلالت میکند بر آنکه باری تعالی متکلم است **جواب** ازین سخن آنست
که گویم این معنی بر معتقد شما دلیل را نشاید و دلالت نکند بر متکلم حق نزد شما دانستن
حق اجابت و اگر چه پیغمبری نیاید و اگر نقد بکنیم که پیغمبر نیامدی چون عاقل خویشی که متکلم
باری بدانند بجهت دانستی و معجزات و انبیاء در میان نیست و چون این معنی متحقق شد
ثابت شد که کلام باری قدیم است بذاات باری تعالی پس بقی دیگر ابطال
مذهب این قوم آنست که گویم قدر که کلام در محلی بیا فرزند از حروف و اصوات
پروان نباشد پس از دو پروان نبود یا آنرا دلالتی بود بر معانی مخصوص چون دلالت
حروف و اصوات در شایان یا از دلالتی نبود محال بود که ب دلالت مانند جگر و دلالت

بود کلام نبود از آنجا که فایده در حقیقت کلام داخلست و اگر با دلالت بود مدلول آن کلام بود
یا ارادت یا قدرت و در فصل اثبات کلام نفس متحقق گشت که مدلول حروف ازین
پروان است از آنجا که احکام کلام از امر و نهی و وعد و وعید و اخبار درین صفات درست
باز نمی آید و چون این صفات مدلول دلالت حروف و اصوات را نمی نمایند لا بد مدلول طلبد
و مدلول آن معنیست قایم بذات باری تعالی که از متکلمان کلام خوانند و چون کلام نفس
در نفس ثابت گشت متکلم و تعالی بصفتی قایم بذات او متحقق شد پس محال بود که متکلمی او
بکلام حادث بود اگر گویند اجاعت میان اهل اسلام که باین اذیتین کلام الله تعالی و ان
شتمست بر سوره آیات و حروف منظومه و آن مسوعت بحقیقت و از ابتدای و انتهای
معلوم است و هر موجودی که برین صفت بود محال بود که قدیم بود **جواب**
اجاعت که قرآن کلام خداست و لیکن کلام بر دو قسم کلام مجاز و کلام حقیق کلام
مجاز عبارت بود از حروف و اصواتی که در عبارت می آید و کلام حقیقی آن معنی است که خود
و اصوات بران دلالت میکند و ثابت شد که باری تعالی متکلم بکلام قایم بذات او
که نه حرفست و نه صوت چه قیام حروف و اصوات بذات باری محال است از آنجا که ذات
او محل حوادث نباشد پس آنچه منقسم میشود بر سوره آیات کلام باریست از آن و چه که قوالت
معانی قدیم است و دلیل است بر کلام قدیم بذات او قایم است و چون ثابت شد که خود
دلیلت بر آنست و دلیل محدث بود که با ابتدا و انتها موصوف است و مدلول قدیم که از ابتدا
و انتها محال است و چون دلیل عقلی بر آنست تهویل تشیع شما سود ندارد اگر گویند شک نیست
که قرآن معجزه پیغامبرست و معجزه لابد فعلی بود بر خلاف عادت و فعل قدیم محال بود و اگر کلام
قدیم بودی معجزه را نشایستی ثابت شد که حادث است **جواب** معجزه رسول

حروف و اصوات است که در کسوت لغت عرب با نفع لغات آمده است و از جنس کلام
 بشر است و دلیل بر آن که از جنس کلام بشر است که در سلسله اشطام حروف و اصوات
 و اگر جنس کلام بشر نبودی ادراک و دریافت آن ممکن نکشتی و دلیل قوی تر بر آنکه از جنس
 کلام بشر است قوله تعالی فاتوا بسورة من مثله اگر جنس کلام بشر نبودی استدعا مثل این از ایشان
 سفه بودی جایجاد از مخلوق ممکن نکرد و معلوم شد که معجزه سوره است و آیات که دلیل است
 بر کلام قدیم قایم بذات باری پس محدث معجزه بودند قدیم قاعده دوم در جواب کرامیان
 مذمب کرامیان آنست که باری تعالی شطمت بکلامی حادث که در ذات خود بیا فرزند و
 باری را محل حوادث میگویند و مابیان کردیم که ذات باری مقدسست از طول حوادث
 و ما در جواب این طایفه دو طریق است **طریق اول** آنکه گوئیم اگر کلام باری
 حادث بودی قایم بذات او تعالی عن قولکم از دو پیرون نبودی یا بدان متصف بودی
 یا متصف نبودی محال بودی که متصف نبودی چه حقیقت باطل شدی چه صفت موجب
 انقاف محل بود و اگر متصف شدی تغییر لازم آمدی از آنجا که متکلم نبود و متکلم گشت تغییر
 دلیل حدوث بود و از اینجا معلوم شود عاقل را که محال بود حدوث کلام باری بماند که قدیم
طریق دوم آنکه گوئیم این کلام که بیا فرزند لابد حروفی منظومه بود پس از دو پیرون نبود
 یا بی صوت باشد یا با صوت اگر بی صوت بود استماع آن ممکن نکرد و چون شنیدن
 ممکن نباشد دریافت هم ممکن نباشد و اگر با صوت بود محلی محسوس است دعا کند چه صوت بی اصطکاک
 اجرام ممکن نکرد و از اینجا شمار لازم آید که باری تعالی جسمی بود متحرک و بطلان آن سابق است
 اگر گویند باری تعالی گوینده نبود و گوینده شد چه محال بود که در ازل گوید اقیوا الصلوة و اتوا الکرق
 که خطاب با مخاطب درست آید و مخاطب نبود و چون گویند که ازل محال بود لازم آید

که در لایزال گوینده شود چه امر و نهی و آلات میکند بر آن پس متکلم بود بکلام حادث
جواب این سوال همان سوال است که معتزله بر ما آوردند در اطلع علیک
 و جواب آن گفته شد جباری تعالی در ازل متکلم بود و امر و نهی با امر و نهی ازلی بتقریر وجود
 مامور و چون حروف و اصوات از کلام باری نفی کردیم این معنی درست باز آید و همین
 دیگر در ابطال مذمب این قوم آنست که گوئیم مذمب پیش از شما آنست که آفریدن باری
 بقولی بود حرکت از حروف و این لفظ کن است پس شمارا گوئیم که چون خواهیم که کلام در ذات
 خود بیا فرزند لفظ کن آفریده نشود پس چنانکه آفریدن کلام بی کن نبوده آفریدن کن
 هم بی کن نبوده و همچنین سخن در آن کن و آن بتسلسل انجامد اگر گویند لفظ کن که کلام آن آفریده
 میشود و نفیس خود پیدا شدن سابقه کن **جواب** بطلان این سخن بیدیه عقل هر
 عاقلی را معلوم گردد هر چه نباشد پس خود متصف گردد لابد محدث خواهد و آفرید کاری
 طلبد و اگر را بود که کن نفیس خود در وجود آید تیر را بود که کلام نفیس خود در وجود آید
 کن بل لازم آمدی را بودن وجود عالم بی صانعی از آنجا که حوادث در جواز وجود که از آن
 وجه دلیل است بر صانع متساویند اگر گویند کن را بقدرت ایجاد کرد **جواب**
 مذمب خود را نقض کرد دید از آنجا که گفتی که احداث جز بقول کن نبوده و درین وقت احداث
 نمودی بی کن و چون احداث بقدرت را بود و ایجاد هم را بود چه ایجاد و احداث یکدیگر
 یخیری بود که نبوده باشد و چون تساوی پدا گشت یکی را بقدرت تخصیص دادن و دیگری را
 بقول معقول نباشد و چون این معنی متحقق شد فساد مذمب کرامیان ظاهر گشت در حد
 کلام باری اللهم و نقض الما تحب و ترضی و جنباعا کن و تحت خط **فصل** چهارم در اثبات
 وحدت کلام باری تعالی بدانکه این فصل ششست بر مقدمه ای و خاتمه ای **المقدمه**

بدانکه مذسب اصل حق آنست که کلام باری تعالی یک صفتست متحد قایم بذات او و بانکه
یکیت هم است و هم نمی و هم خبر و هم استخبار و هم وعد و هم وعید و مذسب مقرر آنست
که کلام باری تعالی حروف نیست منظومه و اصوات منقطه و این حقیقت کلام است علی الاطلاق
شأنه و غایب و چون حروف منظومه بودی تعدد محال بود دلیل اصل حق بر اثبات معجزه خویش
آنست که گفتند هر صفتی که ما از در تعالی ثابت کرده ایم متحد بود چنانکه تعدد در ذات باری
محال است در صفت او هم محال است پس اگر کلام باری متعدد بودی از دو پیرون نبود یا بعدی
نامتناهی بودی یا عددی متناسی عدد نامتناهی محال بود چه هر چه وجود از احاطه آن محال بود که نامتناهی
بود و عدد متناسی اقتضا تخصیص کند و تخصیص مستدعی حدوث بود و بیان کردیم که کلام
باری قدیمست لازم آید ازین تقدیر کلام او تعالی صفتیست متحد اگر گویند که کلام باری متحد
بودی محال بودی که هم امر و نهی چنانکه باید کرد و ند که یک چیز متحد انقسام پذیر و انقسامی
که در حقایق مختلف باشد و تحقیق میدانیم که امر مخالف نیست در حقیقت و اگر این معنی
روا بود و داشته باشیم که یک چیز چه بود و نیز لازم آید که یک معنی هم علم بود و هم قدرت
و هم ارادت و این معنی منافق حقایق آید و دیگر آنکه چون کلام مشتملست برین اقسام گفته
شد و هر قسم را حقیقتیست متخالف حقیقت دیگر لازم آید که هر یک صفتی باشد پس اتحاد
بر خیزد چنانچه اتحاد نزد اختلاف حقیقت متصور نبود **جواب** کلام باری با صفت
اتحاد برین اقسام گفته شد منقسم میگرد و و از آن تعدد در ذات کلام لازم نیاید چنانکه
معنی متحد و او بود که آنرا اوصاف و اعتبارات بود پس آن اوصاف گاه از جهت نسبت
آن چیز بود با وجه مختلف و گاه از جهت لوازمی که او را بود و مثال این در شما شخصی
او را پدری بود و بری و سیدی و برادری و زنی کنون درنگر که چند وجه این شخص را ثابت میشود

بهری و پدری و برادری و بنده و شومری و باهر وجهی ازین نسبت دارد و با کثرت نسبت
و کثرت اضافت ذات از اتحاد خود پیرون نیست و همچنین در کلام باری تعالی ذات یکیت
و لیکن چون تعلق گیرد و بخیر که فعل آن واجب بود آنرا امر خوانند و چون تعلق گیرد بدی که
فعل آن حرام بود آنرا نهی خوانند و هر یک را برین معنی قیاس میکن پس این اساسیست
که کلام را حاصل میگرد و از اختلاف و متعلقات آن و اختلاف اسامی موجب اختلاف
ذات نبود چون اسامی باری تعالی چه دیگر آنکه مثال کلام در وحدت چون مثال
علمست چه علم باری صفتیست متحد قایم بذات باری و با اتحاد آن تعلق میگیرد و جواب
و جایز و مستحیل موجود و معدوم و از اختلاف متعلقات علم اختلافی در علم راه نمی یابد
همچنین در کلام چنانچه اختلاف متعلقات و اختلاف اسامی دلالت نکند بر اختلاف در ذات
اگر گویند ما انکار اختلاف اسامی و اختلاف نسبت نمیکیم چنانکه اثبات صفات نفسی هر
ذات را مستحیل نیست از آنجا که هر چه متحد است هم متجز و هم قابل اعراض و هم مستغنی از محل
و ازین صفات ذاتی تعددی در ذات لازم نمی آید لیکن آنچه محال است اثبات خواست
مختلفه و صفات متضاد و تحقیق معلومست که در یک ذات خواص مختلف و صفات
متضاد ممکن نکرد که اگر این معنی روا داریم لازم آید که یک عرض تقدیرا در آن هم خاصیت
علم بود و هم خاصیت ارادت و آن محال است و شما کلامی ثابت کردی متحد مستحیل بود
و نهی و علی القطع میدانیم که حقایق این معانی اختلاف دارد و اما آنچه گفتی که امر و نهی صفات
اضافیهست باطل است چه صفات اضافی نزد اضافت متحقق بود و چون اضافت بر
تغیر پذیرد و منقسم شود و امر و نهی با اختلاف نامور و نهی متغیر نشود چه امر و نهی از خواص
اوصاف کلام است اگر نامور بود و اگر نه بود کلام مشتملست برین اقسام **جواب**

انکسیتی که ذات کلام را با اتحاد آن حقایق مختلف چنانچه در حقیقت محال بود
 بلکه گفتیم کلام با اتحاد ذات آن شملت بر صفاتی که آن صفات کلام را مستفاد
 از متعلقات آن و اشتغال یک چیز با وصفی که هر یک را حقیقتی بود مستحیل نیست نه
 جوهر با اتحاد آن هم متخیز است و هم قابل اعراض شخصی در شایسته هم بمرست و هم پدر
 و با این وجه و اعتبارات ذات اختلاف نمی پذیرد فکذلک الکلام در ذات خویش
 اتحاد دارد و در متعلق آن متعلقات گاه امر بود و گاه نهی و هر یک را حقیقتیست و از آن
 لازم نیاید که کلام را حقایق مختلف باشد و از این صفات اجتماع ضدین لازم نیاید که اجتماع
 ضدین آنکه لازم آید که دو چیز از هم وجهی متقابل باشند مثال آن چون تقدیر شخصی که مامور بود
 بفعلی معین در حالتی و منی بود و از آن فعل معین هم در آن حالت درین صورت اجتماع
 ضدین لازم آید و آن محال بود اما اگر تقدیر امر متعلق گیر و بفعلی و منی بفعلی دیگر یا امر متعلق گیر
 بشخصی دیگر یا امر متعلق گیر در حالتی دیگر درین صورت اجتماع ضدین لازم نیاید و اما آنچه گفتی
 که این صفات اگر اضافی بودی چون اضافت بر خاستی تغییر در آن راه یافتی **جواب**
 این آنست که کلام را صلاحیت آنست که هم امر بود و هم نهی نزد وجود مامور و منی چون علم
 که صلاحیت آن دارد که هم تقدیم تعلق گیر و هم عادت و هم موجود و هم معدوم و از آن تعدی
 لازم نیاید و چون شخصی که هم صلاحیت پدری و ببری و بندگی و شوهری دارد و اگر چه نفس
 خویش متجدد است و نه بمرست ویرا و نه پدری و چون این صلاحیت ثابت شد اگر مامور و منی
 موجود باشند این صلاحیت کلام را در وصف اضافی ثابت کند و چون مامور و منی معدوم
 کرد این صفات از روی صلاحیت کلام موجود بود و از روی آنکه موجب منعدم بود
 موجود نبود مثال این خالق باری که از آنجا که قدرت را صلاحیت ایجاد بود در ازل خالق بود

در ازل و از آن وجه که خالق مستفاد است از خلق خالق نبود در ازل چه خلق نبود پس گویم قدر
 که این صفات اضافی تغییر پذیر و از تغییر آن تغییر صلاحیت کلام لازم نیاید اگر گویند چون بقدم
 کلام باری گفتی یا در ازل منقسم بود برین اقسام که یا کردی یا منقسم نبود اگر گویند منقسم بود از
 وجه باطل بود و وجه اول آنکه حقیقت امر آنکه متحقق شود که مامور موجود بود در ازل و مامور
 در ازل نبود و وجه دیگر آنکه خطاب با موسی بخلاف خطابست با سید ما علیه السلام و همچنین
 با جلد پیغمبران و محال بود که یک چیز در نفس خویش خطاب بود و وجهی بازید و وجهی غیر
جواب گویم بیان کردیم که کلام معنیست قایم بنفس شکم چون علم و ارادت
 و در آن تعدی راه نیاید پس چون گویم در ازل کلام باری هم امر است و هم نهی از جهت
 صلاحیت گویم چنانکه گفته شد نه از آن که منقسم است بر امر و نهی پس من وجه این سوال
 لازم نیاید و اگر گویم که کلام در ازل امر بود و هم نهی جواب شما آنست که امر و ابود که معدوم
 تعلق گیر و بتقدیر وجود چون علم که در ازل تعلق گرفت بوجود عالم بتقدیر وجود و چنانکه در
 که درین وقت موسی معدوم بود و امر اطلع غلیک ثابت بود و متعلق موسی بر تقدیر وجود
 و اما آنچه گفتی که یک خطاب محال بود که بوجهی بزیاد تعلق گیرد و بوجهی بعبر و وجه از آن اختلاف
 لازم آید گویم جو ثابت شد که کلام در ذات خویش متجدد است و صلاحیت عموم تعلق
 پس از اختلاف متعلقات آن اختلاف در ذات کلام لازم نیاید چون علم که چون صلاحیت
 عموم تعلق داشت از اختلاف معلومات اختلاف علم لازم نیاید و وجه دیگر در جواب
 این سوال آنست که بعضی اصحاب بر آنند که کلام بر شش قسم است امر و نهی و خبر و استخبار و عذر
 و وعید و بعضی بر آنند که بر دو قسمت خبر است و امر پس بعضی از این اقسام شش گانه را در
 داخلست و بعضی در خبر و بیان این معنی آنست که استخبار معنی استقنایم و طلب دریافت در حق

باری محال بود فعلی هذا استبحار در کلام باری بمعنی خبر دادن بود کقولہ تعالیٰ الست برکم
و تحقیقت میدانیم که باری را تعالیٰ معلوم بود که آفرید کار علی العموم و الاطلاق اوست بسلف
لفظ استفهام است و معنی خبر و همچنین قولہ تعالیٰ من آله غیره کیست معبود سبزه از تعالیٰ
ظاهر استفهام است و معنی خبر و اما وعد و وعید داخلست در تحت خبر و وعد عبارتست
از خبر دادن از ثواب و وعید عبارتست از خبر دادن از عقاب بس کلام باری سه قسم آمد
و منی و خبر و امانی تحقیقت امر است چه چون گوید ممکن یعنی ازین کار باز است و گفتن
که باز است امر است بس نهی داخل بود در امر و چنانکه شش قسم باد و قسم آمد و قسم را
هم با یک قسم توان کرد و آن یک قسم امر است که نص توان بدان ناطقت که و اما امرنا
الا و احد کلمه بالبعده و قولہ تعالیٰ الاله الخلق و لاح و این آیت دلیل است بر قدم کلام باری
چه در یک لفظ جمع کرده است میان خلق واحد و اگر امر مخلوق بودی در سخن خدا تکراری
فایده لازم آمدی چه در حقیقت معینش آن بودی که الاله الخلق و الخلق و تکرار این فایده در کلام
باری محال بود و چون بدین مقدمه جواب معتزله ما را کفایت شد شروع کنیم در خاتمه که
تعلق دارد بحجاب حشویان و الاستغاثه بالله و علیه التکلان **الحاکم**
بدانکه مذمت اصل ظاهر آنست که کلام باری قدیمست و آن حروفست و اصوات هم بر آن
مخط که معتزله گفتند آنکه فرق میان معتزله و این طایفه آنست که معتزله حروف گفتند و طایفه
خوانند و مشبه کلام را حروف گفتند و آنرا قدیم خوانند و ازین جهت اینچه در مصاحف
نوشته است عین کلام حق دانند و آنچه قرآنی خوانند عین کلام حقست و آنچه با سماع میرسد
عین کلام حق است و بطلان مذمت این طایفه عاقل با اول نظر معلوم کرد و الا آنکه
تکثیر فواید را لابد شرعی در پیش داریم تا عوام بمجرّد قول این طایفه در ضلالت نیفتند و بنای

باین طایفه بر چهار مسلک است مسلک اول الزام قدم عالم و وجوب این الزام آنست که گوئیم این
حروف که مکتوبست از دو پیرون نبود یا جوهر بود یا اعراض بود که اعراض بود چه در حرفی
بظاهر ترکیب می بینیم و ترکیب اجسام را بودند اعراض را چون اجسام است لابد باید که حادث بود
چه از جهت اختصاص هر یک بشکلی دون شکلی و اختصاص موجب حدوث است و وجه دیگر
آنکه این حروف اختصاص یافته است بعدی مخصوص عقل را و دارد که کم بودی یا بیش
و این معنی هم از موجبات حدوث است و وجه دیگر آنکه الف ابتدای حرف است
و یا انتهای و هر چه از ابتدا و انتها بود حالت بود و چون حدوث حروف ثابت شد
چون این بعض را از حوادث قدیم گفتی جمله حوادث را قدیم گفته باشند از آنجا که حوادث
عالم در حقیقت ذات خویش در اشتراک آید و قول بقدم عالم فرع قولست بنفی صانع و شمار
مرد و لازم می آید مسلک دوم الزام کنیم که شما صانع را جسم متحرک میگوئید و وجوب الزام آنست
که چون گفتی که این مکتوب عین کلام باریست از دو پیرون نبود یا متکلم بود بدین حروف
یا متکلم نبود اگر گویند که متکلم است بدین حروف باری را جسم گفته باشید مرکب چه کام و زبان
در بیان حروف شرطست بس حروف لاصوات نباشد از آنجا که اگر بی اصوات بود افاد
نماید و چون با اصوات بود لازم آید که باری تعالی متحرک بود چه صوت بی اصطکاک اجرام
نکرد و شمار لازم آید که صانع تعالی عن قولکم جسمی بود متحرک مرکب و بطلان این پیش ازین
گفته شد و ازین سخن باین صانع کنید یا بصانع گوید حادث که محتاج صانع بود و آن طریق
تسلسل است که بی محال عقل افتد **المسلک الثالث** الزام کنیم ایشان را که بر مقتضای
معتقد ایشان باری تعالی درین وقت بدین کلام که در مصحف است متکلم نیست و وجوب
الزام آنست که گوئیم چه گوئید اینچه در مصحف است اگر عین کلام حق است باری تعالی درین

سمع و بصیر است اگر بسمع و بصیر متصف نباشد لازم آید که بحد آن موصوف بود و ضد آن چوب
 نقص و آفت است و او تعالی متر است از نقایص و آفات اگر گویند مقدمه اول از دلیل شما
 حق چون رو بود که بصفتی موصوف بود و اگر گفتی که راست انصاف باری بسمع و بصیر جواب
 دلیل جواز انصاف او تعالی بدین دو صفت انصاف درست بحیث که در شما درستی سمع
 و بصیر از وجود حقیق است تا اگر حقیق نباشد سمع و بصیر ممکن نگردد و نتوان گفت که شرط صحت
 سمع و بصیر در شما وجود است یا حدوث یا قیام بنفسی یا جزان از صفات چه این معانی
 در جمادات یافتیم و انصاف آن بدین دو صفت ممکن نشد معلوم گشت ما را که شرط صحت
 سمعی و بصیری حقیق است و باری تعالی حق است لازم آید که موصوف بود و بسمع و بصیر
 چون شرط یافتیم مشروط ملازم شرط بود اگر گویند چرا گفتی که از عدم این دو صفت انصاف
 بضدان لازم آید جواب **ب** گوئیم دلیل بر آن اعتبار غایب است بر شما چه محال
 بود وجود شخصی خالی از هر دو حالت و اگر رو داریم لازم آید رو داشتن علو جواهر از اعراض
 و استحالات از هر منست اگر گویند چرا گفتی که اگر بضدان موصوف بود بقص و آفات
 انصاف یافته باشد جواب **ب** چون صفت صفت کمال بود و ضد آن بحقیقت
 نقص و آفت باشد و دلیل بر آنکه سمع و بصیر صفت کمال است که او تعالی خود را بدان موصوف
 یا کرده است که وهو السميع البصير و اگر صفت مدح نبودی متدح بدان درست نیاید
 و در اظهار این دو وصف فایده نبودی و چنانکه خود را سمیع و بصیر خواندیم عالم و قادر
 و علم و قدرت صفت مدح است لازم آید که سمع و بصیر هم دو صفت مدح بود و چون این معنی
 متحقق گشت ضد این دو صفت لابد موجب نقص بود و هویت تعالی عن النقائص و الآفات
 و چون نقص و آفات دلیل حدوث بود لازم آید که بصفت کمال موصوف بود و فصل دوم

اگر کسی

اگر کسی گوید دو صفت در غایب ثابت کردن آنکه ممکن بود که در شما ثابت باشد چه اثبات
 در غایب خیر جهت قیاس بر شما نتوان کرد و سمع و بصیر در شما واجب نیست با دو معنی زاید
 بر علم بلکه نفس علم است چه آنچه مردم در می یابند از شنیده و دیده بعلم در می یابند و بعقل معنی
 زاید بر علم از آنجا که بیننده می بیند نه بنیای و شنونده می شنود نه شنوای و آن عین علم است و دلیل
 بر صحت این دعوی آنست که اگر شخصی معلومی بداند بر وجهی درست پس آن معلوم به بیند و علم
 او زیاده ای پیدا نشود و اگر بصیر معنی زاید بودی بر علم بایستی که زیاده ای در علم پیدا شدی و چه
 دیگر آنکه اگر بنیای و شنوای معنی زاید بودی بر علم رو بودی که شخصی در پیش خویش گویند یا
 و گاهی بدیدی یا از طبیل شنیدی و هر یک از اینها که ادراک دیدن کوه و شنیدن طبل
 آفریده نشدی و این معنی از محالات عقل است معلوم گشت که سمیع و بصیر است بدان معنی که عالم است
 بمسوعات و مبصر است جواب **ب** سمع و بصیر دو معنیست زاید بر علم در شما و در غایب
 و دلیل بر این معنی آنست که اگر سمع و بصیر عین علم بودی جو علم بخیر و تعلق گرفت و سمع و بصیر هم بدین
 چیز اختلافی میان سمع و بصیر و علم پیدا نشدی و نه چنین است چه چون علم با بخیری تعلق گرفت
 پس آن چیز را بدیدیم بحقیقت دانیم که دیدن بخلاف دانستن است از آنجا که زیادت کشف است
 و اگر دیدن عین دانستن بودی اختلاف نبودی نه بین که آنکه جمله معلومات که بنیای را معلوم است
 بداند ولیکن چون با دراک سمع و بصیر رسد فروماند و علم که سمع و بصیر تعلق دارد او را میسر نگردد
 ثابت شد که سمع و بصیر معنیست زاید بر علم و اما تشبیح که زدی مفید نیامد چه چون ادراک
 معنی زاید است رو بود که باری تعالی بنیای بیافریند بدین گاهی و بدین گاهی نیافریند
 ولیکن عادت مستمر است بر خلاف این معنی و ازین جهت بود که ملائکه در حضرت سید ما
 شدند و یاران حاضر و چهارم دیدن را صالح و مع ذلک ندیدندی و اما بنیه مخصوصه چون

در غایب

علیه الصلوة والسلام

چشم و بینی و غیر آن شرط نیست در وجود ادراک بلکه شرط وجود ادراک حقیق است و دلیل بر آنکه
 شرط نیست که چون بحث کردیم هیچ فرقی نیافتیم میان عضو چشم و عضوی دیگر از بدن آدمی در اختلاط
 ترکیب و اختصاص چشم بخوهری لطیف صیقل و آن لطافت و صفات و تاثیر نیست از آنجا که تا
 شد که نه بصقالت و لطافت می بیند بل ادراک زاید خانک بیان کردیم پس چون این فرقی
 تاثیر نماند بنیای خواه در دست بود و خواه در چشم چه چون حقیق شرط صحت این ادراکات است
 هر موصی که بنیای بدان قایم شود حی را بدان علم محمول کرد و اگر گویند معنی سمیع و بصیر نیست
 که ذات حی از آفات دور بود و از ان عالمات سلیم و این معنی بشاید و غایب نگردد
 و ازین جهت است که ذات سلیم را هر چه بر عرض کنند در یابد و بداند و دانستن سواد و بیاض
 بنسبت با او اختلاف بندید و اگر ادراک معنی زاید بودی روا بودی که سواد و بیاض
 و بیاض ندیدی در حالتی که هر دو در مقابل او بودی چون علم که روا بود که چیزی بداند و چیزی
 دیگر نداند و اگر مسلم کنیم که ادراک معنی زاید است در شایه که گفتی که مجرد حقیق شرط صحت
 ادراک است بلکه شرطی دیگر است و آن بنیه مخصوصه است و این شرط را شرطی دیگر
 و آن وجود هوا نیست شفاف میان رای و عری و میان سامع و مسموع و این معنی در غایب
 محال است پس معنی سمیع و بصیر در غایب عبارتست از سلامت ذات ذات از آفات خالی
 و اگر چه در شایه معنی بود زاید جواب بیان کردیم که ادراک معینیت زاید و اما آنچه
 گفتی که سمیع و بصیر عبارتست از ذات حی سلیم از آفات که آفت میخواهید چه روا بود که شخصی سمیع
 و بصیر بود و در ذات او آفات بسیار بود پس نفی آفت علی الاطلاق بی فایده است و اگر گویند
 آفتی میخواهیم که بجل ادراک قایم شود تا مانع دیدن و شنیدن بود و گوئیم این سخن دلیل نیست که ادراک
 معنی زاید است چنانکه مانع آن می شود پس ادراک ثابت کردی از آنجا که نفی کردی وجه دیگر

انگ حقیقت هر عاقلی را میان سمع و بصر فرقی روی نماند و نزد شما هم دو عبارتست از ذوات
 بی آفت پس این فرقی با چه میگردد و محال بود که با ذات سمیع و بصیر کرد و ذوات کمیت
 و اختلاف در یک ذات هم با ذات نکرد و محال بود که باین آفتی کرد که بی آفتی عدم
 و اگر با عدم کرد نفی فارق لازم آید و این فرقی نزد عاقل متحقق است لابد بود و از دو معنی که
 تفاوت راجع بود با آن و آن سمع است و بصر زاید بر ذات الزامی دیگر جای یافت
 که گوئیم چرا گفتی که باری تعالی عالمست بدان معنی که ذاتست حی بی آفت و قادر است
 هم بدین معنی تا جمله صفات راجع بودی با ذات سلیم از آفات و این الزام نیست
 که او را از ان خلاصی نیست و اما آنچه گفتی که بنیه شرطست ثابت کردیم که شرط نیست
 وجهی دیگر در اثبات انگ بنیه شرط نیست که شرط بغایب و شایه بنگردد و اگر بنیه شرط
 بودی لازم آمدی که باری تعالی را در علم و قدرت بنیه بودی چه بنیه علم در شایه نیست
 و بنیه قدرت دست و این در حق باری محال است و چون این شرط اظهار نمی پذیرد معلوم
 گشت که بنیه شرط صحت را بنیاید اگر گویند آن شایه که می بینیم بشعاعی از حد و بنیه مفصل
 میشود برای می پوندد و آن جمیست لطیف و دیدن بحقیقت آن حاصل میگردد و از آن
 دو شرط است یکی انگ بعد موقوف نبود و دیگر انگ قرب موقوف نبود و ازین جهت است
 که در رابعیت نه بینیم و نزدیک را بغایت در نیایم چه دیدن از فوط قرب ممکن نمیکردد
 چون دیدن ملک چشم جواب گوئیم دیدن بشعاع باطل است چه این شعاع
 از دور پدید می آید یا موجود است در چشم یا نزد قصد دیدن حاصل میگردد و اگر گویند موجود است
 در چشم مقدار شعاع چند مقدار چشم پیش نبود و چند مقدار چشمی شعاع چه مقدار خویش تعلق
 نکیر و یکی از ما چون چشم باز میکند عالمی را در نظر می آرد و چند مقدار چشمی شعاع بعالمی محیط نگردد

و اگر گویند نزد دیدن حاصل میشود سبب حاصل شدن آن چیست محال بود که بذات خود حاصل
شود چه اگر بودی که موجودی بذات خود حاصل شدی روا بودی که جمله عالم بی صانع در وجود
آمدی و آن محال است چنانکه بیان کردیم و محال بود که بقدرت حاصل شود چه قدرت حادثه
یا بجا و اجسام با اتفاق تعلق نگیرد و بماند که با قدرت باری اضافت افتد آنکه جواب آن بود
که جسم موجب صفتی نباشد و جسمی را از آنجا که موجب صفت باشد و جسم صفتی را نشاید و جسمی
با بیجا ب حکمی در جسمی دیگری اولیتر نباشد و حقیقت میدانیم که بیننده موصوفست بر بنیای
و بنیایی او را حکم انصاف میدانیم پس چون اضافت با قدرت باری می باید اضافت معنی
کنیم که ایجاب را بشاید و آن ادا است و چه دیگر در ابطال سخن این قوم آنست که اگر دیدن
بشعاع بودی چون جماعتی قصد دیدن چیزی کردند ضعیف بصر از شعاع اشباع قوت
یا قوتی چنانکه قوت می یابند بر دیدن بشعاع چراغ در شب و آن محال است و چه دیگر
آنکه شعاع یا عرض بود یا جوهر اگر عرض بود انتقال آن محال بود و اگر جوهر بود از دو پیرودن
نبود یا انفعال پذیر در حال دیدن یا بر اتصال بماند اگر بر اتصال بماند دیدن بدان ممکن نکرد
و ازین جهت شرط دیدن نزد شما اتصال شعاع است برای و اگر متصل کرد و دیدن بدان
هم تصور نکرد و از هر آنکه اگر جسمی متصل دیدن ممکن بودی بایستی که نابینا بشعاع افتاد
بنیای بودی و اگر گویند این شعاع بر مثال خطی بود یک سر آن بچشم متصل و یک سر آن برای
کوین بدین شرط هم دیدن ممکن نکرد و چه آنچه بچشم متصل است برای متصل نیست و آنچه
برای متصلست بچشم متصل نیست فعلی بنما دیدن بشعاع هیچ وجه متصور نمیکرد اگر
گویند در شایان حاشیه ثابت است چون ازین پنج در ثابت کردی این جواب دیگر نمی توان
کنید و چون ثابت کردی صانع را شام و ذائق و لاس خوانده باشند و از ان شیی خالق

خالق

بخلق لازم آید و اگر ثابت نمیکند خدا را بر مقتضای سخن شما لازم آید در حق صانع و آن محال است
جواب اصحاب درین مسئله دو کور و مند بعضی بر آنند که آن صفات ثابت کنیم
که شرع بدان ناطق است و این صفات شرع بدان وارد نیست اثبات آن ممکن نکرد و اما آنچه
خوایان که فحول ایه اصول بودند گفتند که هر صفتی که آن دلالت میکند بر کمال ذات واجب اثبات
در حق صانع اگر توان بدان ناطق بود و اگر نه این صفات موجب کمال است پس چه دلیل است
بر اثبات سبب و بعضی دلیل است بر اثبات این ادراکات و اما آنچه گفتی که ششم و ذوق در حق
باری لازم آید لازم نیاید چه ششم و ذوق و لمس حقیقت ادا که نیست چه بیان کردیم که ادراک معنی
تأیست بذات مدرک زاید دیگر آنکه اگر ششم و ذوق حقیقت ادا که بودی محال بود و آن بی
ادراک و روا بود که تو گوی سبب را بگویدیم و پوشش نیافتیم و اگر بپوشید عین دریافتن بودی
وجود بپوشیدن در یافتن ممکن نبود و چون این معانی محقق گشت ثابت شد که باری
تعالی سميع است و بصیر بصیر و بصیر قدیم و دلیل قدم سمع و بصر و تعالی همان دلیل است که
گفتیم در قدم عالم و ارادت و کلام و چون ازین مسئله فارغ نشدیم شروع کنیم بتوفیق ایزد تعالی
در اثبات آنکه باری تعالی باقیست و الاستغاثه بانه تعالی فی کل مامون
باب یانی ۵ هجری در اثبات آنکه باری تعالی باقیست
بدانکه ائمه اصول درین مسئله مختلفند بعضی بر آنند که باری تعالی باقیست بدان معنی که وجود
او مستمر است و ثابت و بعضی گویند باقیست ببقا و بقا معنیست زاید بر ذات چون
علم و قدرت و لیکن اختیار آنست که بقا معنی زاید نیست بلکه عبارتست از استمرار
وجود و ثبات آن و دلیل بر صحت این دعوی آنست که اگر گوئیم که باری باقیست ببقا لازم
آید که بقا او هم باقی بود بقا و از ان تسلسل لازم آید و جوی دیگر آنکه لازم که بر صفت از صفات
مکملی

باری باقی بودی بقاء و از آنجا قیام معنی لازم آمدی و بیان استحالت آن در موضع خود گفته شد اگر گویند هر جا که حکمی پیدا گشت آن حکم را سببی باید و از اینجا است که اثبات معانی و اوصاف جز بظهور احکام آن نمی توان کرد مثلاً جوهری یافتیم ساکن زان بس که متحرک گشت حکم بران روی نمود که بنوده بود چون از سبب آن بحث کردیم حقیقت شد که حرکت بدین جوهر قیام گشت و چون دلیل بر وجود معانی ظهور احکام است در باقی حکم یافتیم که بنوده بود چه جوهر در حالت حصول باقی نبود ولیکن در حالت دوام باقی شد و این حکمیت طاری لابد از آن موجب باید و موجب آن باقیست معلوم شد که باری تعالی باقیست بقاء جوهری است که بگویم شکی نیست که ظهور احکام دلالت میکند بر وجود معانی ولیکن احکام بر دو قسم است احکام جوهر در ذات جوهر پیدا شود چون متحرکی و ساکنی و اما احکام باری جز در صانع پیدا نشود چه ظهور حکم در ذات باری محال بود از آنجا که دلالت کند بر سابقه عدم فعلی مندا در حق باری صفتی ثابت توان کرد که در صانع آثار و احکام آن باز یابیم چون علم و قدرت و ارادت چه حکم این صفات گاه وجود بود و گاه انتظام و اتقان صنع و گاه اخلاص آن بانواع اوصاف و در صنایع او تعالی حکمی نیافتیم که دلالت میکند بر صفت بقاء و بعضی صفات دیگر چون ادراکات از جهت قیاس بر شایسته ثابت میکنیم در حق صانع و درین یکی قیاس نتوان کرد چه بقاء معنی زاید نیست که جوهر بدان موصوفست بلکه عبارت است از استمرار وجود و ثبات آن و آنچه گفتی که جوهر باقی بنود و باقی شد **جواب** آن از دو وجه است وجه اول آنکه مسلم نیست که جوهر باقی بنود از آنجا که بقاء عبارتست از استمرار وجود جوهر جوهر ثابت گشت مستمر شد پس از ابتدا وجود باقی بود و تحقیق این سخن آنست که در حالت در وجود آمدن علم باری تعلق داشت که موجود و خواص شد و چون علم تعلق گرفت واجب بود

بود و چون وجود او واجبست بنسبت با تعلق علم باری بدان لازم آید که باقی بود بمعنی ثبات وجود و باقی دیگر آنکه قول بقاء جوهر در دوم حال خیالیت که شمارا اقتاده است و منتأ این خیال آنست که چون جوهر در وجود آمد و از آنرا اولی پیدا شد و از حالت اول بحالت دوم رسید و در عرف از باقی خوانند شمارا کانی اقتاد که اینجا معنی ثابت گشت و این خیال باطل است چنانچه بدانکه باقی شد آنست که ثابت وجود گشت و ثبات وجود معنی زاید نیست بر وجود و تحقیق این سخن آنست که بقاء بمرتبه قدم است چه در شایسته موجود را در ابتدا وجود قدیم نگویند بلکه چون اعداد و مراتب افلاک بران گذشت در اطلاق لفظ از قدیم گویند و از آن لازم نیاید که قدم معنی زاید است فلذلك بقاء جوهر در ابتدا در اطلاق زبان باقی بنود و در دوم باقی شد و از آن لازم نیاید که باقی بود بقیما که زاید بود بر ذات و قدر که این خیال که شمارا اقتاده است اصلی دارد ولیکن در حق صانع ممکن نگردد چه خیال از ابتدا اولیت جوهر است و ذات باری را اولی ممکن نمیکرد و تا از حالت اول و حالت دوم ثابت شود و چون اولیت باطل شد ظهور حکم باطل گشت و پیدا گشت که بقاء عبارتست از استمرار وجود موجود شایسته و غایب باری تعالی باقیست بدان معنی که محال بود جواز فنا بر وجود او و جوهر باقیست با جواز فنا اگر گویند چون بقاء را بمعنی ثبوت و استمرار می نمید جواز و این بود که بعضی اعراض باقی بود از آنجا که موجود است **جواب** بقاء اگر چه راجعست با وجود مستمر ثابت لازم نیاید که هر چه از آن وجودی بود مستمر بود چه ما از وجود مستمر وجود میجوئیم که تقدیر دوام آن توان کرد با جواز دوام آن و تقدیر دوام عرض ممکن نیست چه دوام آن محال است چنانچه در باب حادث عالم یاد کردیم اگر گویند جوهریست که جوهر باقی را عدم رواست و عرض آن جوهر باقی بود عدم محال آید **جواب** گوئیم از هر آنکه ثابت کردیم که وجود جوهری عرض

محال است پس عدم آن از بهر آن رواست که باری تعالی قادر است بر سلب اعراض از جوهر
 بکلی و از سلب اعراض عدم جوهر لازم می آید و اما اگر عرض باقی بود بذلت خود باقی بود و هر
 بقا آن بذلت آن چیز بود محال عدم باشد چون وجود باری تعالی که چون بقا آن بذلت
 او بود عدم در قدم او راه نیابد و چون از اثبات صفات او تعالی فارغ گشتیم شروع کنیم
 در تحقیق اسامی باری و اقسام آن و التوفیق من الله و العون منه محمول ه ه
باب دوم در اقسام اسامی باری و اقسام آن ه
 این باب شش است بر سه فصل اول در معنی اسم و مستی و بیان صواب آن فصل
 دوم در بیان اسامی باری تعالی و اقسام آن فصل سیم در تائیل آیاتی و اخباری متشابه که از
 اجزای آن بر ظاهر مخدوری لازم میشود و فصل چهارم در آنکه اشیاء را خلافت در آنکه اسمین
 سماء یا غیر مستی و لابد است از کشف معانی کردن سخن هر یک نقل کردن بر وجه ایضاح تا عاقل
 بعقل خود آنچه مستصوب بیند اختیار کند اسم گاه اطلاق کنند و ذات شخص خواهند و گاه اطلاق
 کنند مجرد لفظ خواهند معتزله گفتند که چون گویم زید مثلاً این لفظ اسم است مخالفان ایشان گفتند
 که لابل این لفظ تسمیه است دلالت میکند بر اسم و اسم ذات است که مدلول لفظی است پس اسم عین
 مستابود و اگر این لفظ را اسم خوانند درست بود بر طریق مجاز پس گفتند دلیل بر آنکه اسم عین مستاب
 نص کتاب کریم است در جردین مواضع از آن جمله قوله تعالی سبح اسم ربك تسبیح فرموده است
 و تسبیح تزیین ذات بود از سمات نقایص تزیین ذات را بودند الفاظ را و کذا لک قوله تعالی
 تبارک اسم ربك بزرگواریست بزرگواری تو و بزرگواری ذات را بودند لفظ را و کذا لک
 قوله تعالی و ما تعدون من دونه الا اسماء سیموها در موضع توحید کفار را میگوید و پرستش شما بتائید
 که شما از ظاهر کرده اید و تحقیقت میدانیم که عبده الاوثان ذوات را می پرستیدند نه الفاظ را و این

آیات که گفته شد دلالت میکند بر آنکه اسم عین سماء است اگر گویند اجاعت که خداوند نام
 اگر اسم عین سماء بودی لازم آمدی که نود و نه الی بودندی و آن محالست **جواب**
 گویم این نود و نه نام بر سه قسمت بعضی از این دلالت میکند بر صفات نفسی و بعضی بر صفات
 معنوی و بعضی بر صفات فعلی و تعدد در صفات بعید نیست و بیان کردیم که از تعدد در صفا
 تعدد در ذات ممکن نمیکرد و اگر گویند حقیقت اسم چیست گویم اگر اسم لفظی میجواید لفظی بود
 مفرد که دلالت کند بر معنی آنکه دلالت کند بر زمان آن معنی چون زید و عمرو و اگر از اسم
 مستی میجواید عبارت بود از حقیقت و ذات موجود اگر گویند روا بود که در اسامی باری زیاده
جواب بناء اسامی باری بر و داشت آنچه منقول است اطلاق کنیم و آنچه
 منقول نیست اطلاق رو اندازیم و قیاس در اسامی باری مدخل ندارد که اگر رو اندازیم از این
 مخدوری لازم آید که صورتی شبهتی بود در عقاید عوام و عقاید عوام را از شبهات مصون داشت
 و اجبست فی الجمله حکم تجریم و صنع غیر منقول و تحلیل آن نتوان کرد **فصل دوم**
 در بیان اسامی باری تعالی بدانکه اسامی باری تعالی بمثلت اوصاف اوست و صفات
 او تعالی بر چهار قسم است قسمی دلالت میکند بر ذات مقدس و قسمی بر صفاتی زاید بر ذات
 او تعالی و قسمی دلالت میکند بر افعال او و قسمی دلالت میکند بر تقدس ذات او از تقایم
 و آفات و این اقسام آنکه معلوم کرد که معانی آن تحقیق معلوم شود و درین موضع حالت
 بذکر آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی انه اگر مشتق بود از **لا اله الا الله** و اگر مشتق نبود دلالت آن بر ذات
 باریت که معبود مطلق است الرحمن الرحیم بعضی گفته اند که هر دو بیک معنیست با اختلاف وزن
 چون ندان و ندیم یعنی آمرزنده و آمرزگاری از باری تعالی ارادت خیر بود به بندگان خویش
 و بعضی گفته اند که الرحمن روزی دهنده و الرحیم آمرزنده فعلی هذا اگر هر دو بیک معنی باشند چنانکه

اول کیفیت دلالت آن بر صفت ارادت بود و اگر بر قول دوم حمل افتد الرحمن بر صفت فعل دلالت
 کند و در جیم کاه بر صفت ذات که عبارتست از ارادت و گاه بر صفت فعل چون دلالت کند
 بر قوای انعام او تعالی بر بندگان اگر گویند الرحمن عام ترست یا رحیم **جواب** بر یک
 عامت از وجه خاص از وجهی الرحمن عام است از جهت لفظ ج این اسم جز بر ذات باری اطلاق
 نکند نگویند فلان کس رحمن است و عامت از جهت مدلول و رحیم خاص است از آن وجه که
 رحمت او مقصور است بر بندگان مؤمن عام است از جهت لفظ گویند فلان رحیم خاص
 گویند فلان کریم المسالك بعضی گفته اند که بمعنی نیکوکار است و بعضی گفته اند بمعنی قادر است
 اگر بمعنی اول بود مدلول آن صفت فعل بود و اگر بمعنی دوم بود مدلول آن قدرت بود که
 قدیمت القدوس یعنی پاک از عیبهای ناسزا دلالت این لفظ بر ذات اوست
 که از تقایم آفات مقدس است **المستلهم** بعضی گفته اند که معنی آن بعد ذات اوست
 از آفات بدین معنی مدلول آن ذات مقدس بود و بعضی گفته اند که عبارت است از انتقام
 بندگان از ممالک و معاطب و برین قول دلالت کند بر قدرت که از صفات ذات
المؤمن بعضی گویند بر است دارنده رسل و برین قول با کلام کرده که صفت قدیمت
 و بعضی گویند المؤمن امن کننده بندگان از فرع اکبر و هول مطلع و برین قول روا بود که با کلام
 کرده و روا بود که با خلق اینی کرده بر قول اول دلالت کند بر صفت ذات و بر قول دوم
 دلالت کند بر صفت فعل **المهین** بعضی گفته اند المهین کواه راست و کواهی را دوست
 روا بود که بمعنی علم بود یعنی دانای بر کمال و برین قول از صفات ذات بود و روا بود که بمعنی
 قول بود که کواهی را بر مرتبی بدانچه از و صادر گشته باشد و با صفت کلام کرده و بعضی گفتند
المهین نگاه دارنده و برین قول با صفت فعل کرده **العزیز** در معنی این اسم جبار

قولست بعضی گویند که العزیز یعنی غلبه کننده و با قدرت کرد و عرب گوید من عزیزم که غلب
 شد و بود و بعضی گویند العزیز مثل و برین قول دلالت کند بر ذات منزله از مثل بعضی
 گویند العزیز بسیار عطا و اشتقاق آن از عز بود و آن باران بسیار باشد و برین قول
 دلالت کند بر صفت فعل بعضی گویند العزیز نیر و مند و اشتقاق آن از عز باشد و آن
 زمین بود در غایت صلابت و برین قول هم با قدرت کرد و پس دلالت کند بر صفات
 ذات **الجبار** در معنی این اسم سه قولست بعضی گویند الجبار با صلاح آرنده کار کارگر
 گویند خیرت امره کار او با صلاح آورد و برین قول از صفات افعال بود و بعضی گویند الجبار
 آنکه بند کار را با کراه بران دارد که خود خواهد از آنجا که عرب گوید **أخیرت** فلانا علی الامر یعنی
 با کراه او را بر کاری داشتم پس گاه با قدرت کرد و گاه با خلق معنی که بنده کان بدان بر قدرت
 او و ایمان بد و اقدام نماید بر قول اول با صفت ذات کرده و بر قول دوم با صفت فعل و بعضی
 گویند الجبار دور از آفت چه عرب درخت خرما که از حد تناول دستها در گذشته باشد جبار خوانند
 و برین قول دلالت کند بر ذات مقدس از آفات **المستکبر العلی المتعالی العظیم**
 و این اسامی در مقاربت بلکه متحد یعنی بزرگوار و دور از آفت و ایامه درین چند اسم دور
 اند بعضی گویند عبارتست از مقدس ذات از سمات نقص آفت و برین قول این اسامی
 دلالت کند بر ذات مقدس و بعضی گویند عبارتست از ذات موصوف بصفات الحیت
 و این قول تقاری دارد بقول اول **الخالق** درین دو قولست بعضی گویند الخالق آفریننده
 برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گویند الخالق توانا بر آفریدن و برین قول دلالت کند
 بر صفت ذات و بعضی گویند الخالق تقدیر کننده و برین قول دلالت کند بر صفت ارادت
 و آن از صفات قدیمت **الباری** و **المصوق** و سخن درین دو اسم جبار است

الغفان پوشنده کناه بندگان عرب کوید غفرت الشی یوشیدم و ازین جهت خود را
 مغفر گویند که سر را نمی پوشاند و برین معنی دلالت کند بر صفت فعل القهار قهر کننده و
 کامیاب ترگاه با قدرت کرد و آن دلالت کند بر صفت ذات و گاه با خلق معنی کرد و که
 کردن نشان از ان مملک کردند و این دلالت کند بر صفت فعل الفتح و او در میان
 خلق جوی حکم را فتح کوید از آنجا که فصل میکند میان دو متحاکم و برین قول رو ابو د که با کلام
 کرد و دلالت آن بر صفت ذات بود و رو ابو د که با خلق معنی کرد و که بدان مظلوم را از ظالم
 انتقام خواند و برین وجه دلالت کند بر صفت فعل العلیم و انابه چیزی بر طریق مبالغت
 چه هر اسمی بر وزن فعل آید مبالغت را اقتدیس دلالت کند بر صفت ذات القابض
 تنگ کننده روزی بر آنک خواند و دلالت این اسم بر صفت فعل باشد الباسط
 گستراننده روزی بر آنک خواند و این هم از صفات افعال است الخافض
 فرو کننده الرافع بر دارنده درجات مطیعان و این هر دو اسم دلالت کند بر صفت فعل
 المعزز عزیز کننده المذل خوار کننده و این هر دو اسم صفات افعال است السميع
 موصوف بشوای قدیم البصیر موصوف به بینای قدیم مقدس از عضو و جار ج
 و این هر دو از صفات ذات است چنانکه بیان کردیم الحکم و او در میان خلق پس
 که با کلام قدیم کرد و دلالت آن بر صفت ذات بود و رو ابو د که با ثواب و عقاب کرد و دلالت
 آن بر صفت فعل بود و بعضی گفته اند که الحکم باز دارنده و از پنجاه است که عرب حکم کوید و مانده کما
 و اسب از سر کشی باز میدارند و برین قول رو ابو د که با قدرت کرد و دلالت آن بر صفت
 ذات بود و رو ابو د که دلالت کند بر صفت فعل العدل تصرف کننده در مملکت
 خویش چنانکه لایق بود و این دلالت کند بر صفت فعل اللطیف بعضی گفته اند که اللطیف

و از قول
 صفت
 از آنجا که

نکوکار

نکوکار و برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گفته اند اللطیف داننده خفایات امور و برین
 قول از صفات ذات بود الحلیم بعضی گفته اند که الحلیم آنک زلات عصا است و او را
 بر تخیل عقاب ندارد و برین قول دلالت کند بر مقدس ذات از قبول استیصال و بعضی گفته اند
 الحلیم آنک از جرایم عصا تجاوز نماید و برین قول دلالت کند بر صفت فعل الشکور
 بعضی گفته اند الشکور جزا دهنده بندگان را و او شکر انعام او تعالی و برین قول دلالت کند
 بر صفت فعل و بعضی گفته اند که الشکور دهنده ثواب بسیار در مقابل طاعت آنک برین قول
 هم از صفات افعال بود و بعضی گویند الشکور مدح گوینده مطیعان و برین قول دلالت کند بر کلام
 که صفت ذات است الحفیظ بعضی گویند و انابه چیزی را و برین قول از صفات ذات بود
 و بعضی گویند الحفیظ نگاه بان و مدبر خلایق و برین قول دلالت کند بر صفت فعل المقیمت
 بعضی گویند آفریننده اوراق بندگان و برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گفته اند المقیمت
 تقدیر کننده و آفریننده موجودات بدیع و برین قول هم بر صفت فعل دلالت کند و بعضی گفته اند
 المقیمت قادر بر انتقام من قول الشاعر
 وَخَرِي ضَعْفَيْن كَفَعْتُ النَّفْسَ عَنْهُ
 وَكُنْتُ عَلَى أَسْأَرَتِهِ مُقِيمًا
 الحسیب بعضی گویند کفایت کننده جوع
 کوید اعطیته فاحسبه او را عطا دادم تا جدی که کفایت شد وی را و بعضی گویند الحسیب خا
 کتده اعمال بندگان بر قول اول راجع بود یا صفت فعل بر قول دوم راجع بود با کلام و آن
 صفت ذات است الحلیل بزرگوار و این اسم دلالت کند بر ذات موصوف بر صفت
 کمال الکی میسر بعضی گفته اند فضل کننده و بعضی گویند عفو کننده و بر هر دو قول دلالت کند
 بر صفت فعل و بعضی گویند الکرم بزرگوار و برین قول دلالت کند بر ذات قدیم المحیب
 باسخ کننده خوانندگان پس باسخ گاه با کلام کرد و آن صفت ذات است و گاه با تحصیل حاجات کرد

کرد و آن دلالت کند بر صفت فعل الواسع بعضی گفته اند الواسع و انابه خبر ما برین قول دلالت
 کند بر صفت ذات و بعضی گویند الواسع فراخ عطا و برین قول دلالت کند بر صفت فعل و بعضی گویند
 الواسع بی نیاز و برین قول دلالت کند بر تقدس ذات باری از احتیاج پس دلالت این اسم بر ذات
 موصوف بود بصفت کمال الحکیم بعضی گفته اند الحکیم محکم کار و آن دلالت کند بر صفت
 ذات و بعضی گویند الحکیم و انابه خبر ما و هم بر علم دلالت کند و بعضی گویند الحکیم را در میان
 خلق و برین قول گاه راجع بود با کلام و گاه با خلق فعلی کرد و چنانکه در حکم کفیم الودود
 بعضی گویند دوست دار مطیعان و آن عبارت بود از خویشی خیر بهندگان برین قول
 دلالت کند بر ارادت که صفت ذات است و بعضی گویند الودود دوست داشته بندگان را
 و برین قول دلالت کند بر صفت فعل جود دل بندگان محبت ذات خویشی آفریند
 الحی که کریم و انانیت نباشد پس دلالت کند بر ذات موصوف بزرگواری
 الباعث بعضی گویند زنده کننده و بعضی گویند فرستنده رسل و بر هر دو قول
 افعال بود الوارث باقی بعد از فنا خلق و آن دلالت کند بر ذات قدیم که مستحیل
 القاب بود الشهید داننده اشیا جزئی و کلیاً و آن دلالت کند بر علم الحق
 بعضی گفته اند آنکه عقل واجب داند وجود او را برین قول دلالت کند بر ذات واجب الوجود
 و بعضی گویند الحق راست گرداننده و برین قول دلالت کند بر صفت فعل الوکیل
 بعضی گویند الوکیل باصلاح آرنده بندگان و برین قول دلالت کند بر صفت فعل گویند الوکیل
 آنکه تدبیر صلاح امور بندگان بدو مفوض بود و برین قول هم از صفات افعال بود
 القوی قادر بر همه مقدرات و این دلالت کند بر صفت ذات الملتزم
 آنکه زوال نپذیرد و این اسم دلالت کند بر ذات مترا از زوال الولی یا رنجبان

و این دلالت کند بر صفت فعل الحمید ستوده چه حد و لغت عرب شناسد مدح بود
 برین معنی این اسم را دو وجه بود اگر بپستودگی باز ذات کرد و مستحق مدح است دلالت کند
 بر ذات مقدس و اگر بپستودگی با شتاء و حد بندگان کرد و دلالت کند بر صفت فعل المحصى
 محیط مجموع معلومات و این دلالت کند بر صفت المبدی پیدا کننده و آن دلالت کند
 بر صفت فعل المعید باز آفریننده و دلالت آن هم بر صفت فعل باشد الحی
 زنده کننده پس از مرگ و هم بر صفت فعل دلالت کند اهمیت قبض کشته ارواح و هم
 بر صفت فعل دلالت کند الحی زنده همیشه دلالت کند بر صفت ذات القوی
 باینده و هم از صفات ذات بود و بعضی گفته اند القیوم مدبر امور بندگان در دنیا و آخرت
 برین قول از صفات افعال بود الواجد بی نیاز دلالت کند بر تقدس ذات از طایفه
 المناجل در معنی مجید بود چنانکه گفته شد الواحد یکتا در ذات معنی ذات
 قسمت نپذیرد و دلالت آن بر تقدس ذات بود از اوصاف حوادث الصمد
 ممتز دلالت کند بر ذات موصوف بصفت الهییت و بعضی گفته اند که الصمد آنکه در حاجت
 رجوع با جناب او کنند و برین قول دلالت کند بر جود و کم و آن از صفات فعل است و بعضی
 گویند الصمد آنکه محجوف نبود و برین قول دلالت کند بر تقدس ذات از قبول ترکیب
 چه مرکب بود محجوف بود القادر المقتدر توانا و این هر دو اسم دلالت کند
 بر صفت ذات المقدم پیش دارنده الموحس باز پس دارنده و این
 از صفات فعل بود الاول همیشه بود الاخر همیشه باشد و این دو اسم دلالت میکند
 بر ذات متقدس از ابتدا و انتها اگر گویند چون کوی فلانی اولت ظاهر لفظ دلالت کند بر اولیت
 وجود و ابتدا ذات او و نزد شما صانع را ابتدائیت پس دلالت لفظ برج باشد جواب

وقت میان آنکس گویند فلان چیز اول است و میان آنکس فلان چیز اول است چون
گویند فلان چیز اول است اولیت او نسبت با عددی بود که بس از آن آید و درین صورت
دلالت نکند که آن چیز را ابتدا بوده باشد تا اگر عدد بنودی آنرا اول شما دندی چنانکه اگر اول
بنودی دوم در دوم ثابت نشدی پس اطلاق لفظ اول نسبت با عدد مستقار بود از عدد و اما
چون گویند فلان چیز اول است اقتضا ابتدا آن چر کند چون این طرف معلوم شد لفظ اول
بدو تعالی اطلاق میکنیم باضافت با موجودات تا اگر موجودات نبودی اطلاق درست نیاید
الظاهر بعضی گویند بیداییل قطعی برین قول دلالت کند بر صفت فعلی که اگر صفت نبودی
دلالت نبودی و بعضی گویند الظاهر الغالب القاهر من قول العرب ظر فلان علی فلان یعنی قاهر
کشت و برین قول دلالت کند بر قدرت که از صفات ذات است **الباطن**
بعضی گویند محتجب از ابصار بندگان نه محتجب شدن اجسام و برین قول دلالت کند بر ذات
و بعضی گویند الباطن ذاتا مخفیات امور و برین قول راجع بود با علم البسی
نکوکار و مهربان و این اسم دلالت کند بر صفت فعل **التواب** قبول کننده توبه عاصی
از سر انعام و آن دلالت کند بر صفت فعل **النور** روشن کننده آسمان و زمین و این
دلالت کند بر صفت فعل **البدیع** بی مثل و این دلالت کند بر ذات مقدس از مثل
و بعضی گویند البدیع بیدا کننده صنایع بدیع و ازین وجه دلالت کند بر صفت فعل **المقسط**
داوگر و این از صفات افعال است **الرشید** ره نماینده خلق بتوفیق و هدایت خویش
و این از صفات افعال است و بعضی گویند الرشید و انابه به چیزها و آن دلالت کند بر صفت ذات
و بعضی گویند الرشید برتر شده از نقایص و افات و آن دلالت کند بر تقدس ذات از آفات
الصبور بردبار و در گذارنده از معاصی بندگان و آن از صفات افعال است کیس کشنده

و سميع البصير اللهم ارزقنا ما اجر نبيك عليه السلام عن ثواب اذ خالقنا اسمائيل سني
فانك خير من جو و اكرم مامون مجد و آذر فصل سیم و آنکس الفاظ متشابه بر دو قسم
آیات قرآن و اخبار رسول علیه السلام اما آیات قرآن در صحت آن شک نیست چه بطریق
تواتر ثابت شده است و تواتر موجب علم قطعی بود و اما اخبار بر دو قسم است قسمی آن که تواتر
بر نباشد و اعتماد بر صحت آن کم افتد و بعضی دیگر که بمعصده شریقه عن شریقه ثابت شده باشد چون
صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند ابوداود و مسند ابوعیسی و ترمذی و نسائی که اینها درین را بر صحت
آن اتفاق است برین چون از کتاب کریم ایتی یافتی که عقل در ظاهر آن محالی بنید و در حق صانع
محال دارد بحقیقت بدانکه ظاهر آن مقصود نیست بلکه معنی دیگر است در ضمن آن
که مطلوبست پس اگر توانی که بمجر و عقل خویش آن معنی خفی را در بیان آری فیهما و
و اگر قوت عقل تو از استنباط معنی آن قاصر آید اعتقاد کن که مقصود ظاهر است نیست
بل درای ظاهر امر است که مقصود حکیم آن بوده است اگر گویند شکلی نیست که باری تعالی
حکیم بر اطلاق است و ظاهر از حال حکیم آن بود که سخن خویش بر وجهی ایراد کند که از ایام باطل
عاطل بود از آنجا که مقصود حکیم هدایت بود از غوایت خواهی که قول او مظهر حق بود نه مخفی حق
بر ظاهر قول حکیم گذاشتن و معنی دیگر بر پیلیل احوال برداشتن ترک عمل بود و بظاهر لفظ و
محد و راست **جواب** حکمت حکیم اقتضا آن کند که با هر کسی بر وفق طبع او و قوت در
او سخن گوید و کمال حکمت او در آن پیدا شود که اگر چه بر وفق حال مقال را اند لفظ را از معانی حکم
خالی ندارد و سخن بی فایده شود و سخن بی فایده از حکیم صادر نکرد و تحقیق این سخن آنست
که لایق حکمت حکیم نبود و درج حقیقت بر کسی کشادگی که در ترا از ترا باز نداند و هر از ترا باز
نشناسد و حقیقت را از طریق حقیقت تمیز نکند و عقول معاصران پسند کانیات چیست و فرست

کز قار بود و دیده بصیرت ایشان بفتاوت شقاوت پوشیده در آن داشتند که میان
 محسوس و معقول فرق کنند بایمان صانع و مصنوع تمیز با مثال این قوم در ابتدا قدم سخن از
 اسرار قدم آن حکم نبود حکمت جان اقتضا کرد که در آن حال با ظاهر مثال ایشان را از مجمل
 غوایت بمنهج ثابت خواند و اخلاق پس که از ابتدا خلقت در جبلت ایشان ثابت
 شده بود بتدریج تخریج و تا با حسن الوجود بجای رسید که ظاهر احکام شریعت را تفکر نمایند
 و مقادیر او را و نواهی شرع کردند و چون چشم دل ایشان به شکل شریعت قوت بصیرت یافت
 و بر ادب احکام مطلع گشت عقل کار فرمایند و بدانند که در ضمن ظاهر لفظ معنیست
 که مقصود از لفظ آنست پس اگر چه از ظاهر اعراض کرده باشند ترک حقیقت لفظ نگفته باشند
 و مقصود حقیقت لفظ است نه ظاهر لفظ از آنجا که لفظ قالب معنیست کما ظاهر لفظ
 در نظر معقول مقبول آید و گاه مردود اما از فایده حقیقت خالی نبود و چون این طرف معلوم
 گشت تا ویل آیت و اخبار متشابه و اجابت چه اگر بر ظاهر برانیم خلل در عقاید علوم راه
 و محافظت نمودن بر حفظ صحیح اعتقادات واجبست کنون ابتدا کنیم تا ویل آیاتی
 متشابه از کتاب کریم که از ظاهر ظاهر اجرائی توان کرد اگر گویند او تعالی بلیس اتوچ میکند
 بر امتناع آن سجود آدم که مانع آن تسبیح ما خلقت بیدستی چیز ترابا داشت از سجود کردن
 شخصی که ما او را بدو دست خود آفریدیم و ظاهر لفظ دلالت بر تخصیص میکند اگر ظاهر اعراض کنیم
 تخصیص بدرا فایده نباشد **جواب** چون ثابت شد که باری تعالی از سمات محدثان
 که مکنند از اجسام مقدس است و دلایل واضح بران اقامت اقتضا بدیده عقل عاقل معلوم
 شود که از دید مقصود جارج نیست چه از جارج ترکیب لازم آید و آن محال است و چون ظاهر
 در حق صانع محال است در نکریم که لفظ بدو لغت عرب بر چند قسمت از آنجا که قرآن بلفظ

عرب است پس چون از موارد سخن عرب تخصیص کردیم بدو بر چند معنی اطلاق یافتیم بدو
 بمعنی جارج معرّفست و بدو بمعنی قوت و بدو بمعنی منت و نعمت چه عرب گوید **ع**
 ایدیت عند فلان یا یعنی انعام کردم بر وی و نعمت بر دار زان داشتیم قال الشاعر
 ایدیت علی ابن حنیس بن وهب **ع** یا سفل فی الجذات یدعی الکرم **ع**
 و چون معانی این لفظ متعدد شد بر معنی حل کنیم که در حق صانع مستحیل نباشد و آن معنی از دو
 پیرون نبود یکی نعمت و دیگر قدرت معنی آیت آن بود که جو اسجد و نکر دی کس را که او
 بدو نعمت خویش مخصوص گردانیدیم اگر گویند حل آیت بر معنی گستردن نفیس خویش معلوم
 باشد و دو نعمت که میگویند معلوم نیست پس تخصیص متحقق نکرد و **جواب**
 هر دو نعمت معلوم است و محقق یک نعمت آنکه او را تعلیم اسما کرد که و علم آدم الاسماء
 کلماتا حدی که ملائکه ملکوت که تقاوه فضل اند و محض عقل از غایت علم او انانیت
 در ندان تخریر گرفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و نعمتی دیگر آنکه او را سجود
 مقربان حضرت کردانید که اسجد و الا آدم پس چون عزرا زیل استبکار نمود او را خطا
 کرد که چه چیز ترابا داشت از سجود شخصی که او را بدین دو نعمت تخصیص دادیم اگر گویند
 قدر که بدو بر نعمت حل کنیم لفظ خلقت را بر چه حل کنیم که ظاهر است در آفریدن و چون
 خلقت بمعنی آفریدن باشد نعمت نتوان آفرید **جواب** چون بدو بر نعمت
 حل کردیم لفظ خلقت را بر تخصیص حل کنیم چه عرب گوید خلقت الا دیم للتقایم ایدیم
 از بهر مشک آب راست کردیم و راست کردن نیز بود بوجهی دون و جوی و اگر خلقت را
 بر ظاهر لفظ برانیم چنانکه نعمت نتوان آفرید بدست هم نتوان آفرید بدست کسب کنند
 نه ایجاد گویند اینچا قدرت میجو اما بدو بمعنی قوت آمده است و قوت عبارت از قدر

و ب

بود پس معنی آیت آن بود که هر آنچه در کس که او را بقدرت خویش آفریدیم اگر گویند جمله
 مخلوقات را استقامت وجود از قدرت متساویند و مقتضای آیت دلالت بر تخصیص میکند
 پس بر وجهی حمل کردن که مخدود بمقصود آیت ابطال آیت بود **جواب** اگر جمله موجودات
 را استقامت وجود از قدرت باری متساویند لیکن تخصیص آدم از آنجاست که او را بذکر
 مخصوص کرد و این را تخصیص تشریف گویند چنانکه اگر چه بن آدم بملکلی حلقه عبودیت ربوبیت
 او تعالی در کوش وجود خود دارند و لیکن بعضی را تشریف تخصیص داده است بقوله یا ایها
 و نتوان گفت که این تخصیص نیست یا درین تخصیص تشریف نیست معلوم شد که تخصیص بیک
 فعل ماضی تخصیص بر سه قسم است اول تخصیص صفت بموصوف چنانکه کسین فلانی عالم است در صفت
 علم او را ثابت کرد و تخصیص ملک چنانکه کسین البکد السلطان شرف سلطان راست ملکیتی
 ثابت کرد و تخصیص تشریف چنانکه کعبه را مثلاً خانه خدا خوانند و بخود اضافه کرده است
 و بحقیقت میدانیم که تخصیص تشریف است اگر گویند که بدیع قدرت بود و دو تکلفی
 چه قدرت یکیت و دوس در آن محال بود **جواب** از تنبیه بد لازم نیاید که بعضی
 قدرت نیست چه عرب لفظ دو اطلاق کند و یکی خواها و این معنی در لغت عرب
 متداولست و متعارف چنانکه شاعر میگوید *فان تر جرائی یا بن عفتان*
یا ان تر کانی احیم عرضا اما خطاب میکند بلفظ دو با یک شخص و امثال این بسیار
 اگر گویند که گویند در ظاهر کلام باری تعالی آنجا که میگوید و خبر میداد از کشتی نوح که تاجرین
 ظاهر لفظ دلالت میکند بر چشم **جواب** بیان کردیم که هر چه بر جمیبت دلالت
 کند ذات او از آن منزلهست و تاویل این ظاهر است و دلیل بر صحت تاویل ما هر دو اگر
 چنین در لغت عرب بر بس معانی آمده است و لیکن آنچه مستحسن است در حمل کردن

آیت بر آنست که عرب گویند فلان تجراء من الملک و متعین فلان در پیش دیده ملک
 و در پیش شناس او و بحقیقت آن خواهان که در خواست و حفظ و غایت اوست پس
 معنی آیت آن بود که چون کشتی نوح بر آن آب که روی زمین را فرا پوشیده بود و در
 کشت در نظر غایت ما بود و در کشف و حفظ رعایت ما اگر گویند که گویند در ظاهر قول
 ایزد و بیق و در یک خبر میداد که چون نتایج قدرت ازلی که از کتم عدم در ظهور وجود
 آمده اند هم بقدرت ازلی دیگر بار با کج عدم شوند نماز الازدی را او و ظاهر برینم
 یا نه **جواب** بر ظاهر راندن تشبیه و تجسیم صانع انجامد چه هر جا که روی
 بود لابد سری بود محتاج تن بود و بدان انجامد که صانع شخصی بود مرکب و آن محال است
 و حمل آن بر صفت هم نتوان کرد چه تخصیص یک صفت کردن بقیابعد از خلق محال است
 پس تاویل این آیت را دو محل است یک محل آنکه چه بمعنی ذات آمده است پس بمعنی
 این آیت آن بود که بعد از قیام خلق ذات قدیم او ماند بر استمراری که فنا بدان راه نیابد و بعضی
 گفته اند که مقصود از وجهی بود که بدان تفرق جویند بحق عرب گویند فعلت ذلک لوجه
 فلان آن کار را از بهر فلانی کردم پس معنی آیت آن بود که نزد قیامت هر عملی که خالصا لوجه
 تعالی نباشد خطبه شود نماز اعمال الا آنجا از خلوص نیست و صفات طوبیت خالصا لوجه الله
 کرده باشند سوال اگر گویند که گویند در معنی قول ایزد عز اسمه ان نور السموات و الارض
 صانع را نور توان گفت یا نه **جواب** نور جسم لطیف است و بیان کردیم که صانع
 جسم نتوان گفت پس نور اگر بمعنی جسم اطلاق کنند اطلاق آن بر صانع ممنوع بود و در او نباشد
 پس معنی آیت آنست که اوست که نور آسمان و زمین است و بعضی گویند اوست و در نما
 اهل آسمان و زمین سوال اگر گویند که گویند در معنی قول او تعالی یا حیرت علی ما فرطت

فی جنب اللفظ بهلورا بر چه حمل کنیم جواب معنی این آیت در نظر عقل عاقل روشن
 راست از تنگ حاجت افتد باظهار بر مان چه عرب گوید فلان لا ینجی فلان
 و حکایه عین التجا بانه او کرده و جاب او را معقد و ملاذ خود کرد ایند مقصود بهلورا
 و جب نباشد پس معنی آیت آنست که چون کفار در الیم عذاب و عظیم عذاب گرفتار
 شوند بتقصیر و توفیق خویش اعتراف آرند از ترس آنکه او از بر آرد که واحترام بران
 تقصیری که کرده ایم در راه حق و انشال او امر و نواهی او تعالی **سوال** که گویند در معنی
 این آیت که او تعالی خبر میداد از احوال روز قیامت یوم یکشف عن ساق چه مشبه
 ایزد اساق میگویند **جواب** عاقل را در جواب بی عقلان حاجت
 باستغانت نبود چه بیدیده عقل بداند که چون ساق ثابت شد ترکیب لازم گشت
 و در آن صورت مصنوع گردد و محتاج صانع شود پس آیت اخبار است از احوال
 احوال قیامت و بغایت رسیدن شدت و صوبت در آن وقت که یوم تذل کل
 مرضعة عما رضعت و تضع کل ذات حمل حملها و تری الناس سکاری و ما هم بسکاری
 و لکن عذاب الله شدید و عذاب در هنگام حرب و مجال جدال و اکتفا بر آن حال چون
 شجاعان میدان امتحان از خشم بجوشانند و از سر انتقام در مقام انجام بخروش آیند و جانها
 بلب رسد و روز از انبعاث غبار سنا بک خیل شب انجامد گویند قیامت الحرب علی ساقها
 یعنی حرب بغایت شدت رسید اما حمل ساق بر جاده مستحیل است و در کتاب کریم ساق
 بمعنی شده آمده است فی قوله تعالی و النفت الساق بالساق یعنی چون شدت دنیا شدت
 آخرت رسد و این عبارت از سکرات مرگ و شدت که در وقت نزاع باد می میرسد
سوال در معنی این آیت که و جاء ربک و الملک صفا صفا ظاهر لفظ دلالت بر آمدن

میکند **جواب** آمدن در حق تعالی محال است چه آمدن عبارت از انتقال است و انتقال
 سابقه ممکن خواهد و بیان کردیم که ذات باری از ممکن و استقرار منزه است و مقدس پس
 آیت آنست که چون فرمان او تعالی در رسد چه عرب گوید اذ جاء الامیر ببطل من سواه و درین
 موضع آمدن امیر نخواهد بلکه در رسیدن امر او خواهند یعنی چون فرمان پادشاه در رسیدن دیگر
 بطلان پذیرفت آمدیم تا ویل اخباری که در صحاح مذکور است و بر صحت آن ائمه دین اتفاق
 و ظاهر آن بر تشبیه دلالت میکند بر آن جمله خبر ترولست که یتزل الله تعالی الی سماء الدنیا کل لیل جمعة
 ظاهر دلالت میکند بر فرو آمدن و ما بیان کردیم که انتقال بر دو نوع است یکی در اینست
 و چون بدلیل عقل مکان و زمان در حق تعالی مستحیل شد مقصود لفظ طلب کنیم که سید طایفا
 چه خواسته است و درین خبر وجه احتمالات بسیست اما آنچه هم در لغت شایع بود و هم
 در عقل جایز تقدیم افتد بدانکه چون پادشاه از سطی و مقر خویش سوی رحمت و ثواب
 و عاطفت بر رعایای خویش گراید عرب گوید نزل الملک عن کبریا الی الدار الی الدنیا
 و شکی نیست که در هر خط صد مرتبه از کناه و معاصی و مخالفت او امر و نواهی از بندگان او تعالی
 در وجود می آید که موجب سخط و غضب حق می باشد ولیکن سبقت رحمت غنمی مانع عقوبت
 میگرد و تخصیص آن بشب آید از بهر آنست که شب رحمت و اخبار صحاح در قضیت
 این شب بسیست پس چون درین شب تار رحمت میکند و معاصی عصمت را بیاورد
 بهما هو لای اجمعه و لا ابالی بر میداد عبارت ازین حالت باشارت بود بتزول و این معنی معقول
 و مقبول و بعضی گویند که درین شب مقربان حضرت عزت را فرماید تا باسمان دنیا آیند و
 بر عصمت استغفار کنند پس از نزول حق نزول ملایکه میخواند و این تاویل هم خوبست
 و اگر چه اصناف آمدن با خود میکند چه جانی دیگر میگوید اما جبر الذین یحاربون الله و رسوله جبر

در فضیلت

کسانی که با خدا و رسول او جنگ کنند و آن محاربت میخواهند با بندگان او تعالی و چون روایت است که درین آیت اضافت با خود کند و غرض از آن بندگان باشد چاره او این بود که در نزول اضافت با خود کند و مقصود نزول ملائکت بود سوال اگر گویند از سید روایت کرده اند که اذا يوم القيمة واستقر اهل الجنة في النعيم واهل النار في العذاب وقالت النار اهل من مزید فیضع الجبار قدمه في النار فتقول النار قط قط واین خبر محدث است و سید بن اسماعیل البخاری روایت میکند و در حجت این خبر شک نیست پس مقصود از آن صیبت جواب تاویل را درین حدیث مجالی فراخست چه دلیل بر نفی ترکیب و تجسم باری تعالی تقدیم اقتاد و چون تقدس ذات او محقق شد و او بود که مقصود از جبار کردن کسی باشد از جبار کفار که دعوی الهیت کرده باشند و شر پیدا کرده و علم باری تعلق گرفته که تا او در دوزخ نیاید و دوزخ قرار نگیرد و آتش را الهام آن داد که هر یک را بشناسد و ازین جهت است که در اخبار ما ثور است که هر یکی اعرف بهم من الوالد بولد یعنی دوزخ اهل خود را بهتر از آن شناسد که مادر فرزند خود را پس چون کفار در دوزخ میروند و دوزخ میطلبد تا آن جبار قدم در دوزخ نهد و چون مقصود او حاصل گشت کفایت طلبید و دلیل بر صحت این تاویل آنست که در اخبار ما ثور است که سید گفت علیه السلام اهل النار کل جبار خط جعفر بن جواد یعنی اهل دوزخ پیش کردن کثرت از قتلان خود و مودران بسیار خوانان باشند سوال چه گویند درین خبر که از سید جانیات روایت میکنند که خلق آدم علی صورته یعنی آدم را بر صورت خود آفرید جواب بدانکه این حدیث در صحاح نیست نعم نقل اقتاده است و بعد از آن که بعضی برداشته شود سبب کفقتن این آن بوده است که در حضرت سید صلوات الله علیه و سلام شخصی غلام خود را طعم زد و آن غلام را در روی ملاحتی بود پس پدید او را نمی کرد که مزین بر روی باری تعالی آدم را بصورت این غلام آفرید و بعضی گفته اند که معنی حدیث آنست که آدم را که آفرید

در حدیث آمده است

در سابقه شالی آفرید بر صورتی مخصوص که پس بر آن صورت نیافرید پیش از او پس با رجوع با آدم مثالش آنکه چون تو برسی از شخصی که فلانی جوینست و او را مثال باشد که گویند چون فلان جواب و با که جانیست که اوست و چون این معانی دانسته شد و عاقل را از اثبات حدت عالم وجود صانع محقق گشت قطعا هر چه لایق ذات مقدس او نباشد بیدیه عقل بداند و خروج آن جواب امثال این متشابهات او را زود دست و پا و اگر اعراض کنند از خواندن و شنیدن این اخبار و تاویل کردن آن موجب اثم نباشد چه معرفت او تعالی بمعاضت زبشع که از شرح احکام ایجاب و اباحت و تحریم و تحلیل طلبند و واجب الوجود را چه بمقتل نتوان دانست و چون اقسام عالم بدانستی صانع را محال که برخلاف صنع دانی اللهم ثبتنا علی الدین العقیق و الصراط المستقیم آنکه است ارم الراجحین باب سیزدهم در جواز روایت باری بدانکه دیدن او تعالی جایز مقتضا عقل است و مابیان کردیم که باری تعالی بیاض تحقیق است و چون رواست که خود را به بیند و او بود که دیگری او را به بیند درین مسئله دو مسلک است مسلک عقل و مسلک مع المسلك الاول اهل حق گفتند که مصحح دیدن اشیاء وجود است و باری تعالی موجود لازم شود که جایز بود عقلا دیدن او و این دلیل مرکب است از دو مقدمه مقدمه اول محتاج بر مان است و مقدمه دوم مسلم افتد اما دلیل بر صحت مقدمه اول آنست که موجود عالم که صلاحیت دیدن دارند از دو پیر و نیست یا جوهر است یا عرض و هر دو دید نیست پس از دو پیر و نیست و یا از جوهر آن می بیند که عرض است یا از جوهر آن که جوهر است محال بود که علت دیدن عرضیت بود چه لازم آید که جوهر دیدن نبود و تحقیقت دید نیست و محال بود که علت دیدن جوهریت بود چه لازم آید که عرض دیدن نبود و تحقیقت دید نیست لازم آید که علت دیدن را بود بر عرضیت و جوهریت که جوهر و عرض در آن اشتراک یابند علت دیدن شود پس چنین شخص

کردیم از آن معنی که جوهر عرض در آن مشترک بودند نیافتیم الا وجود و حدوث که درین دو
 اشکال دارند و ازین دو یکی می باید که علت باشد چه دیدن یک حکمت و یک حکم را
 یک علت تمام بود و در فایده که یک حکم را دو علت باشد چه اگر تقدیر شود حکم کنیم بدو
 از دو پیرون نبود یا هر دو هم موثر باشند در اثبات آن حکم یا یکی تاثیر کند و دیگری بی تاثیر باشد
 محال بود که هر دو هم تاثیر کنند اجتماع دو تاثیر در یک محل در حالت محال بود و نیز محال بود که یکی
 تاثیر کند و دیگری تاثیر نکند چه آن یکی که بی تاثیر همانند علت نباشد چه علت موجب حکم بود و بنا
 و تقدیر وجود آن بی تاثیر محال بود و چون ثابت شد که یک حکم را دو علت ممکن نمیکرد و همانند
 که از وجود و حدوث یکی علت بود و در الاخر پس بحث کردیم که علت وجود است یا حدوث
 دلیل اقتضا کرد که حدوث علت را بنشاید چه حدوث را وجودی محقق نیست از آنجا که
 عبارتست از بیداشدن موجود بعد از عدم و بیداشدن امری طاری بود که منعدم شدم بر آن
 طریق که امری وجودی بود و عدم علت حکمی را نشاید و بر آن طریق که عبارت بود از حادث
 تکون امری اضافی نشیند و امور اضافی علت احکام را بنشاید ثابت شد که حدوث
 علت دیدن نیست و چون ازین دو قسم قسمی باطل شد علی القطع و البتات قسم
 دوم علت باشد و آن وجود است پس لازم آید که هر جا که این علت یافتیم حکم ملازم او
 بود و در حق باری تعالی این علت باز یافتیم می باید که جایز الزوم باشد معتزله را برین
 دلیل مقدار اعتراضات الاول گفتند مسلم نیست که علت جوهری رویت موجودا
 وجود است و اما آنچه گفتیم که رویت هم جوهر تعلق میگیرد هم بعضی نه جوهر تعلق میگیرد
 و نه جوهر عرض جوهری عرض محال است و وجود عرض می جوهر محال پس رویت که تعلق
 میگیرد که تعلق میگیرد و جوهری تعلق میگیرد و موصوف بعضی دلیل شما آنکه استقامت پذیرد

که رویت مطلق جوهر تعلق میگیرد و یا مطلق عرض و آن محال است پس دلیلی که گفتی بطلان
 پذیرفت دیگر آنکه دلیل شما آنکه مثبت مطلوب شما بود که رویت بجزله جوهر و بجزله
 اعراض تعلق گیرد و بعضی اعراض آنست که ممکن نیست در عقل دیدن آن چون ادا که
 عقل و علم و دلیل عام التعلق نباشد و اطرا و پذیرد مثبت حکم نشود جواب
 آنچه گفتیم که رویت هم جوهر تعلق میگیرد و هم بعضی معلوم است و محقق چه بیند فرق
 ظاهر میدان میان سرخی و سپاهی و الوان دیگر و اگر عرض دیدنی نبودی تمیز میان الوان
 ممکن نکشتی و چنانکه عاقل فرق میداند میان الوان مختلف نیز فرق میداند میان
 سرخی و ذات که قابل سرخیت و میان وصف و موصوف از حجت و تجز آن شکل
 آن که گاه مذکور بود و گاه مثلث و گاه مربع و اگر چه وجود جوهری عرض محال است
 ولیکن تمیز میان ذات و صفات جوهری و عقلا بیاد است چه عاقل را معلوم است
 که سرخی مذکور نیست و سپاهی مثلث و مربع پس هم سپاهی می بیند و هم سپاه که جوهر
 و تحقیق این سخن آنست که تقدیر کنیم که چیزی بدانستی بدلیل عقل پس آن چیزی را موجود
 بدیدی از دیدن آن ترا علمی حاصل شد زیادت بر آن علم که از دلیل عقل محصول بود و اگر چه
 دیدنی نبود پس ترا هیچ علم حاصل نکشتی و هیچ فوق ترا بیداشدی میان حالت اول و حالت
 دوم و تحقیق دیگر این سخن را آنست که اگر از دور شخصی بی شخصیت او ترا محقق شود
 و در وجود آن ترا شک نمود و لیکن در کیفیت و صفات آن بشک باشی و دلیل بر صحت
 این سخن آنست که چون نزدیک شود ترا علم بکیفیت آن شخص حاصل گردد پس از دور
 نبود یا گوئی که علم بشخص همین علم است که حالت تقارب حاصل شد یا غیر این است
 اگر مخالفت آمد دوی تحقیق کشت و ثابت شد که اول علمست بوجود و دوم بالوان

و از اینجا لازم آید که هم جوهری بینیم و هم عرض و چون هر دو محقق گشت معنی رویت بعد از
 کامل جزو دینیت و روان بود که علت دیدن مرکب بود از لون و متلون از دو و
 وجه اول آنکه اگر علت دیدن مرکب بودی از لون و متلون نه لون دیدنی و نه متلون
 یعنی هر یک علی الانفراد ممکن گشتنی دیدن و بایان کردیم که هم لون دیدنیست علی الانفراد
 و هم جوهر که متلونست و وجه دوم آنکه علت در معقولات ترکیب نپذیرد و اما آنچه گفتی
 که رویت بجزله اعراض تعلق نمیکرد مسلم است چه اگر بجزله اعراض تعلق گرفتی حاجت باقی
 حجت بودی چون علم که مادام که تعلق میگیرد وجود معدوم و پستجیل و جایز و واجب
 و ممکن و قدیم و حادث حاجت نیفتد با قیامت حجت بر آنکه همه تعلق میگیرد باین
 پس چون رویت بعضی اعراض تعلق میگرفت و بحث کردیم از علت حجت دیدن و
 علت یافتیم لازم آمد که بجزله اعراض دیدنی بود چه وجود شامل بجزله اعراض است و جواهر
 اعتراض دیگر گفتند چون بحث کردی از علت دیدن و دو معنی برشاید باشد
 آن وجود است و حدوث چرا بود که حدوث علت دیدن بودند و اما آنچه
 گفتی که حدوث علت را نشاید که عبارتست از بیدار شدن وجود بعد از عدم نه جانیست
 بلکه حدوث عبارتست از وجودی موصوف با ولایت و اولیت وجود حادث را
 لازم است چه اگر گویند حادث چه باشد گوئیم آنچه از اول بود پس اولیت داخلست
 در حادث و چون حدوث عبارتست از وجودی موصوف با ولایت علت دیدن
 بشاید و چون علت دیدن حدوث بود رویت صانع محال بود **جواب**
 حدوث علت دیدن را نشاید نه بر مذمب شما و نه بر مذمب ما و شما از اینجا که اگر حدوث
 علت بودی بایستی که بجزله اعراض دیدنی بودی و نزد شما بعضی اعراض دیدنیست

چون عقل و فهم و علم چه محال است دیدن این اقسام و اگر علت دیدن حدوث بودی دیدن
 بجزله حوادث ممکن بودی و اما بر مذمب ما علت دیدن را نشاید از اینجا که امریت اضافی
 و علت باید که امری بود و وجودی و بیدار شدن که گفتی هم علت را نشاید چه بیدار شدن باین
 بود از وجود آن چیز که بیدار شده باشد یا عبارت بود از حالتی و حالت علت را نشاید
 چه حال را بوجود و عدم و صفت نتوان کرد و آنچه از بوجود و وصف نتوان کرد و آنچه از
 وصف نتوان کرد علت را نشاید بماند که بیدار شدن عبارت بود از وجود آن چیز که بیدار
 شده باشد پس علت دیدن وجود بودند حدوث و اما آنچه گفتی که حدوث عبارتست
 از وجود موصوف با ولایت نه جانیست بلکه حدوث عبارتست از اولیت وجود
 از اینجا که حدوث بمعنی ظهور است و ظهور چیزی عبارت بود از اولیت آن چیز بیدار
 شدن صفتی وجودی نبود و علت باید که امری بود و وجودی ثابت بماند که وجود علت
 اعتراض دیگر گفتند شکی نیست که حواس پنج است و رویت یکیت ازین پنج گانه که گویند
 علت تعلق این پنج مجرد وجود است یا وجود علی الخصوص علت دیدن راست اگر گویند
 علت تعلق بجزله وجود است پس شمارا لازم آید که ذات باری هم شوم بودیم مذوق
 و هم ملموس پس این اعتقاد با اتفاق محض کفر است و اگر گویند که علت دیدنست علی
 درین تخصیص محتاج باشید بعلت اگر گویند از بهر آن علت دیدن وجود ندارد که ترو
 از وجود صفتی میاید و نه وجود از تعلق رویت بدان صفتی میگیرد گوئیم این سخن بر اصل
 شماستقیم است اما بر اصل ما راست نیست چه نزد ما هم رویت متاثر میشود و هم وجود دلیل
 باید که متفق علیه باشد با اتفاق انجامد و اگر گویند دلیل تخصیص آنست که رویت مانند علم
 الا آنکه علم معلوم معین واجب ندارد و رویت معلوم معین طلبند گوئیم وجود معین از دو

پرو ن بود یا عقل از معین کند یا حس و آنچه عقل از معین کند رویت بدان تعلق نگیرد
 چه آنچه عقل از معین کند معانی بود و دینی چون تخصیص عام و تفصیل مجمل و تنقید مطلق این
 معانی دیدن نبود و اما آنچه حس از معین کند باید که اشارت بدان درست آید و هر چه
 اشارت قبول کند لابد در جای بود و بجنتی مخصوص باشد و ذات باری از اماکن و جهات
 مستغنی و منزست بدانستیم که دیدن نیست **جواب** کویم شکی نیست که نزد
 از حواس پنجگانه است لیکن حواس حقیقت مختلفند و هر یک علی حده خاصیتی است
 که دیگری را نیست و اگر چه ادوات پنجگانه در تعلق بوجود متشابهند و علت صحت تعلق
 جمله وجود است لیکن هر یک را شرط طبیعت که آن شرط باضافت با ذات قدیم محال
 چون ششم که تا موجودی نبود موصوف بر آنچه اشتیاق ممکن نکرد و چون ذوق که تا موجودی نبود
 ذوقم جشیدن ممکن نکرد و چون لمس که تا ذاتی نبود مرکب لمس ممکن نکرد و این شرایط
 باضافات با ذات او تعالی مستحیض است چه موجب اتصال اجسام است و اما سمع اگر چه
 بوجود تعلق میگیرد الا آنکه شرط صلاحیت اشتیاق طلبد و ذات باری صلاحیت
 آن ندارد که از صلاحیت آن میخواهیم که یا صوتی بود یا کلامی و محال بود که ذات باری
 صوت بود که آن نیتچه اصطکاک و دوجرم باشد و نیز کلام نیست چه کلام صفت بود و ذات
 باری قابل صفت نیست چنانکه گفته شده قابل صفت صفت نباشد اما رویت ذاتی
 طلبد موجودی شرطی پس علت صحت دیدن وجود است و بس **سوال**
 اگر گویند جو رویت ذاتی طلبد معین باری تعالی از چه وجه معین است **جواب**
 از معین آن میخواهیم که مشارالیه باشد بلکه از معین آن میخواهیم که ثابت بود و موجود و ذات
 باری موجود است و ثابت اما شبهه معتزله گفته اند اگر باری تعالی دیدنی بودی و با

بودی که در حال دیدندی چه موانع دیدندی از سه پرون نیست یا قریب مغرط یا بعد مغرط یا کائن
 حجاب قریب مغرط مثلا چون بلکه چشم که از غایت قریب دیدن آن ممکن نیست که در بعد
 مغرط چون تا بعد جسمی تا حدی که دیدن ممکن نکرد و کثافت حجاب چون وجودی جسمی
 کثیف که حایل افتد میان تو و آنچه خواهی دید و این موانع در حق باری محال است و چون
 موانع برخاست اگر دیدنی بودی در حال مع عدم الموانع دیدندی **جواب**
 چهار و اینها که مانعی دیگر بود و غایت مافی الباب نیست که گویند بحث کردیم و نیافتیم کویم
 عدم اطلاع شهابی خبری دلالت عدم آن چیز کنند چه چون بحث کردیم مانعی دیگر نیافتیم و آن
 ادراک دید نیست و این معنی مانع را شاید و ما بیان کردیم که دیدن با در اکسیت زاید
 بر حده و تعلق آن بقدرت باریست تعالی نه اتفاقست که جبریل امین چون بحث
 بنوی حاضر آمدی و یاران بر سر پرده بنوت چشما باز کرده و از دیدن جبریل در حجاب
 بودندی و بحقیقت جبریل دید نیست و نا دیدن او نبود الا از بهر عدم ادراک **سوال**
 اگر گویند هر چه بینند در جنتی بینند و محال است که باری تعالی در جنتی بود چنانکه
 ثابت گشت پس دیدن او ممکن نیست **جواب** ازین سخن بر دو وجه است
 وجه اول آنکه بیان کنیم که علت صحت دیدن مجرد وجود است و قد سبق بیان
 و چون علت یافتیم حکم از آن طلبیم چه اصل وجود حکم بود نزد وجود علت و چه دوم
 آنکه جهت نفی محض است وجودی بخود ندارد بلکه امریست باضافت با جسم
 گویند هر آنکه که جسم آمدیش شش جهت ویرا ثابت شود باضافت نه بطریق حقیقت
 و تحقیق این سخن آنست که راست و جب امری اضافیست ما خود از اصطلاح تا اگر
 اصطلاح کنیم بر آنکه راست واجب کویم یا جب راست بر عکس و همچنین برین نظر

درجات با اختلاف در حقیقت پیدا نشود و اگر امری حقیق بودی با اختلاف اصطلاح مختلف نشدی
و اگر حقیق بودی با اختلاف ذوات بکشتی و ماس بینم که چون موری بر سقف رفتن آغاز دان
جهت که نسبت با ما فوق بود نسبت با او تحت کرد و تحت با نسبت با او فوق شود
و اگر جهت تحت و فوق حقیق بودی با اختلاف اشخاص بکشتی چون سواد و بیاض و چون
ثابت شد که جهت نمی محض است و باضافت با جسم اطلاق میکنند هر جا که جسم بود جهت
و باری تعالی محال است که جسم بود لازم آید که جهت بروی محال بود پس چنانکه رواست
که او را بداندند در جهتی نیز روا بود که او را ببینند در جهتی چه رویت و علم تو امان اند و چون
انطق عقل فارغ شدیم در راه سماع آیم و نقل را موقت عقل کرد اینم و بناء سماع بر دو مسلک نیم
المسلک الاول تنگ است اصل حق را در سوال رویت موسی و در جواب این ترانی
چشم در سوال دلیل جواز رویت است و هم در جواب اما در دلیل در سوال است
که گویم شک نیست که موسی صانع را بدلیل قطعی میدانست که منزلت نبوت موجب
کمال معرفت است و حقیقت دانستن آن بود که دانند که چه چیز در حق صانع روا بود
و چه چیز روا نبود پس اگر دیدن او محال بودی که بگویدی در خواستن آن چنانکه
اگر گفتی که بنمای که جایی تو کد است با ذرات تو جو نیست که بگویدی پس چون خوا
با کمال علم او بداند چه مستحیل بود در حق او دلالت کرد بر جوان رویت او تعالی و اما در
استدلال بجواب از آنجا است که لن ترانی دلالت میکند بر عجز موسی از دیدن
و ازین جهت است که گفت در کوه نکر اگر کوه طاقت تجلی ما دار و ترا هم ممکن بود پس
منع موسی از بهر عجز او بودند از استحالت دیدن باری و اگر دیدنی نبودی جواب
دادی که لن راه مرا نبیند یا مرا نتوان دید پس چون گفت تو نبینی دلالت میکند

که دید

که دید نیست و تحقیق این سخن آنست که گفت اگر کوه قرار گیرد و ما بر پنی و قرار گرفتن کوه بر مرق
خویش جایز بود و حرکت و سکون از جایز است او صاف اجسام است و چون شرط جایز
بود مشروط هم جایز بود اعتراض اول گفتند شمارا درین آیت جتنی نیست و حجت آنکه موسی
که موسی در اختیار خود بودی جو خواستی بلکه قوم او را بران داشتند که درخواست
آنجا که گفتند از نا الله جنة خدار اعیان با مانمای موسی اگر چه دانست که دیدن او محال
خواست که قوم را معلوم کرد اند که چون او را ممنوع میدارند با جلال عظم نبوت
دیگر را که ممکن کرد و **جای** **اب** منصب نبوت بزرگوار تر از آنست
که بخواست و نا خواست بر زبان چیر خرا اند که در حق صانع مستحیل بود و استدعا کرد
از بهر امت از جند و باطل است اول آنکه ظاهر لفظ طلب رویت است
از بهر خود که اگر از بهر امت بودی گفتی از بهرهای ایشان را و دیگر آنکه اگر دیدن
او محال بودی چنانکه روا نبود که از بهر خود خواستی نیز روا نبود که از بهر قوم
خواستی چه بسبب قوم و درخواست ایشان پیغمبر کفر بر زبان نراندند چون قوم از او
محال طلبیدند و کفر خواستند که فاجعل لنا الهة کالم الهة ما رایتی و سئلم بیدکن
که او را پرستیم در اوقات عبادت چنانکه بت پرستان است جواب داد
انکم قوم تجهلون شمارا از حفظ عقل نصیب داشته اند پس اگر دیدن محال بودی
ازین جنس جواب دادی و دلیلی دیگر بر آنکه از بهر خود خواست که جواب
بر و مقصور بود و چون گفت لن ترانی تو نبینی و قرینة الحال تعنی عن الحالة المتقال
اعتراض دیگر گفتند و چه احتمال در آیت ظاهر است چه رواست که در حالت
مناجات از لذت استماع کلام باری از خود بیرون شد و در اثناء حالت این لفظ

بر اختیار از وی در وجود آمد و دلیل بر تاکید این احتمال آنست که قرآن خبر میداند که فلان اتفاق
 قال بجانک بت الیک وانا اول المؤمنین یعنی چون از آن حالت بپوشش آمد و
 که بر زبان او چیزی رفته است که لایق نبوده است غفران طلبید و استغفار خواست
جواب گویم این احتمال باضافت با کسی ممکن بود که در حجاب بود
 از محاشفت حق و موسی علیه الصلوٰۃ و السلام و مشائیه اسرار حق بود و مقصود از مناجات
 با موسی آن بود که بر اسرار احکام شریعت مطلع گردد و اگر در او بودی که از خود بیرون رفتی
 اعتماد از قبول اسرار بر خاستی چه روا بودی که در حالت یخبری بعضی از احکام برو پو
 مانی و مقصود مناجات باطل گشتی پس این احتمال باضافت با موسی محال است
 اعتراض دیگر گفتند احتمال دیگر آنست که در آشنای مناجات روا بود که از حق
 باشد که اخذ کثرت لعباد الصالحین ما لا یغیر رأی و لا ینقض الوعد و لا یخلف علی قلب
 بشر جانک سید ما علیه السلام خبر داده است چون این اوصاف شنیده باشد در خوا
 باشد تا آن عجایب را مطالعه کند اگر چه ظاهر سوال نادیدن حق بیکر و اما دیدن منع
 بحقیقت صانع است از روی دلالت آن بر ذات و صفات صانع **جواب**
 این از دو وجه باطل است وجه اول آنکه موسی در نغم استماع کلام حق بود که سر همه
 لذت است لایق حال او نبود که از بهترین بکترین گراییدن از آنجا که نغم شست
 بهشت بنسبت بالذات کلام باری عدم محض بود و وجه دیگر آنکه اگر مقصود موسی
 دیدن بهشت بودی حواله او با کوه نکرودی چه مطابق سوال نیفتادی دیگر آنکه تشریف
 موسی حضرت عزت پیش از آن بود که او را از دیدن بهشت ممنوع داشتی و چون
 احتمال آنکه بر پسیل اعتراض گفتند باطل گشت معلوم شد که مقصود او دیدن حق بود

و جانک

و جانک در سوال دلیل جواز رؤیت است در جواب هم دلیل است اما آنچه گفتی که کن
 تایید راست از دو وجه باطل است وجه اول آنکه گویم کن تایید را نیست بلکه تاکید را
 جانک گفت کن تستیج مع صبر آخره و او که خضر موسی را گفت تو طاقت مصاحبت ما
 نداری و بحقیقت میدانیم که احتمال جواز تبصره بود در موسی و اما قول تعالی و کن
 یتنونه ابدان هرگز مرک نخواهند هم تاکید راست چه خبر میداند که در دو رخ مرک خواهند انجا
 میگوید یا مالک لیقض علینا ربنا ای مالک از خدا در خواه تا ما را با عدم برود و قدر که کن تایید را
 باشد نادیدن موسی ابدان دلیل است محال رؤیت حق نیست چه ثابت شد که جایز الرق
 است بدلیل عقلی اعتراض گفتند آنچه گفتی متعلق رؤیت بجواز قرار کوه بر سر
 خویش دلالت میکند بر جواز رؤیت چه شرط جایز است و از جواز شرط جواز مشروط لازم
 گویم چنین است آنکه که ثابت شود که شرط جایز است و این شرط مستحیل است از آنجا که کوه
 قرار گرفت و قرار ناکر رفت کوه دلالت میکند که علم باری متعلق داشت بدانکه کوه قرار نخواهد
 گرفت و خواست که قرار نگیرد و اختصاص یافت بباره شدن و خلاف علم باری محال بود پس
 محال بودی که قرار رفتی و چون شرط محال است مشروط هم محال است **جواب**
 مشروط جایز است چه استقرار کوه جایز است از آنجا که هر جسمی ساکن عقل را دارد که بر سکون
 خود بماند جانک روا دارد که متحرک شود و متعلق علم باری بباره شدن کوه مانع جواز استقرار
 کوه نبود از آنجا که علم معلوم جانک معلوم بود متعلق گیر اگر جایز بود جایز داند و اگر مستحیل بود
 مستحیل داند چاکر جایز را واجب داند خلاف حقیقت دانسته باشد و چون این طرف ثابت
 معلوم شد که شرط جایز است سوال اگر گویند در آن حال که کوه باره شد و او بودی که باره نشدی
 یار و انبودی اگر گویند که باره نشدی مخالف علم باری روا دانسته باشید چه علم باری

تعلق داشت ببار شدن کوه از آنجا که باره شد و اگر گویند که روانه شدی معنی محال بودی که ساکن ماندی لازم آید که شرط محال بود **جواب** اینجا و قیقه آیت که لابد است و آن است که حادث را در حالت تعلق علم باری بدان دو جهت بود جتنی اضافی و جتنی ذاتی از جهت ذاتی او امکان و جواز بود و جهت اضافی او و جواب که مستفاد است از علم باری بدان و بحقیقت دانیم که صفت ذاتی بصفته اضافی منعدم نشود و ما را مقصود آنست که بیان کنیم که کوه از جواز وجود خویش تعلق علم باری ببار شدن آن بیرون نشد فعلی تا اگر می جایز بود من حیث الامکان الذاتی واجب بود من حیث تعلق علم باری به ثبات شد که چون شرط جایز بود و مشروط لازم آید که جایز بود **المسالك الثاني** استدلال کردند بظاهر نص قرآن که **وَجُوهٌ يُؤْمِنُ** ناضرة الى ربها ناطقة بمعنى فردا و دیهای بنور معرفت روشن در خدای خود نمی نگرند وجه دلیل آنست که در لغت عرب نظر بر چهار معنی می آید بمعنی انتظار و بمعنی انعام و بمعنی دیدن و بمعنی تفکر و شک نیست که اگر باب لغت عقل بودند و عقل جان اقتضا کند که یک لفظ را با از اس یک معنی اطلاق کنند تا نظام حاصل شود و چون یک لفظ را با از اس مساوی یافتیم اطلاق کرد و دانستیم که بر طریق اطلاق کرده باشند که موجب التباس نباشد و معنی اختلال پذیرد و لا جرم چون بمعنی انتظار اطلاق کردند آنرا از قراین صلوات برهنه کردند کفره تعالی **هل ينظرون الا ان ياتيم الله** فظل من الغمام یعنی منتظر رسیدن امر مای باشند و چون بمعنی انعام اطلاق کنند لام بدو پیوند و گویندست نظرت که بر و انعام کردم و چون بمعنی تفکر بود فی را بدان اتصال دهند گویند نظرت فیه تفکر کردم بدان و چون بمعنی دیدن بود الی بدو پیوندند گویند نظرت الیه بدو نگرستم و درین آیت نظر مقرون است بالی و قرآن ببلت عرب آمده است لازم آید که بر دیدن محمول بود و تا کید این دلیل خیر صحیح

که ستردن رتبه غز و جل کاترون القمر لیلته البلد لا تضامون فی رؤیته یعنی فردای قیامت در دیدن او تعالی جان یقین باشند که امروز در دیدن ماه شب چهارده یقین است شمارا و مو که دیگر این معنی را آنست که صحابه پیسید علیه السلام اختلاف کردند که سید شب معراج خدا را دید و عایشه گفت ندید اگر دیدی نبودی خلاف نکردندی که دید یانه بلکه گفتندی که دیدن او محال است و اختلاف صحابه با کمال عقل دلیل است بر جواز رؤیت او تعالی **اعتراض** کردند گفتند این آیت معارض است بآیتی دیگر که لا تدرك الابصار و يدرك الابصار و ادراك در لغت عرب دیدن بود و چون بلوغ دیده او را ببینند مخالف آن بود که نبیند و چون آیت در معارضه اقتاد عقل بدان موقوف بود بر ترجیح بیان و ترجیح درین حالت شمارا لازم می آید و دیگر آنکه آیت که ما گفته ایم قابل تاویل نیست و آیت که شما گفتید **لَوْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ** چه را بود که نظر کردن خواسته باشد در نعم ج صنع دیدن صانع دیدن بود و چون تاویل در آیت راه یافت احتجاج بدان ساقط شد چه محتمل دلیل نشاید و در خبر که گفتند همین احتمال ظاهر است و اما اختلاف صحابه دلیل را نشاید در معولاه چه اختلاف در امور نه بر محت دلالت کند و نه بر فساد و آنکه گفت دید معارض گشت بدان کس که گفت ندید و چون تعارض اقتاد موجب امری نبود **جواب** اما آیت که یاد کردی در معارضه جواب آن از چند وجه است و چه اول آنست که گویم شمارا درین حجتی نیست چه نزاع میان ما و شما در جواز رؤیت است و استحالات آن و درین آیت تعرض استحالات نیست چه مضمون آیت آنست که نه ببیند و نادید چیزی دلیل نبود بر استحالات آن چیز پس آیت که ما بدان تمسک کردیم خاص است در محل نزاع و آیت شما فایده است در محل نزاع و چه دیگر آنکه آیت ما در وقت

دیدن خاص است که موعود دیدن روز حشر است و آیت شما بنسبت با وقت مطلق و مطلق
در معارضه مقتید نیفتد و چه دیگر آنکه چون ثابت شد که آیت مطلق است بنسبت با وقت
هر مطلق قابل تخصیص بود پس گویم معنی آیت آنست که لا تدرك الابصار في الدنيا اوراد و دنیا
نمی بینند و دلیل بر صحت این تخصیص آنست که در بعد آیت میگوید و هو يدرك الابصار ج و او
و او حال است پس معنی آن بود که ارباب بصایر او را بینند در آن حال که او ایشان را می بیند و چه دیگر
آنکه ابصار مذکور است بالف و لام و الف و لام کاه استغراق جنس را بود و کاه تعریف سابق را
و اینجا سابق نیست لازم آید استغراق جنس را بود پس چون لفظ عموم راست تخصیص را قابل آید
از وجهی دیگر گویم مقصود از ابصار ابصار کفار است و ردی بود که عام اطلاق کنند و خاص شوند
و دلیل بر صحت این تخصیص قرآن تعالی کلامهم عن ربهم یومذ لحجوبون حقا که کفار فردای قیامت
از دیدن جمال ما در حجاب باشند و عام را چون تخصیص کردند در باقی حجتی نماند و چه دیگر آنکه
گویم مسلم است که ابصار او را بینند بصیرت دیدن است و آلت عمل نکند مستعمل آلت بیانات
عمل کند پس بیننده بصیر او را بینند بصیرت و آلت عمل نکند مستعمل آلت بیانات
ب دلیل ج اصل آنست که عمل بر ظاهر لفظ موقوف بود مدام که مجالی از ظاهر لفظ لازم نیاید و
محال لازم آید بدلیل آن ظاهر عدول کنند و بر معنی حمل کنند که ممکن بود و در ظاهر این آیت محالی لازم
نمی آید چه دیدن او تعالی بدلائل عقلی ثابت گشت و شمارا دلیل نیست بر صرف لفظ از ظاهر
آیت یا محتمل فبطل التاویل لغوی و عن الدلیل خبر که گفته شد دلیل است که مقصود از آیت
دیدن اوست تعالی چه احتمال در آیت بر تقویل بماند و اختلاف صحابه هم دلیل است
و اما آنچه گفتی که اختلاف بر صحت و فساد دلالت نکند از روی ظاهر از حال دو عاقل که همگی خود
با اثبات و نفی حکمی داده باشند آنست که حق از میان ایشان میرون نباشد اگر چه روا بود

که عقلا

که عقلا هر دو بر باطل باشند و لیکن عادت جاریست بر احتمال حق یا یکی از دو ختم و مقصود شما
که ردی بود که یاران رسول جمله بر باطل بوده باشند و چون رواست که ایشان بر باطل باشند
چرا و این بود که طایفه معتزله بر خطا باشند چه احتمال خطا در حق شما ظاهر تر است که در حق کسان
که از تشیع نبوت بکاس کجاشفت بر سپیل مشافهت آشامیده بودند و این دلیل باری
عقل را بشاید بلکه دلیل نقل چون موافق عقل آمد مانند دلیل قطعی بود اللهم ارزقنا ما یفقا
و انفعنا بما رزقنا و ترزقنا بحمد و آکر باب چهاردهم
در انفراد باری با ایجاد و اختراع ۴ بدانکه باری تعالی متغذ است با ایجاد و انشاء و پدید
کردن اشیا از ممکن عدم و اجاع است میان اهل ملل بر آنکه لا خالق الا الله و مخالفان
اهل حق درین مسئله سرگردانند فلاسفه و ثنویه و معتزله و هر یک ناشیست که گفته شود یا خیر
مستوفی و این باب بر سه فصل بنا افتاد فصل اول در جواب فلاسفه فصل دوم در جواب
ثنویه و فصل سیم در جواب معتزله و ما توفیق الا بالله فصل اول بدانکه بعضی از فلاسفه
که ایشان متبع رای ارسطالین اند بر آنند که عالم با اختلاف اصناف و انواع آن محال بود که از
ذات باری در وجود آید و شبهت ایشان آنست که ذات باری یکلیت از همه وجهی
و از یکی جز یکی در وجود نیاید چه اگر دو چیز از واجب الوجود آید از دو پیرون نبود یا از یک
جهت در وجود آید از دو جهت محال بود که دو چیزی مختلف از یک جهت پدید آید
چه اختلاف آن دلالت کند بر اختلاف موثر مثلش آنکه چون جوهر بر آتش عرض کنیم
گرم گردد و چون بر آب عرض کنیم سرد شود و ترایقین کرد که این گرمی و سردی که متعاقب
شد برین جوهر از اختلاف موثر بود و در یک جهت اختلاف محال بود و محال بود که دو چیز از
دو جهت آید از دو جهت چه دو جهت او را لازم شود و آن منافق حدایت است ثابت شد

که محال بود صدور دو چیز از ذات باری بدانستیم که این موجودات بر طریق دیگر در وجود آمده
و طریق آنست که از ذات صانع عقلی پیداشد و آن عقل را دو جهت بود جهت امکان
و جهت وجوب پس جهت وجوب از عقلی در وجود آمد و از جهت امکان از وجهی
حاصل شد و همچنین از هر عقل عقلی در وجود می آید تا بدان عقل رسید که مدبر فلک قمر است
باز با ذاتی که میگویند و در عادت آن فایده نیست چه اصل سخن ایشان با جواب است
حدث عالم گفته شد و طریق جواب این طایفه آنست که ثابت کنیم که عالم عبارتست از ماسوا
تعالی حادث است چه چون این طرف متحقق شد مقرریم فی خوضم کلیمون بر خوان که هر چه
بعد از آن گویند سودمند نبود و این رکن اعظم ثابت گشت در اول این کتاب ولیکن درین
موضع تکلیف فایده را مایه در پیش داریم که ما دام که دلیل و کشت اعتقاد تأیید یافت اول
گویم آنچه گفتی که از یکی جز یکی پیداشد و بر طریق ایجاد اگر گویند که بر طریق ایجاد
بقدرت بود و آن طریق اصل حق است و از آن کثرت در ذات لازم نیست که دو اگر گویند
بر طریق ایجاد محال بود چه ایجاد عبارتست از اعطاء وجوب و ممکن محتاج است بصانع
از آن جهت که متردد است میان وجود عدم نه از آن جهت که متردد است میان وجوب
و امکان و دلیل بر صحت این قول آنست که وجوب سابقه وجود طلبد که وجوب متردد
و صفت واجب را تا ذات نباشد که قابل وجوب شود متحقق گردد و اما وجود سابقه
وجوب نخواهد بود بلکه وجوب بعد از حصول وجود ملازم وجود دیگر آنکه گویم ممکن جایز
الوجود و العدم است نه جایز الوجود و از امکان چه اگر گویم جایز است وجوب آن
و جایز است امکان آن لازم آید که امکان در ممکن ذات نبود و با تفاق امکان در ممکنات
صفتی ذاتیست و اما وجوب و وجود متردد است از واجب الوجود معلوم گشت

که صدور موجودات از ذات باری بر طریق ایجاد مقصور نیست و صانع موجودات از جهت
و در باب حدث عالم ثابت کردیم که محال بود که صانع علت بود و چون علت نبود ایجاد
ممکن نکرد و این طریقیت در جواب این طایفه که بعد از ذکر این عاقل را بجا جواب دیگر گشت
نیفتد آما زیادت فایده را جواب دیگر گفته شود گویم این عقل که از واجب الوجود صادر گشت
واجبست بواجب الوجود ممکن است بذات خویش ایجاد او هر عقلی را از آن جهت
که واجب است بواجب الوجود یا از آن جهت که ممکن است بذات خویش اگر گویند که از آن
جهت که واجبست بواجب الوجود لازم آید که جسم موجب عقلی یا جسمی بود چه واجب است
و وجوب قصه است که اختلاف بنذیر و سوال اگر گویند عقل واجبست بواجب الوجود
و جسم واجب است بعقل جواب عقل در میان واسطه است چه بواسطه عقل جم
و چون می باید از واجب الوجود از آنجا که محال بود که عقل بذات خود موجب بود چه ذات
او ممکن است و طبیعت امکان طبیعتیست عدمی اگر موجب بودی بذات خویش
بودی بشارکت عدم و آن محال است سوال اگر گویند عقل ایجاد عقلی کند
بدان جهت که ممکن است جواب هم محال بود از دو وجه اول آنکه گفته شد
که طبیعت امکان طبیعتیست عدمی که موجب بود بشارکت عدم بود و آن محال است
و وجه دوم آنکه امکان را وجودی متحقق نیست الا در ذهن و موجب باید که امری بود
موجد سوال اگر گویند عقل از آن وجه موجب عقلی میشود که موجود است بواجب
الوجود و چون وجود آمد امکان مقدم شد و وجوب حاصل شد بدل امکان خوا
اگر عقل از آن وجه موجب بودی که موجود است بواجب الوجود لازم آمدی که وجود هر
موجب بودی چه وجود از آنجا که وجود است قضیت که با خلاف موجودات بنکر دو

جاتخلاف میان موجودات نه از جهت وجود است بلکه از جهت فواصل و عوارض
 که موجودات بدان موصوف اند و چون وجود در موجودات بنمیکرد و پس اگر عقل
 از جهت وجود ایجاد کردی لازم آمدی که جسم موجب جسم بودی از جهت وجود نه از
 مادت و آن محال است چون دیگر بر طریق نقض آنست که گویم شما گفتی که از یکی چیزی که
 صادر نکرد و عقل پیش شما متحد است در ذات خویش و از صدور و وجود و غیره و امیدارند
 عقلی و جسمی پس نقض مذهب خویش کرده باشد **سوال** اگر گویند عقل از جهت
 وجود پیدا میشود و جسم از جهت امکان **جواب** گویم عقل بدین دو تکیه
 میشود یا نه اگر گویند تکیه نمیکرد و چهار و اندازید که از باری و چیز در وجود اید و ذات بد
 تکیه نکرد و اگر گویند تکیه میشود نزد شما هر چه تکیه شود ایجاد از دست نیاید چون
 جسم **سوال** اگر گویند اگر چه عقل تکیه نمیشود بدین دو جهت ولیکن در حق صانع
 اگر چه جهت وجود است جهت امکان نیست **جواب** جهت وجود در حق
 صانع ذاتیست و جهت اضافی و سلبی نیست چه گفتی که از آن جهت که واجب الوجود است
 از عقلی پیدا شدی و از آن جهت که واحد است از جسمی در وجود آمدی و وجهی دیگر آنست
 ایجاد بذات بود نه بجهت وجود و جهت عدم هم چنان ذات اوست که ممکن
 و ذات اوست که واجبست پس چون حقیقت در سخن این طایفه نکرند جمله عباراتی
 بپند بامثال و تعویل و جسم دیگر آنست جهت وجود عقلی اضافیست و جهت امکان
 ذاتی پس چون رو داشتی که عقل از جهت اضافت موجودی در وجود اید چه در حق
 صانع چون صفات اضافی ثابت کردی روانداشتی که از جهت هر صفتی موجودی
 در وجود آمدی و نتوانی گفتن که از صفات اضافی و سلبی کثرتی در ذات پیدا شود و چنانچه

صفات اضافی موجب تکیه نیست نه کثرت که پیدا شود و راجع بود با موجودات نه با ذات
 صانع مثالش نزد شما عقل فعال که فیض صور بر مرکبات از دست و اگر چه صور مختلف
 میشود بر اصناف و انواع اختلافی روانیدارید در ذات عقل فعال همچنین باید که اختلاف
 در ذات او پیدا نشود و اگر چه مختلفات از وجود او آید چون این مقدمات محقق
 معلوم شد که بابر مذهب شما بر چهره شکست بی استظهار بدلیل عقلی و حکمی بی دلیل نقیض
 مقرون نکرد و سخن در جواب این طایفه بسیست ولیکن این مختصر احتمال تطویل نمیکند
 و آنرا کیفیه الاشارة **فصل دوم** در جواب تنویر این طایفه بر آنست که خالق
 دو است خالق خیر و خالق شر و خالق خیر باید که محض خیر بود و آن نور است و خالق
 شر باید که محض شر بود و آن ظلمتست و جواب این طایفه در باب توحید گفته شد ولیکن بعضی
 که لایق است بدین باب گفته شود تکیه فایده را بدانست که این طایفه با اتفاق ایشان بر
 نور و ظلمت بر دو وقتند بعضی بر آنست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و بعضی دیگر بر آنست که نور
 قدیمست و ظلمت حادث و هر یک را جوابیست گفته شود و بعون اله و حسن توفیق
 ایشان که محدث ظلام میگویند گفتند نور را تفکری فاسد اقتاد از فساد آن فکر ظلام
 در وجود آمد ایشان را گویم نور محض خیر است و او را با شر هیچ شباهتی نیست این فکر فاسد
 چون دروس پیدا شد از دو پیر و ن بنویسند این فکر بنفیس خود پیدا شد یا بموجبی محال بود
 که بنفیس خود پیدا شود چه اگر رو بودی پیدا شدن فکر بنفیس خویش نیز رو بودی پیدا
 شدن ظلام بی واسطه فکر بلکه اگر رو بودی که موجودی بنفیس خود در وجود آمدی روا
 بودی که جمله موجودات بخود در وجود آمدی و بر اهل شما مستقیم نیست و اگر گویند بموجبی
 در وجود آمدن موجب از دو پیر و ن بنویسند یا زاید بود بر نور یا بنفیس نور بود معنی زاید بر

بر نور نیایم چه نزاع در مبدأ اولست و محال بود که موجب نفس نور بود که لازم آید که نور اصل
فساد بود و منبع شر و زشتا نسبت شر با نور هیچ وجه ممکن نیست بلکه نزد شما هیچ شری
از نور در وجود نیاید و چون گفتی که قدرت فاسد که ظلام از آن در وجود آمد از نور پیدا
شد بگفتی که شر از غیر در وجود آمد و از نقص مذمب شما بودی و اما کسانی که گویند هم نور فساد
و هم ظلمت گفتند نور با ظلام اختلاط یافت از اجتماع ایشان عالم در وجود آمد و جواب
این گروه از چند جهت است و اول آنکه گوئیم موجب اختلاط ایشان چه بود ذات ایشان
بود یا معنی زاید بر ذات ایشان محال بود که موجب اجتماع ایشان ذات ایشان بود که لازم
آید که افتراق ایشان هیچ وجه ممکن نکرد و مشکلی نیست که اجتماع ایشان استدعا سابقه افتراق
میکند و دیگر آنکه یک ذات موجب اجتماع و افتراق نباشد چرا که آید اثبات دو حکم بیک
علت و آن محال است و چون ثابت شد که ذات موجب اجتماع و افتراق نیست لازم آید
که موجب معنی بود زاید بر ذات نور ظلمت و نزد شما هیچ معنی زاید نیست و برین قاعده لازم
که هیچ موجودی حاصل نشود و حاصل گشت فقد بطل مصیر کم و چه دوم آنکه گوئیم ظلام موجود است
بحققت یا نه اگر گوئیم موجود است بحقیقت پس مانند نور بود در وجود و قدم جوایکی را نور خوا
و دیگر بر اطلست چه و غیر چون در حقیقت ذات متساوی شدند تمیز میان آن دو ذات
باضافت با آن دو ذات ممکن نکرد و مثالش تمیز میان دو سپاسی ممکن نکرد و الا بعد از آنکه
یکی در محلی بود و دیگری در محلی دیگر یا یکی در حالتی بود و دیگری در حالتی و پیش شما نور و ظلمت
دو جوهر اند بسیط از عوارض خالی بجز چیز فرق کنیم میان ایشان و چون تمیز و فوق ممکن نیست
یکی نور و دیگری نبود از دیگری و جسم آنکه وجود از آنجا که وجود است خیر محض است و ظلام
موجود است چرا که گفتی که شر است این قدر در جواب این طایفه کفایت است چه بنا بر این ایشان

علی شفا چه حرف نمائید حاجت بغلو نبود و شرح بطلان سخن ایشان و عاقل بدین قدر بر فاسد معتقد
ایشان عتو باید جو توفیق رفیق کرد و **فصل سیم** در جواب معتزله بدانکه معتزله بر اینند
که قدرت حادثه را تاثیر است در آفریدن بعضی اعراض چون حرکات و سکات و نظیر استدلال
و چون فعلی از بنده پیدا شود و از آن فعل فعلی متولد کرد و فعل اول و فعل دوم هر دو آفریده
قدرت حادثه است و اتفاق کردند که قدرت حادثه را در ایجاد جواهر و اجسام و پیشی
اعراض تاثیر نیست و مذمب اهل حق آنست که بنده را کیست و قدرت او را تاثیر است
و لیکن نه تاثیر سجا و بل تاثیر اکتساب و این بابیست که اقتضا نمودن بشرح آن از جمله واجبات
تا محقق کرد که موجب بحقیقت اوست تعالی و جز قدرت قدیم را در ایجاد و انشا تاثیر نیست
پس این فصل را بنا بر سه قاعده اول در دلایل اهل حق و قاعده دوم در شبهات
معتزله و جواب آن قاعده سیم در ابطال قول متولد و اتمام این سه قاعده بکاتمه بود و در بیان
کسب و حقیقت آن **القاعده الاولى** بدانکه دلایل اهل حق در اثبات مذمب
نخستین بسیار است و لیکن اگر جمله گفته شود بتطویل و اطال خاطر اینجا درین زمان
که همه آنها بجمکی از تحصیل علوم قاصر مانده است و لیکن آنچه خوبتر است از دلایل و نزدیک تر با مقام
طالبان و ظاهر تر در افهام بطلان گفته شود ان شاء الله تعالی دلیل اول گفته موجودات در وجود
متساوی اند از آنجا که وجود در جواهر و اعراض یک کیفیت است و اختلافی چه اختلاف میل جوهر
و اعراض نه از جهت وجود است بلکه از جهت صفات که جواهر بدان اختصاص یابد چون
تجزیه و استغنا از محل و قبول اعراض و امثال این صفات اما از آنجا که موجود و مذمب اختلافی نیست
و چون تساوی در وجود پیدا گشت اگر چنانکه قدرت بنده با فریدن بعضی موجودات تعلق گرفت
با فریدن جمله تعلق گرفت چه جهت تعلق قدرت وجود است و آن جهت مختلف نیست و با جماع

ما و شما قدرت بنده مقصود است بر بعضی حرکات و سکنات اگر صلاحیت آفریدن داشتی
 بعضی دین بعضی تخصیص نیافتی دلیل دیگر آنکه اگر قدرت حادثه آفریدن را صلاحیت
 داشتی باز آفریدن را هم صلاحیت داشتی شالشی آنکه چون حرکتی آفریدی مثلا چون نیست
 شدن قادر بودی که باز آفرینی در وقت نیست میان آفریدن ابتدا و باز آفریدن دوم بار و ازین جهت
 بود که چون کفار و شیعیان انکار اعادت و در کان کردند از و تعالی افهام ایشان را گفت قل کجیها
 الذی انشاء ما اول مرة یعنی بگو ایشان را که باز آفریند آنکس است که ابتدا آفرید دلیل دیگر در اعادت
 با آفریدن در بدایت پس اگر قدرت حادثه آفریدن بشایستی باز آفریدن را هم بشایستی و چون
 اعادت را نشاید ایجاد را هم نشاید دلیل دیگر بر آنکه بنده آفرید کار بر افشاید آنست که اگر بنده
 آفرید کار و مبدع فعل خود بودی در حالت ابداع عالم بودی بتفصیل و در وجه فعل خویش
 چه فعل از جهت کیفیت وجود خویش دلالت بر علم فاعل خویش میکند و محال بود که بنده
 در حالت ابداع فعل عالم بود بوجه فعل خویش از دو وجه وجه اول آنکه علم حادث در یک
 حالت محال بود که بدو معلوم تعلق گیرد چه در آن حالت که بدو معلوم تعلق گرفت عقل را و در
 که جاهل کرد و معلوم از آن دو معلوم هم در آن حالت پس لازم آید که هم عالم بود و هم جاهل
 بمعلوم در یک حالت و آن محال است وجه دوم آنکه بوجه معلومات در فعل اقسام است
 بعضی آنست که بضرورت دانند و بعضی آنست که بنظر پس در بعضی حالت آفریدن اگر محتاج
 علم نظری کرد و تفکر ممکن نکرد و آن آفریدن دیگر بود و در آفریدن در یک حالت از قدرت
 حادثه ممکن نکرد و اگر محتاج آن کرد که حقیقت علم کسی و ضرورتی بدانند بتسلسل انجا بد
 و بجای رسد که از تحصیل آن فعل که خواهد در مبادت آوردن باز ماند و این معنی اقتضاء
 آن کند که هیچ فعلی از بنده در وجود نیاید و حصول افعال از بنده کان متحقق است بدینست

که آفریده

که آفریده قدرت قدیمست و بنده را ایجاد ممکن نیست دلیل دیگر اهل حق را از نص کتاب
 کریم قول تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون یعنی او است آفرید کار شما و اعمال شما و این دلیل نیست
 ظاهر بر آنکه افعال بنده کان بملک آفریده باریست و این آیت موکده دلایل سابق است
 و آنچه بدین دلایل تعلق دارد در جواب شبهات معتزله گفته شود **قاعده دوم**
 در شبهات معتزله اول آنکه گفتند بنده از جهت شرع مکلف است بکردن و ناکردن
 و اگر قدرت برای ایجاد داشتی تکلیف سغه بودی تا اگر نایبیا را کو بی بین ای آنکه
 زبانی یا مقصدی را کو بی بدو ای آنکه زبانی هر قاضی که این معنی بشود بر نقصان
 عقل قایل حمل کند و تحقیق این سخن آنست که امر آنکه درست آید که مطلوب آن ممکن بود
 و چون بنده ایجاد نتواند کرد و انشا از و ممکن نکرد و امر درست نیاید و مطلوب
 مقصود نشود و **جواب** تکلیف بجه تعلق میگیرد و مطلوب از بنده تکلیف
 چیست نتوانید گفت که مطلوب وجود فعلست چه وجود از آنجا که وجود است
 یک معنیست که اختلاف نپذیرد اگر فعل پسین بود و اگر قبیح و اگر منی بود و اگر ناموس
 در وجود مختلف نکرد و تحقیقت میدانیم که مطلوب شرع بتکلیف مختلف است
 چه بعضی از تکالیف آنست که فعل آن موجب بدح است و فاعل آنرا و بعضی آن
 آنست که ترک آن واجبست و فاعل آن بر فعل آن مستحق لوم و ذم کرد و اگر مطلوب
 از تکلیف مطلق وجود بودی اختلاف در آن متحقق نکشتی **سوال**
 اگر گویند مطلوب تکلیف وجود فعل است بصف طاعت کویم قدرت بنده اگر
 بوجود تعلق گیرد مقصود شرع حاصل نکرد چه بصف طاعت تعلق نگرفت و اگر
 طاعت تعلق گیرد مقصود شرع بر پییل کمال هم قیام نمیکرد چه بوجود تعلق نگرفت

و آنک کون الفعل طاعة و معصية و خيرا و شرا از توابع وجود می افتد و در تحت قدرت
 نمی آید و وجود متعلق قدرت را نمی شاید چنانکه گفته شد فعلی بنده باطل گشت که مطلقا
 بتکلیف وجود است بصف طاعت بیان کنید که تکلیف به تعلق میگیرد و چون
 تکلیف را هر چه نمی توانید نمود الزامی که بر ما آوردی شمار لازم می آید چه تقدیر تکلیف
 آن بود که بکن ای آنک نتوان کرد و آن محال است شیهت دیگر آنک بحقیقت میدانیم
 که بنده چون قصد فعل میکند بر حسب مراد او در وجود می آید اگر حرکت خواب و اگر سکون
 و این معنی را انکار نتوان کرد چه بضرورت معلومست پس واقع شدن فعل بر حسب
 او دلالت میکند که قدرت صلاحیت ایجاد دارد که اگر صلاحیت نداشتن فعل برین مثال
 واقع نشدی **جواب** اما آنچه گفتنی که واقع شدن فعل بر وفق مراد بنده
 در حالت قصد مباشرت فعل دلالت بر آنک قدرت بنده صالح است آفریدن را
 باطل است از آنجا که مقتضای سخن شما چنانست که فعل بر وقت که بر وفق مراد بنده
 واقع نشود آفریده بنده نباشد و نزد شما این معنی متحقق نمیکرد چه افعالی که در حالت
 خواب یا در حالت سهو یا در حالت غفلت از بنده در وجود آید بر وفق مراد بنده نیست
 و نزد شما آفریده بنده است اگر چنانکه واقع شدن بر وفق مراد دلیل بودی بر آنک
 آفریده اوست چون بر وفق مراد واقع نشدی دلیل بودی که آفریده او نیست و دیگر
 آنک بسی افعال یافتیم که بر وفق مراد بنده واقع میشود و باتفاق آفریده بنده نیست
 چون الوانی که عقیب امیرشس و جرم بدید می آید و طعمها مختلف که حالت فرج موجود
 میگرد و و سزای عقیب اب خوردن و شبع عقیب طعام خوردن و امثال این معانی
 که بر وفق مراد بنده واقع میشود و جمله منسوبست با قدرت قدیم تعالی و تعالی پس

و اگر وقوع فعل بر وفق مراد بنده دلیل بودی که آفریده اوست لازم آمدی که این افعال
 بچگونگی آفریده او بودی و نه چنانست طریقی دیگر در جواب آنست که سخن شما را طلب
 کنیم بر شما و گویم واقع شدن افعال بنده چنان در وفق مراد ایشان دلیل است که آفریده
 بنده چنان نیست و تحقیق این سخن آنست که یافتیم که بنده در حالت رومی قصد اصابت پرف
 میکند و خود سبذول میدارد و فعل بر وفق او واقع نمیشود و نیز خطا و اسیب است که در علم
 خطا ما بود در بعضی احوال خواب که بر وفق مراد خویش با جهادی تمام سطر می نویسد چنان
 او را باید واقع نمیشود و اگر قدرت او را صلاحیت آفریدن بودی بر وفق مراد خود یا آفریده
 پس ارادت یافتیم و مقصود نه و مقصود یافتیم و ارادت نه معلوم شد که نسبت افعال
 بنده چنان بچگونگی با اوست تعالی و تقدس فتاکی این سخن آنست که جهت صلاحیت قدرت
 مستحق است اگر آفریدن یک موجود را بشایستی آفریدن همه موجودات را بشایستی از آنجا
 که صلاحیت قدرت موجودی و موجودی بهتر کرد و چنانکه بقادری و قادری بگرد و چنان
 گفت که قدرت زید مثلا صلاحیت آفریدن حرکتی دارد و قدرت عمر صلاحیت آن ندارد
 پس چون حقیقت آن یکیست و حقیقت وجود در موجودات یکیست و قدرت نزد شما
 بعضی تعلق میگیرد و بعضی دلالت میکند بر آنک صلاحیت آفریدن ندارد که اگر صلاحیت
 آفریدن داشتی بجملة موجودات تعلق گرفتی **قاعده** سیم در بیان ابطال قول تو
 و صورت این مسئله آنست که اگر بنده تقدیر اوست بچنانند و از جنبدین دست استین
 بچند نزد اسل حق دست چنانیدین فعل بنده است و اما جنبدین استین فعل بنده است
 چه تاثیر قدرت در محل قدرت بود و هر چه مابین بود از محل قدرت فعل بنده نباشد و معتبر
 بر آنکه جنبدین استین فعل بنده است و از تاثیر قدرت اوست چه بواسطت حرکت

دست در وجود می آید و طریق ابطال سخن ختم آنست که گویم حرکت اسپتین آفریده بنده است
 بی واسطه یا بواسطه اگر گویند بی واسطه حرکت دست باطل بود چه لازم آید تعلق قدرت
 حادثه در یک حالت بدو حرکت و آن محال است از آنجا که قدرت حادثه را غموم تعلق نیست
 اگر گویند آفریده بنده است بواسطه حرکت دست گویم این واسطه را تاثیر می مست یاز
 اگر گویند تاثیر می مست باید که آن تاثیر متقل بود یا بیا حرکت اسپتین بی تاثیر قدرت
 و آن خلاف مذمت شماست جزو شما حرکت دست واسطه ایست در میان و تاثیر از قدرت
 و اگر گویند تاثیر می نیست رجوع کردی با سخن اول که آفریده بنده است بی واسطه و آن باطل
 باشد و این قدر در ابطال قول بتو که کفایت بود و آنچه فروع این مسأله است هم درین باب
 در مواضع خویش گفته شود **سوال** اگر گویند معتقد شما بر خلاف قصا با حشر
 از آنجا که شرح قصاص واجب و آن قاتل جز ضرر مخصوص شما واقع نشد و اما خروج روح
 و زوال حیوة بقدرت باریست نزد شما پس بر مقتضا مذمت شما جان بایستی که قصاص
 لازم نشد **جواب** زهوق روح اگر چه بقدرت باریست قصاص واجب میکنم
 از بهر آنست که تا زجر بود دیگر را از مباشرت فعلی که باین عادت مستمر است بر زهوق روح
 نزد آن فعل دیگر آنکه اگر چه از پیش از ضرب در وجود نیاید لیکن ضرب وسیلت شد زهوق
 روح چه عادت جاریست بر آنکه چون دو دست بر هم زندند و از می زان در وجود آید دست
 بر هم زدن فعل بنده است اما وسیلت است تا و از می که عقیب آن در وجود می آید تاثیر قدر
 قدیم فعلی تا شرح قصاص را بفعلی مربوط داشت که وسیلت آن زهوق روح حاصل میگردد
 و آن مناسب است و معقول **الخاتمة الموعود** که در بیان کسب حقیقت این
 بدانکه اثبات کسب حقیقت آن نیست بر مقدمه در اثبات قدرت حادثه و تعلق

آن بمقدور و طریق گویم عاقل ضرورت عقل میداند که فرقیست میان حرکتی با اختیار در وجود
 می آید و حرکتی که با اختیار در وجود می آید چون حرکت و نقش شما پس آن فرق لابد تا چیزی
 کرد و آن از دو پیرون نبود یا با نفس حرکت کرد یا با معنی زاید بر نفس حرکت محال بود که
 با نفس حرکت کرد و در ذات میان این دو حرکت اختلاف نیست چه هر دو عرض اند و هر دو
 حرکت همانند که راجع بود با معنی زاید و آن معنی آنست که یک حرکت بقدرت و اختیار او
 و دیگر حرکت به قدرت و نه با اختیار و دست بس احوال و پیرون نبود یا گویم این قدرت
 که تعلق گرفت بدین حرکت یا تعلق بی تاثیر بود یا تاثیر اگر گویم تعلیقیت بی تاثیر چون تعلق
 علم معلوم لازم آید که فرق نبود میان این هر دو حرکت و فوق بیدار گشت و اگر گویم تعلیقیت
 با تاثیر هم از دو پیرون نبود یا تاثیر آن در وجود حرکت بود و در ذات آن یا در صفی از صفات
 وجود تاثیر در وجود محال بود چه پیش ازین گفته شد که اگر قدرت را تاثیر می بودی در آفریدن
 یک موجود تاثیر یافتی در آفریدن جمله موجودات و آن محال است همانند که تاثیر او در صفی
 بود از صفات وجود و آن مبارکست از کسب سوال اگر گویند این معنی که آنچه سبب و تقسیم
 و از کسب نام کرده اند معلوم نیست و آنچه معلوم نباشد چگونه مرجع فرق و تاثیر قدرت
 کرد و **جواب** گویم این معنی در نفیس خود معلوم است و معقول و لازم نیاید
 که هر آنچه معلوم بود از آن می توان نهاد یا از آن تغییر می توان کرد علی الحقیقه نه نزد شما فعلی گاه
 حرام بود و گاه حلال و گاه واجب و گاه مندوب و گاه حسن بود و گاه قبیح و فعل در ذات
 خویش یکیت و ازین معانی و احوال تغییر نمی توان کرد الا بر طریق سبب و تقسیم که چون تقسیم
 کرده شود عاقل نظر عقل بران معانی و وجوه اطلاع یابد و چون تغییر کردیم ازین وجوه باز
 هر یک اسم نهادیم بر سیل تقارب نه بر سیل حقیقت تمیز را نیز چون سبب و تقسیم کردیم

و معنی که قدرت حادث را بدان تعلق است متحقق شد از آنکه کسب نام کردیم نعم اگر عاقل خواهد
که بقوت عقل آنرا تعیین کند چنانکه آن انواع و اوصاف و حالات متمیز گردد و تواند
و طریق آن بود که گویم حرکت بر اقسام است چون حرکت کتابت و حرکت قول و این
دو حرکت در آن که حرکت انداخته و هر یک از این دو حرکت هم منقسم میشود به حرکت
دست گاه کتابت بود و گاه خیاطت و کتابت از خیاطت متمیز است بحقیقت
بس این تمیز لابد بود که از هر معنی بود تا اگر تقدیر دو چیز کنیم متساوی نمائیم از همه وجهی تمیز
یکی از دیگری ممکن نگردد و چون تمیز بیان کتابت و خیاطت پیدا شد لابد راجع بود به یک
و حالتی در حرکتی از این دو حرکت تا بدان از دیگری متمیز گردد و آنکه در ذات مشترک
باشد و چون معنی که بدان تمیز یافتیم شد آن معنی را باینده اضافه کنیم کسب خواهیم
و وجود را که حامل آن معنیت با قدرت ازلی اضافه کنیم و خلق خواهیم چنان حرکت
از آنجا که موجود است موجودی طلبد و از آنجا که کتابت است کاتبی خواهد و چون این معانی
متحقق شد کسب پیدا گشت و لا خفاء فی برح الحقیق **سوال** اگر گویند فرق
جست میان خلق و کسب **جواب** فرق میان خلق و کسب بحد حقیقت
و شرایط خلق معلوم گردد بدانکه خلق عبارتست از انشاء عین چیزی و پیدا کردن آن
از عدم و از آن حکمیت و شرطی حکم آن است که ذات موجود با فریدن تغییر نکرده و چنانکه
صفتی ویرا مکتب شود و شرط آنست که بجل و تفصیل آن عالم بود و اما کسب عبارتست
از تعلق قدرت حادثه بمقدور بر طریق تعاون و از اهرام حکمیت و شرطی حکم آنست
که ذات مکتب بدان کسب تغییر شود و او را از آن اسی و صفتی پیدا شود چنانکه
از کتابت مثلاً گویند فلان کاتب و شرط آنست که بعضی از وجوه فعل کسب سبیل اجمال

عالم بود **سوال** اگر گویند شمار لازم می آید وجود فعلی میان باری تعالی
و بنده بر جهت مشارکت و میان صانع و مصنوع شرکت محال بود بلکه اضافه نقص
با قدرت باری و آن محال است **جواب** مشارکت آنکه لازم آید که قدرت
بنده و قدرت باری در تاثیر تساوی یابند و قدرت حادثه بدان تعلق گیرد که قدرت قدیم
تعلق میگیرد و نه چنانست چه مابیان کردیم که تاثیر قدرت باری در ایجاد است و تاثیر
قدرت بنده در انکساب و متعلق قدرت باری وجود است و متعلق قدرت بنده
وصف وجود پس از آن و چه که با باری اضافه میکنیم باینده اضافه میکنیم و از آن وجه
که باینده اضافه میکنیم با باری اضافه میکنیم و بیان این معنی بشرح گفته شد و آنچه موکد
این معنیت از کتاب کرم قوله تعالی **مُخَاطَبَةُ رَبِّهِ وَ مَا رَمِيتُ أَذْرَمِيتُ وَلَكِنْ أَنَا**
جَوْنُ سَيِّدِ كَانِيَاتِ مَشْقِي خَالِكِ در روی لشکر کفار انداخت کفار از آن منزیم گشتند
ایزد و عزا سه خطاب کرد که تو انداختی آنچه انداختی من انداختم آنچه تو انداختی یعنی نه تو
انداختی از جهت خلق آنچه تو انداختی از جهت کسب من انداختم از جهت خلق تو انداختی
از جهت کسب و این معنی دقیق که گفته شد معنیت از زوایای که گفته اند چون تو
ایزد رفیق کرد و هو الموفق للصواب **باب** بانقلاص
در تحسین و تقبیح و حقیقت آنست که مذهب اصل حق آنست که حسن و قبح از صفات ذاتی
اقوال و افعال نیست نتوان گفت که این فعل خوبست در نفس خویش یا زشت بلکه حسن
و قبح افعال و اقوال عبارتست از آنکه شرع از آنست حسن داشته باشد یا مستقبح
و حکم حسن و قبح آن کرده و مذهب معتزله آنست که حسن و قبح افعال از صفات ذاتی
افعال است و چون شرع گوید مثلاً فلان فعل خوبست و فلان فعل قبیح عبارت بود

و اخبار از حسن و قبح ذاتی از افعال و اعلام بود و اما اگر آن فعل حسن است یا قبح و درین باب
 حاجت بر بیان دو چیز اول آنک این حسن و قبح از اوصاف ذاتی نیست و دوم آنک
 عقل موجب نیست و این دو معنی در دو فصل مشروح کرد و اثبات الله تعالی **فصل**
 اول بدانکه حسن و قبح افعال از صفات ذاتی نیست و دلیل رجعت این دعوی آنست
 اگر تقدیر باری تعالی شخصی را در وادی بیاورید و او را بقدرت خویش تربیت دهد تا بحد بلوغ
 رسد و بکمال عقل موصوف گردد و با هیچ آدمی او را اتفاق صحبت نیفتد و هیچ شرعی بدو رسد
 زان پس دو چیز بر عرض کنیم اول آنک دو پیشتره یا یکی و دوم آنک دروغ زشتیست یا نه
 بحقیقت و این که بیدیده عقل حکم کند که دو پیشتره و بقطع میدانیم که در آنک دروغ زشتیست
 یا نه توقف کند و اگر زشتی دروغ ذاتی بودی چنانک در اول توقف نکرد و بیدیده عقل
 بدانست در دوم هم توقف نکردی دلیل دیگر آنک اگر حسن و قبح افعال ذاتی افعال
 بودی در حقیقت آن داخل بودی و داخل نیست تا اگر گویند حقیقت صدق حیثیت
 در قول گویم خبر دادن از چیزی چنانک آن چیز بود و اگر گویند حقیقت کذب حیثیت
 گویم خبر دادن برخلاف آنچه از آن خبر دهند و حسن و قبح را درین حقیقت داخل نیست
 و اگر ذاتی بودی در حقیقت داخل شدی معتبر که گفتند دلیل شامع از دست دلیل دیگر
 که عقل آن را معتبر میدارد و دلیل است بر آنک حسن و قبح ذاتی افعال است و آن
 آنست که اگر تقدیر کنیم که عاقل محتاج امری گردد که هم بطریق صدق بدان تواند رسید
 و هم بطریق کذب بی ترجیح بطریق علی القیاس و این که اختیار طریق صدق کند و اگر حسن
 صفت ذاتی بودی مر صدق را و قبح صفت ذاتی نبودی مر کذب را یکی بر یکی ترجیح نیا
 ج این سخن در حق کسی میرود که از شرایی خبر باشد و از پنجاه است که اگر عاقل شخصی را ببیند

که غرق

که غرق میگردد خوب شمرد که او را باز ماندن آنک التفات کند با وجوب شرعی یا با ثواب
 اخروی و هر عاقلی ظلم و جور و ایذا رسانیدن مستحق شمرد و اگر حسن و قبح ذاتی افعال نبود
 بعضی مستحسن و بعضی مستقبح شمردی دیگر آنک تقدیر کنیم که دو عاقل در مسئله نظری اختلاف
 کنند یکی آنک ایشان را از شرع یا از رسول خبر بود بحقیقت و این که هر یک سخن خصم خویش
 زشت شمرد و هر یک سخن خود را بر سخن خصم ترجیح دهد و اگر نه آن بودی که حسن و قبح ذاتی
 افعال و اقوال بودی انکار نبودی و مناظره در میان ایشان بمشاجره نینجامیدی **جواب**
 گویم این معارضه درست نیست چه عاقل در آنچه دو پیش از یکی بود هیچ توقف نمیکند و در آنک
 دروغ زشتیست یا نه متوقف میشود و میان این دو امر فرقیست ضروری و اما اصحاب
 حاجت که در تحصیل مقاصد خویش طریق صدق میگزینند از آنست که صدق در نظر او برگردد
 ترجیح دارد بلکه هر دو در نظر او یکسانست چه عقل ترجیح آنکه دهد که در یکی مضرت بیند و در
 رجحان منفعت یابد و یا در هر دو مضرت بیند و لیکن در طرفی کمتر بود درین صورت یکی را بر یکی
 ترجیح دهد و آن معانی جز بر طریق تجربت حاصل نگردد و سخن ما در شخصیت که او از تجارب
 دور باشد و اگر سخن در شخصی فرض کنیم که او را تجربت سابق بوده باشد ترجیح صدق برگزیند از بهر
 حسن و قبح ذاتی بود بلکه از بهر جذب منفعت را یا دفع مضرت را بود و در آن شمارا حجتی
 نماند و اما تقاضای غرق شوندن از آن وجه خوبست که در ذات خود خوبست نم در ماندن
 متوقع منفعت شایع باشد و در فردا داشتن مضرت دهم می باید فنی الجمله جذب منفعت
 راست و دفع مضرت را و اما تقدیر مناظره دو شخص و مناظره ایشان و ترجیح دادن معتقد
 بر معتقدی نه از جهت حسن قولست و قبح آن بلکه از جهت آنست که قول متضمن علم است
 و قول متضمن جهل و علم و جهل در ذات خویش شریفست و حسن علم دلیل بنود بر حسن قول

چه اگر تقدیر لفظ شرفی باید از ان باید که قالب علمت پس حسن قول ذاتی نبود بلکه متفا
 باشد از علم و چون معانی متحقق شد شمار هیچ دلیل نماند در آنچه گفتی و چه دیگر اگر حسن قبح
 افعال ذاتی بودی با اختلاف وجه بکشتی و مایه بینم که قتل در بعضی اوقات قبیح است
 و در بعضی اوقات حسن و هر دو در ذات متساویند و اختلاف میان ایشان با تحریم و تحلیل
 شرع میسر و اگر خوب و رشتی از صفات ذاتی قتل بودی و چه آنکه اگر حسن و قبح از صفا
 ذاتی بودی اختلاف در شرایع محال بودی و نسخ شرعی بشرعی ممکن نکشتی و امر بر خلاف اینست
 از آنجا که احکام بطل مختلفست بر حقیقت و تحقیق این سخن آنست که کشف کنیم از معنی حسن
 و قبح و گوئیم حسن و قبح از سه پیرون بود یا عبارت بود از موافقت عرض و مخالفت
 عرض یا عبارت بود از مخالفت الشریع او قبح یا عبارت بود از آنچه فاعل را مباشرت آن
 روا بود یا روا نبود و معنی حسن و قبح از این معانی پیرون نیست و این هر سه قول که در کشف
 معنی حسن و قبح گفته شد دلالت میکند که حسن و قبح از صفات اضافیست نه از صفات
 ذاتی و مقصود جزین نیست و قد تحقیق فلا حاجة الی زیاده فی الافراده فصل
 دوم در بیان آنکه عقل موجب حکمت شرعی نباشد و دلیل بر حجت این دعوی آنست
 که گوئیم ایجاب عقل از دو پیرون بنود یا از بهر فایده بود یا نه از بهر فایده اگر از بهر فایده بود
 آن فایده از دو پیرون بنود یا با ایزد کرد و تعالی و تقدس یا باینده محال بود که بایز و کرد و کرد
 ذات مقدس و از جهت نفع و ضرر منزهست همانند کی یا بنده کرد پس از دو پیرون
 بنود یا دینی بود یا اخروی دینی معلومست که نیست و اما اخروی جز بخر صدق معلوم
 نکرد و خبر نیست معلوم کشت که ایجاب عقلی هیچ وجه ممکن نکرد و چون این طرف
 متحقق شد بنا بر مسئله واجب نظر در معرفت صانع واجب نشود الا بشیء و نزد معتزله

این سخن را در
 کتاب فروع
 فی فروع
 فی فروع

بجود

بجز عقل واجب میگرد و دلیل اصل حق آنست که قصد معرفت کردن و راه نظر سپردن حق
 صانع است و صاحب حق را مطالبت و مجاورت رسد تا اگر گوید حق بگذار و برادر پس
 و اگر از مطالبت تجاوز نماید فضل او را سزد و این دو طرف در نظر عقل تعارضند از آنجا
 که یکی را بر دیگری ترجیح نیست و مادام که ترجیح متحقق نکرد عقل حکم نکند اعتراض کرد و نقد
 که دعوی تعارض ممکن نیست بلکه طرف مطالبت ترجیح دارد تا اگر این حق گذاشته بود
 در این تمام بود اگر بر احتمال مطالبتی رود از عهده پیرون آمده باشد و طرف مجاورت
 در حجت تا اگر نگذارد احتمال مطالبت ثابت بود پس اقلتر است از منتهای طریق اینست
 خلاص من العذاب الایم و توصلا ال النعم المقیم و از اینجا لازم آید که دعوی تعارض باطل است
 چه تعارض آنکه متحقق گردد که هر دو طرف متساوی باشند چنانکه از ترجیح خالی باشد و ترجیح
 یا فیم تعارض بر خاست جواب دعوی تعارض مقرر است و طریق تحقیق
 آن آنست که ناظر با تعاب خاطر متصور میگرد و دلایلی منتهی راجع با صانع یا با ناظر
 چنانکه گفته شد و چون فایده نماند فعل و ترک آن تساوی یافت از آنجا تعارض متحقق شد
 اعتراض گفتند این سخن بر شما قلمب کنیم و گوئیم ناظر بتقدیم نظر استماع می باید از علمی
 که او را حاصل میگرد و دل ضرری راجع با صانع و چون نفع آمد و ضرر نیافت کشت عقل
 ترجیح و تا چون ترجیح آمد تعارض بر خاست جواب استماع ناظر از دو پیرون
 بنود یا دینی بود یا اخروی دینی متحقق نیست چه تا جز انتساب خاطر است و ایلام نفس
 استقامت فکر و تدویر نظر و مدافعت نفس از خطوط عاجله و لذات ناجزه و اما اخروی
 هم متحقق نیست چه تفصیلیست از صانع و آن جز بخر صدق متحقق نشود و رسول درین
 صورت نیست و احتمال نظر ناظر راجع است از آنجا که نظر کردن تصرف نیست در ملکیت لافون ملک

و آن که احتمال تجاوز قائم است بر طریق مطالبت و طریق مجاوزت متعارض گشت و عقل متوقف ماند فعلی هذا ترجیح طرفی بر طرفی جز بشرع ممکن نکرد و اما شبهت معتزله آنست که گفتند مذمب شما مفضیست با بطلان تحدی انبیاء و انجاء طریق حجت بر ایشان تا اگر خلق مطالبت کنند نظر کردن در مبادی معجزات جواب دهند که موجب شرعست و شرعی محقق نکشت بر آن نظر واجب نشود و دیگر گفتند که اگر وجوب نظر بشرع بودی نظر واجب شدی و بشرع متحقق گشتی چه وجوب نظر متوقف بودی بر ذم شرع و معرفت شرع متوقف بودی بر تقدیم نظر و تا شرع نیامدی نظر واجب نکشتی و تا نظر واجب نکشتی شرع معلوم نشدی و از اینجا اندک و طریق معرفت لازم آمدی **جواب** ازین شبهت بر دو وجه تحقیقاً و مقابلهً اما تحقیقاً گوئیم ثبوت شرع موقوف نیست بر نظر ناظر بلکه متوقف بر بعثت رسول که تأیید بود بمعجزات صادره چون رسول آمد و معجزات ظاهر کرد و شرع متقرر شد و توان نظر واجب شود و مقصود آن وجوب نظر بر جان فعل است بر ترک و قد و ترجیح که چون عاقل تمکن کشت از دریافت موجب ترجیح جانب مطالبت بر جانب مجاوزت در نظر عقل ترجیح یافت که علی القطع میدانیم که چون رسول مجزیه سبب تمکن عاقل کشت و عقل آلت معرفت آمد و طبع باعث شد بر احتراز از ممالک پس چون رسول گوید نظر کن چرا و تا که نظر کن تا شرع نباشد و شرع نباشد تا نظر کن مثل او مثل شخصی بود که او را گویند باز پس فکر که شیره قاصدست جواب ده که تنگم تا نکرسن واجب نشود و نکرسن واجب نشود و تا قصد شیر متحقق نکرد و او را گویند لاجرم مملکت کشتی چه قدرت داری بر التفاف کردن و صدق غیر محتمل است نیز چون رسول گوید در پیش تو و در است یک راه نجات و دیگر راه مملکت اگر نظر کنی نجات یافتی و اگر نمر و نمودی مملکت کشتی و رنگ غنی عن العالمین اما جواب بر طریق مقابله

که گوئیم آنچه در منقول ما را لازم کردی در منقول شما را لازم کنیم و گوئیم موجب نظر نزد شما و خاطر است که عاقل را باید میکرد و یکی داعیه نجات و دیگری داعیه سلاک اول عبارتست از خاطر رحمان دوم عبارتست از خاطر شیطان و تا این دو خاطر در تعارض نفی عقل موجب و ترجیح نشود پس چون رسول گوید نظر کن جواب دهند که وجوب نظر نزد من متعارض خاطر است و تا ناظر متعارض نکرد و نظر واجب نشود این معنی با فحاشی مجزیه صادق انجامد و دور لازم کرد و از اینجا که وجوب نظر متوقف میشود بر خاطر و نظریان خاطر متوقف میکرد بر نظر و تا خاطر نبود نظر نباشد و تا نظر نبود خاطر ممکن نکرد و فیضی الی الدور و این دور بر ایشان متوجه است و بر ما متوجه نیست چه ظهور معجزه بشرط تمکن عاقل از دریافت صحت آن بمشابهت جریان خاطر بود نزد خصم و چون خاطر در امکان نظر در اختیار یک طرف چون امکان نظر بود در حالت ظهور معجزه نقد تحقیق مقلد آنچه بدین باب تعلق داشت گفته شد بر سبیل اجمال و اختصار

باب مشاوره هر در نفی علت از ایجاد باری تعالی

بدانکه اهل حق بر آنند که ایزد تعالی عالم را بقدرت قدیم ایجاد کرد و مشتمل بر جوهر و اعراض و اصناف و انواع آن را از بهر علتی که آن علت حامل او کشت بر آفریدن و معتزله بر آنند که حکیم هر چه کند از بهر علتی و غرضی کند و هر چه از علتی و غرضی خالی ماند عبث بود و اگر چه ذات او تعالی منزّه است از انتفاع و لیکن منافع آن با غیر او راجع بود و دلیل اهل حق آنست که گویند او تعالی و تقدس استغنیست علی الاطلاق از آنجا که احتیاج منافی الهیست پس اگر آفریدن او از بهر علتی بودی که او را بران داشتی استغفار او تعالی بطلان پذیرفتی و آن علت از دو پیرودن بودی یا صلاح بودی یا فساد فساد از حکیم عبث بود و بماندکی صلاح بودی و صلاح بنسبت بکردار و آنچه بنسبت بازید صلاح بود افتد که بنسبت با عیب و فساد باشد اگر

ازان وجه که صلاح است حاصل بود بر آفریدن ازان وجه که فساد بود مانع شود از آفریدن و چون
ایجاد و انتفاع از ایجاد متعارض گشت وجود هیچ موجودی ممکن نکرد از آنجا که وجود و نبود
بود بر مخرج و مرجع ممکن نکرد و اعتراض کرد که حکمت باری تعالی متحقق است بی شک و فعل
حکیم باید که محکم بود و متقن یعنی از حکمت خالی نباشد و بکرات نیازمند اگر خیر باشد و اگر شر لابد
باید که او را در آن علتی بود و غرض هر چه حکمتی بود عجب باشد حکمت از دو پیرون نبود
یا با خالق کرد و یا با خالق خالق مستغنیست از انتفاع بمانند که با خلق کرد و چنانکه در آثار متقن
اخبار از آن تعالی قال خلقت خلقا لارحمهم بل خلقتم لیرحموا علی یعنی مخلوقات را از انبر
آن آفریدیم که بدیشان انتفاع یابیم نعم از بهر آن آفریدیم که ایشان بمن انتفاع گیرند و عاقل چون بنظر عقل
در مخلوقات تامل کند صدمه از حکمت الهی او را پیدا شود و مقصود از آن حکمت آنست که تا دلیل بود
بر وحدانیت صانع و دلیل بود معرفت او تعالی و آیات قرآن ناطق است بدان که آفریدن
موجودات از بهر علتیست و غرضیست چنانچه قال تعالی و خلق الله السموات والارض ولجئنی کل
نفس مکسبت یعنی او تعالی آسمان و زمین را از بهر آن آفرید تا جز او هر یک در کنار او نهند
و این معنی که گفته شد منافی استغنی نیست بلکه مثبت کمال استغناست چه کمال استغنا
او تعالی آنکه متظاهر کرد که حاجات طایق بدو برداشته کرد و در هر صنفی از صنایع الهی
حکمتیست که دلالت میکند بر وحدانیت او تعالی از پنجا معلوم شد که فعل حکیم از علتی و غرضی
خالی نباشد چنانچه **بسم** کویم مسلم است که فعل حکیم باید که محکم بود و متقن
و معنی احکام و اتقان فعل آنست که بروفق علم واقع شود و کزاف نباشد و اما آنچه گفتی
که لابد باید که از بهر غرضی و علتی بود کویم از غرض چه میخواهید نتوانید گفت که غرض عبارت
از جلب منفعت و دفع مضرتی چه مبدء و مطلق مستغنی بر اطلاق است از انتفاع و استغفار

منتهیست ازان وجه که مقدس است از قبول حوادث و هر که بخیری انتفاع یابد قابل تغییر بود
و هو تعالی عن التیغیر و الاستحالة و اگر گویند غرض عبارت است از نفع دیگری کویم نفع مطلق
عبارت از چیست اگر گویند عبارتست از وجود و لایزال بودن عاقلان را استدلال اقتدر بر و
کویم حکیم چون فعلی از بهر غرضی معین ایجاد کرد لابد باید که آن غرض از همه وجهی حاصل گردد
چه اگر از وجهی دون وجهی حاصل شود دلالت کند بر جهل و عجز و این حکمت که شاید اگر
در بعضی یافتیم دون بعضی که چون حکمت در آفریدن آنست که وسیلت بود معرفت
اگر تقدیر کنیم که آسمان و زمین یا فریدی و عقلا را تیا فریدی این حکمت متحقق گشتی یابد
و بحقیقت دانیم که متحقق نکشتی پس لازم آمدی که آفریدن سبب بودی و ازان نسبت حمل
با او تعالی ثابت گشتی و اگر تقدیر کنیم که آدم را یا فریدی و او را بعقل مخصوص کردایدی
بلکه مهمل فرو گذاشتی چون طیور و وحوش چه معرفت بدو راه یافتی و چون آفرید
و بعقل مخصوص کرداید حکمت در تکلیف چیست چون نفعی با او نمیکرد و سوال
اگر گویند حکمت در تکلیف آنست که تا چون بنده مثل فرمان شود ثواب یابد چه لذت
که بنده را از ثواب حاصل کرد و پیش ازان بود که آن تفضل یا بدو **بسم**
این پیش حکمتیست که لذت بچلکی مقدر قدرت باریست و او تعالی قادر است بر آنکه
لذت در تفضل پیش ازان آفرید که در ثواب و اما قوله تعالی و لجئنی کل نفس مکسبت
این لام لام تعلیل نیست بلکه لام مال است و میسر یعنی مرجع اعمال ایشان با ثواب است
کقوله تعالی فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدا و خزائن یعنی قوم فرعون موسی را برداشتند
در حالت طفولیت تا عاقبت امر ایشان را دشمنی بود و اندوهی و این لام را لام مال گویند لام
تعلیل و چنانکه چون دجوار از ذات او تعالی مدخل نیست نیز در صنایع و بدایع او داخل نیست

و چنانکه نتوان گفت چنانچه گفت که چنانچه آفرید و چنانچه نیافرید
 لایزال نماید فعل دم یالون و فقا الله طرقاته و جنبنا عن معاصات
باب هفدهم در اثبات نبوت بدانکه این
 باب بر سه فصل مرتب است فصل اول در اثبات نبوت و جواب بر امه فصل دوم در اثبات
 عصمت انبیا علیهم السلام فصل سیم در بیان معجزات و شرایط آن **فصل اول** در
 مذمت اهل حق آنست که نبوت حق است و در نظر عقل جابر و رواست عقلا که باری تعالی
 پیغمبری نپسند تا بن آدم را با حکام شریعت را بر او و بر امه برانند که نپسندادن رسول مستحیل
 در عقل دلیل اهل حق آنست که چون باری تعالی خالق ظالمین است و مالک رقاب مالک
 الملوک را در ملک خویش نفاذ تصرف بود با هر و منی و او را رسد که شخصی را از اشخاص
 اختیار کند تا مبلغ امر و منی او باشد چنانکه او را قدرت ایجاد و ابداع باشد او را اختیار
 و اصطفا رسد و رنگ بخلق مایشاء و بختار دلیلیست بر تصحیح این دعوی و نتوان
 که مستحیل است که عاقل فرقی ضروری میداند میان اجتماع صدقین را اختیار شخصی یا رسال
 این دو امر بر عاقل عرض اقتدر اول باستحالت حکم کند و در دوم بجواز ثابت شد که نبوت
 جایز است سبامه بر امه گفتند نپسندادن رسول از جهت حق محال است چنانچه نپسندادن از دو
 پیرون نبود یا بامری بود که در نفس خود معقول بود و بجز عقل بدان راه توان برد یا بامری
 که معقول نبود اگر بامری آید که بفعل ادراک آن توان کرد نپسندادن عبث بود که ما خود بمعقل
 خویش دریابیم و حاجت بقول رسول نبود و اگر بامری آید که معقول نبود معقول بقتضی
 لجله بهر وجهی که آید از عبث خالی نبود **جواب** چنانچه دانند که بامری آید که موکد معقول
 باشد و متین دلایل عقلی چنانچه دلایل معقول باشد که عاقل بمعقل خود بدان راه نیابد چنانچه طریق

88
 در اثبات نبوت
 در اثبات نبوت
 در اثبات نبوت

وصول بدان ویرا معلوم نباشد مثالش آنکه اگر بیماری نزد طبیب رود و طلب ما و اقر را
 که از آن شفا یابد بحقیقت بیمار را معلوم بود که مطلوب او امریست که در آن شفا یابد و لیکن
 بر سبیل تعیین نمیدانند که شفا اگر چه بر سبیل اجال معلوم بود بر سبیل تفصیل معلوم کرد و همچنین
 اگر چه بنده را معلوم بود که صانع را عبادتی باید کرد و علی الجمله و لیکن ندان که کیفیت آن عبادت
 چیست حاجت افتد بر سبیل او را دلیل شود بر تفصیل آنچه او را بر سبیل اجال معلومست
 پس رسول از جهت حق کاه الهام بود که فیض حق است و کاه شخصی که سفیر شود میان صانع
 و مضموع و چون الهام مستحیل نیست ارسال شخصی معین هم مستحیل نباشد چنانچه در نظر عقل فرقی
 میان این دو صورت مشبه دیگر گفتند شریعت شمار ابله که شریع را بجهلکی مشتعل یافتیم بر سخن
 و پیغمبر و اگر رسالت از حق بودی پیغمبر در آن یافته نشدی چنانکه چون از قیام زجر کند
 بدان چگونه فرماید و از جمله قیام شریع ظاهر ترویج بمایم است و ایلام حیوانات و عقل این
 معانی را مستقیم می شنود **جواب** گویم چنانچه معانی از حکیم روا نمیدارند علی الاطلاق
 هیچ روا ندارند و با اتفاق الام حیوانات از امراض و غیر آن جمله از جهت حکیم پیدا میشود و
 واسطه رسول ایلام از حکیم روا میدارید بواسطه چنانچه روا نبود چنانچه در هر دو حال از حکمتی خالی نباشد
 اگر گویند حکیم را در آن ایلام و امراض حکمیتست که کسی را بر آن اطلاع ممکن نکرد و گویم چون
 صدور فعلی پیغمبر از برانگ مشتعل است بر حکمتی از حکیم روا داشتی امر چنانچه روا ندارند
 که چون فعل حکیم از حکمت خالی نباشد امر حکیم هم از حکمت خالی نباشد و هر چه بعد از این گوید
 عاقل بقوت عقل خویش بواسطه این مقدمات از عمده جواب آن پیرون آید
فصل بدانکه عصمت انبیا شرطت در صحت نبوت ایشان سوال
 اگر گویند عصمت در چه چیز شرطت گویم عصمت شرطت در آنچه مدلول معجزه است سوال

مدلول معجزه حیت کویم صدق قول ایشان پس هر چه بتکذیب انجامد از ارتکاب معاصی
 وعدم مبالاة مباشرت فواحش پغیر باید که ازان معصوم بود **سوال** اگر گویند
 معنی عصمت حقیقی **جواب** عصمت در حق پیغامبر عبارتست از آنکه در برابر
 معاصی قدرت نیافریند **سوال** دلیل حیت که پغیری باید که معصوم بود **جواب**
 اگر معصوم نباشد از ارتکاب معاصی اعتماد بر قول او نیست چه مقصود اصلی آنست در عصمت
 پیغمبر که صادق المقال بود و در صدق قول او شک راه نیابد و این آنکه بود که هیچ وجه از وجه اخلاقی
 ذمیه در و خیری باز نیابند چون بعضی باز یابند عاقل را در صدق قول او یقینی ثابت نشود
 زان پس اعتماد بر خیزد **سوال** عصمت ایشان شرطست از کبایر یا از صغایر **جواب**
 اینه مختلف بعضی گویند عصمت شرطست از کبایر هم از صغایر چون صغیره را مباشرت
 کند احتمال آن بود که بکبیره انجامد و بعضی گویند عصمت از کبایر شرطست از صغایر کبایر
 دلالت کند بر اخلاق ذمیه که پغیری باید که از امثال آن محروپ الذات بود و از آنجا که اخلاق
 ذمیه حجابیت میان بنده و حق اما صغایر دلالت بر اخلاق ذمیه نمیکند چه اگر خود را از
 اخلاق ذمیه بجلکس پاک کرد اند از طبع بشریت بیرون نتواند شد قتل انما انابشر شلکم
 دلیلست بر صحت این معنی و ازین جهت انواع صغایر از انبیا نقل کرده اند و از آنجمله
 نیافتند بر تبت نبوت **فصل** در بیان معجزه و شرایط صحت آن **سوال** حقیقت
 معجزه حیت **جواب** فعلیت خارق عادتست که بر دست مدعی نبوت پیدا شود
 متعین و موافق دعوی نزد متحدین پس معارضی و شرایط معجزه بیست و اول آنکه مقدمه و اثر
 بود تا معجزه بشر از آوردن مثل آن پیدا کرد که هر آینه عجز امکان افتد از طلب دوم آنکه محدث
 بود از آنجا که قدیم معجزه را نشاید که قدیم را اختصاص بخداست ممکن نکرد و معجزه باید که محقق بود

پیغمبر **سوال** اگر مدعی نبوت گوید معجزه من آنست که بر آب بروم یا بر هوا بروم
 این فعل معجزه را شاید یا نه **جواب** کویم ما دام که شرایطی که گفته شد پیوسته بود معجزه را
 بشاید چه حرکات و در جهات از جمله مقدمه رات بشر است **سوال** اگر مدعی نبوت
 گوید معجزه من آنست که مدتی مدید اصل فلان نوا حیر قدرت بر قیام ممکن نکرد و این معنی
 معجزه را شاید **جواب** اگر در مجرد بر نخاستن نکریم معجزه را نشاید که معجزه من باید که فعل
 بود و بر نخاستن عدم فعل است نه اگر در بر نخاستن نکریم با خواست قیام فعل باشد و دلیل
 ظاهر بود بر صدق مقال مدعی نبوت **سوال** اگر گویند معجزه من باید که برخلاف عادت
 و بر نخاستن برخلاف عادت نیست **جواب** معجزه مجرد نشستن نیست نه معجزه
 نشستن بود و با ارادت بر خاستن و این صورت برخلاف عادتست **سوال**
 چه اگر گفتی که معجزه باید که خارق عادت بود **جواب** اگر خارق عادت نبود جمله اشخاص
 با مدعی نبوت یکسان باشد و در آن حجتی نماند چه اگر شخصی گوید آیت من آنست در معرض دعوی
 نبوت که شعری در نظم آمدم غزاکه با انواع اصناف حسن فصاحت آراسته باشد معجزه را نشاید چه
 دیگری بود که به از وی یا مانند او در سلک انتظام کشد و از جمله شرایطی که دلیل بود بر صدق مقال مدعی
 در حال دعوی نبوت او عادت است تا اگر امری خارق عادت از شخصی پیدا کرد و در سابقه
 دعوی معجزه نباشد چه دلالت معجزه بر صدق مقال عیبت ازان وجه که نازلست منزلت
 تصدیق بقول مثالش اگر شخصی از رعایای سلطان برخیزد در محفل که سلطان حاضر بود و روی
 در قوام آورد و گوید من رسول سلطان ام تزد شما گویند دلیل صدق تو چیست گوید دلیل صدق
 من آنست که از سلطان درخواستم تا برخلاف عادت برخیزد و بنشیند آنکه روی در سلطان
 آورد و گوید من رسول تو ام تصدیق سخن مرا برخیز و بنشین سلطان عقیب درخواست او بخیزد

فهمینند جمله را معلوم کرده که در دعوی صادق بود و از شرایط معجزه دیگری نیست که معجزه بر دعوی سابق نبوده تا اگر امری خارج عادت پیدا شود زان پس شخصی دعوی نبوت کند و آنرا معجزه خود ندیده باشد اما اگر صدق خالی را قفل رسیم و در برابر خود نگه داریم مدعی گوید معجزه من است که در آن صندوق جامه یا سید مخطوط چون آن یافته شود صادق القول بود اگر چه آن جامه پیش از دعوی او یافته باشند معجزه او از آن و جاست که از غیب خبر داد و مطابق دعوی او افتاد

سوال بعد از آنکه معجزه متاخر بود از دعوی جواب اگر با آن که متاخر بود مطابق دعوی باشد معجزه بود مثلاً آنکه پیغمبر گوید معجزه من است که بر خلاف عادت وقت سحر امری پیدا شود چون آن وقت در آید آن امر بر مطابقت قول او حاصل که در معجزه بود و از شرایط معجزه دیگر آنست که مکذوب سخن او نبوده تا اگر گوید که معجزه من است که دست من در سخن آید زان پس دست در سخن آید و تکذیب او کند معجزه نباشد **سوال** فرق چیست میان معجزه و کرامت هر دو معجزه است نه نظر عقل و هیچ دو استخالاتی نیست ولیکن فرق آنست که معجزه باید که بدعوی بود و کرامت باید که بدعوی بود **سوال** دلیل چیست بر جواز کرامت **جواب** دلیل جواز ظاهر است چه مستحیل قدرت باری نیست از آن چه که فعلیت خارج عادت و افعال محکک جایز الوجود است و حدیث اصحاب الکف دلیل است بر جواز آن که اگر جایز نبود می ممکن نکشتی و وقوع آن محال بود **سوال** فرق چیست میان معجزه و سحر هر دو مانند خارج عادت است متساویست **جواب** فرق آنست که معجزه و کرامت جز بر دست کسی پیدا نشود که از ذایل اخلاق مطهر بود و از فواحش مظهر منزه و باطن خالی و سحر جز بر دست شخصی پیدا نشود که بقایح اوصاف و ذایل اخلاق موصوف باشد و تمیز میان اشخاص با اختلاف اوصاف عاقل را

معلوم کرد و **سوال** چرا دانید که معجزه پیدا شود بر دست مدعی نبوت و آنکه صادق نبود در آن دعوی **جواب** محال بود چون معجزه بر وفق دعوی واقع شد اقتضای تصدیق کند و در تصدیق در مقام تکذیب محال بود و اگر چه او که معجزه بر دست شخصی پیدا کرد و در حسب دعوی ولیکن مستحیل واقع شدن معجزه ایست بر وفق دعوی مدعی **سوال** روا بود که از دست تعالی صدق مقال مدعی نبوت معلوم کرد اند بی معجزه گویم محال است چه هر چه دلالت کند بر صدق از دو پیر و ن بنویس یا موافق جریان عادت بود یا مخالف عادت اگر معتاد بود معجزه را نشاید همانند کی خارج عادت بود و قسم دیگر معقول نیست اینست که گفته شد در جواز نبوت دین وقت شروع کنیم در اثبات نبوت پیغمبر علیه الصلوة والسلام و جواب مخالفان بر پسیل تحقیق و هو المستعان

باب هفتم در اثبات نبوت سید علیه السلام

بدانکه مخالفان مادی اثبات نبوت سید علیه السلام دو کرده اند و می گویند که کتاب که معجزه رسول شاست و بر زم شماسخن خداست شتمست بر ناسخ و منسوخ و نسخ احکام دلالت کند بر تغیر حال حاکم و او تعالی و تقدس از تغیر حال متر است معلوم شد که سخن خدایت و کرده و دیگر گفتند که معجزاتی که بر دست او پیدا گشت و بر زم شماسخن بود معجزه نبود و کرده و می گویند ایشان را موسوی گویند اقرار دادند بر سالت پیغمبر علیه السلام لیکن گفتند که رسالت او مقصور است بر عرب و هر یک را جوابیست گفته شود علی حده انشاء الله تعالی و این باب بر دو فصل بنا کردیم فصل اول در جواب میوه و فصل دوم در بیان معجزات سید صلی الله علیه و سلم

فصل اول نخست بحث کنیم از حقیقت نسخ که عبارت از جعلیت بدانکه نسخ در لغت عرب عبارتست از زایل کردن و اینند خبری عرب گویند نسخ الشمس الظل یعنی آفتاب سایه را زایل

در تصدیق

کرد و سخت از رخ اثر المشی با دانه را قدام را محو کرد و اما از روی حقیقت عبارت بود از حکمی
 لاحق که حکم سابق را بر دارد و معنی برداشتن آنست که اگر این حکم دوم نبودی حکم اول زوال
 نپذیرفتی مثالش در محسوسات استقاض بقاء محکم جگر نقص و تمام نبودی خواب نکشتی مثال
 آن از شرع منع بیع است جادیت مطلق که امکان بقا دارد و شرعا اگر منع عارض نشدی با
 مانعی بخلاف عقل جابر است که وقت تصرف پذیرد عقل منفع گردد و چون حقیقت
 منع معلوم گشت بود اگر کویم منع از دو پیرون بود یا جایز بود یا مستحیل روان بود که مستحیل بود بماند که
 جایز بود و بیان آنکه مستحیل نیست آنست که اگر مستحیل بودی یا بنفسه مستحیل بودی یا باضافت
 استحال نفسی چون استحال اجتماع ضدین و انقلاب اجناس در نسخ ممکن نیست چه فزون
 بجزی که از آن نمی کرده باشد جایز است در نفس خویش و چون در نفس خویش جایز بود مستحیل
 نبود و روان بود که مستحیل بود باضافت چه تغییری از آن در ذات و صفات باری تعالی و تقدس
 پیدا میشود **سوال** فرمودن بجزی که از آن نمی کرده باشد دلالت کند بر بقاء و معنی
 بقاء آنست که او را امری پیدا شود که نبوده باشد و آن دلیل تغییر بود **جواب** بکارگاه
 عبارت بود از استقادت علمی که نبوده باشد چه چون شخصی بجزی که نداند عالم کرد و در عرب
 بکارگاه عبارت بود از ندانستی که حاصل شود بعد از قصد مثالش آنکه چون تو قصد کاری کنی و آن
 معنی ترا حصول نکرد و ندانستی ترا پیدا شود و این دو معنی در نسخ باضافت بباری تعالی مقصودست
 چه چون نتوان گفت که باری تعالی عالم شد بجزی که عالم نبود از آنجا که عالم او تعالی متعلق است بمعلومات
 ناشناهی و لا یعرب عن علمه شئ من خلقه و محال بود که او را علمی متجدد شود و این معنی بضرر مثال
 متحقق کرد تا اگر طیبی در پیش پیاری رود و نبض او ببیند چون بر دلیل مطلع گردد و از آن پس
 او را نماید که امر در سنجین را استعمال فرمای روز دیگر او را نماید که الله الله تا سنجین نخوردی

بلکه فلان شربت بکار داری که عاقل را علی القطع معلوم بود که اختلاف فرمودن طیب
 دلالت بر تغییر علم او نمی کند چه او را علمی سابق است که هر حالتی را بداند و اینست نم تغییر در حال
 مرین است که روز اول مطابق مزاج او سنجین بود و روز دیگر شربت جوی آن نیز چون باری
 تعالی از کار می نمی لایق بود در آن وقت بحال بندگان زان پس آنچه نمی کرده بود بدان
 فرمود چه حالت بریشان تغییر شد معلوم گشت که بکار حق صانع تعالی محال است و نسخ
 دلالت نمیکند بر بقاء مقدس عن استحال الاحوال فصل اگر گویند دلیل چیست
 بر صدق دعوی نبوت پیغمبر **جواب** دلیل بر صدق دعوی او کتابت است که بر او
 او پیدا شد شتمل بر احکام و قصص و اخبار و بیان و بصیرت که اگر علمای جهان با بستنباط
 حکم و معانی آن مشغول گردند معشار عشران استخراج نتوانند کرد کقول تعالی لئن لم یفقهوا لکن یفقهوا
 کلمات ربی **سوال** از چه وجه دلالت میکند بر نبوت او **جواب** از جهت
 فصاحت لفظ و جلال معنی و جلال آدمن از انواع حیوانات متمیز شد بلفظ که معبر است
 از کلام نفس و ضمیر دل بدان بر همه حیوانات شرف فضیلت یافت کقول و کرمانی آدم
 نیز زبان عرب و لغت ایشان از همه لغات متمیز گشت با سالیبی مخصوص از عذوبت زبان
 و رطوبت لفظ و سهولت مخارج و تغییر از دقایق معانی بالفاظ و جزی و بدین معانی بر همه
 لغات ترجیح فضیلت یافت و همچنین فصاحت سید طایبات بجزید جزالتی هر چه
 خوبتر و ذائقی هر تمامتر از فصاحت عرب با متمیز شد کالبدر من الانجم و بدان شرف
 کرامت یافت کقول تعالی و لبس للناس باز کلام قدیم و قرآن کریم از فصاحت زبان
 عرب متمیز گشت با سالیبی که چون عرب در آن نظر کردند از آن اسالیب نظم و نثر خویش
 نیافتند تا اگر فصاحت لغتی و خوبتر الفاظی از لغت عرب با خود تر سورتی از سورت قرآن برابر

میکردند بیست عقل میدانستند که اسلوب قرآن از اسالیب غیر آن بیرون است و فصاحتی
و غیرالتی که در آن بازمی یافتند در نظم و نثر و سجع و شعر خود نمیدیدند اعتراف می آوردند که نتوانند
مثل آن گفتند **سوال** هر پیغمبری را معجزه بود که عوام بر آن مطلع میگشتند
و حقیقت اعجاز آن ایشانرا معلوم می شد چون احیاء اموات عیسی را و ثعبان مبین موسی
و غیر آن چون بود که معجزه محمد رسول الله قرآن آمد که در اعجاز آن بعضی را معلوم است
دو نفر بعضی جواب هر پیغمبری را معجزه که بدعاوی وی اهل زمان او نزدیک بود
دست داد موسی در عصری که بید آمد ایزد تعالی ثعبان را معجزه او کرد عیسی در عهد اطباء و حکماء
ایزد تعالی معجزه او امری کرد که اگر ممکن بودی احیاء اموات جز با دوی و معالجات متصور نشدنی
و همچنین در هر عصری معجزه می آوردند که لایق عصر بود و در عصری که رسید کائنات آمد دعائی
ایشان و تفاخر اهل زمان بغصاحت و شعر و بلاغت بود رسید کائنات را معجزه قرآن
آمد که چون بر آن مطلع گشتند و آنرا از اسالیب نظم و نثر خویش نیافتند علمی قطعی ایشانرا
محصول گشت که مثل آن نتوانند آورد تا گفتند ان هذا الاصح و مؤثر بر قدم دعوی
بیستاد و از مقام تحدی میگفت فأتوا بحديث مثله اگر تضدیق نمیکیند حدیثی مثل
این بیارید چون بیا کره پیش آمدند و گفتند این صحیحتر است از قوت طبی
که او راست میگوید آیت که فاتوا بعشر سور مثله مغفرات چون مغفرات محمد است
در بشریت جمله منشا وین لغت لغت شماست سورتی چند مثل این سود بیارید
یا یک سورتی مثل این سورتی یا آید فاتوا بسورت من مثله و چون محال عجز ایشان
ظاهر شد بتدبیر و تحریف پیش آمد که فان لم تفعلوا ولن تفعلوا اگر نمی توانید آورد
و هرگز نتوانید فاتوا النار التي وقودها الناس و الحجاره اعدت للكافرين باری تبارک

که این صفت دارد و میریزید و اعجاز قرآن چگونه ظاهر نباشد و کتاب کریم بر ایشان میخواند که
قل لئن اجتمعت الجن و الناس علی ان یا تو اتمثل هذا القرآن لیا تون بمثله و لو كان بعضهم
لبعض ظمیر احمد ابکوا این قوم را که اگر جن و انس جمع شوند تا مثل قرآن آرند نتوانند و فرد
مانند و اگر چه از یک دیگر تظاهر جویند و استظهار طلبند تا حدی که ایشان را محیر گردانند
قتل و پس و میان آوردن مثل قرآن اگر معجزه بودی و از آوردن مثل آن عاجز نبودید
بیک سوق خود را از سفک و ماکوسی اولاد و آبا باز خریدید و کردنهای خود را از رتبه
رقی بیرون آوردندی و درین معنی سجع عاقلی متشکل نکرد و **سوال** چرا و انبوه
که مثل قرآن آورده باشند و بیدانند **جواب** این خیالیت فاسد و شخصی
که در عالم دعوی بیدانند و در هر کجی او را صد هزار خصم بیدار آمد و جمله در مخالفت او یک
دل و یک زبان گشتند و خواهند که بطریق انطریق ابطال دعاوی کنند از پس چون
طریق یافته شد سر پوشیده گردانند و ناشنیده شمرند از عقول ایشان با دواعی عداوت
مستبعد شمرند و اگر ممکن بودی که گفته بودندی چگونه نادیده و ناشنیده کردند **سوال**
اگر گویند قرآن را جو معجزه او نهادی قرآن را آنجا که مدلول آن کلام قدیمست معجزه را
چه بیان کردیم که قدیم اعجاز را نشاید و از آنجا که قرآنست افعال خوانندگانش و معجزه با
فعل باری بود تعالی و تقدس اگر گوی ایزد تعالی در حال می افزاینده کی سبب بنده در کدام
محل می آفریند در زبان خواننده یا در محل دیگر اگر گویی در زبان انتفاقت که حرفی و صوتی
که از مخاطب و مان خواننده صادر میشود مکتب بنده است و مکتب بنده معجزه را
نشانید و اگر گویی در محل دیگر آفریند پس معجزه آن بود که در آن محل بود و آنک بر زبان
خواننده بود **جواب** اینجا خواننده ایست و خواننده ای خواننده فی خوانند خود بنده

و خواندن فعل است و خوانده نظم خوانست که مقصود اعجاز است و مفهوم خواندن
 کلام قدیمست و این معنی دقیق است حاجت اقد عاقل را بتفکر تا حقیقت آن وی را
 معلوم گردد و بضرب مثالی تفهیم کنیم اگر تو تقدیر اشعری از اشعار پسینایی بر خوانی خواننده
 آن تو باشی خواندن آن فعل تو باشد و آنچه خواندن تو بدان تعلق میگرد و غیر شعر پسینایی
 بود فعلی هذا معلوم گشت که معجزه آنست که لفظ قاری بدان تعلق میگیرد در حالت قرات
سوال اعجاز دیگرست جز فصاحت لفظ و جزالت معنی جواب
 و وجه فصاحت در قرآن برانواعست ولیکن آنچه ظاهر است و مفهوم از قرات یکی
 فصاحت لفظ و جزالت معنی و دیگر اشتمال آن بر قصص متقدمان با آنکه اهل قرآن
 سید صلوات الله علیه و سلم بجملی متفق بودند که هرگز تعلیم نپذیرفت و از کسی تلفظ علم
 نگرفت و او را سابقه مدرستی نرفته بود و زان پس این معنی از او پیدا شد همه عاقلانند
 که جز معجزه نیست و دیگر آنکه شتمل بود بر اخباری از احوالی که هست واقع شدن و پیش
 واقع شدن اول آنکه خبر داد که هیچ کس مثل آن نتواند آورد و بقوله قل لئن اجتمعت الجن
 و الانس علی ان یا تو بمثل هذا القرآن لایاتون بمثل و لو کان بعضهم لبعض ظمیر و قوله
 فان لم تفعلوا و لن تفعلوا و خانک خبر داد که هرگز زودتر در مکه خواهیم رفت بالعقی
 و النمره بقوله لنذعلن المسجد الحرام و خانک خبر داد و از قمر قوم روم غلبت الروم
 فی ارض الارض و هم من بعد غلبکم پیغلبون و امثال این اخبار در قرآن بسیار است
 و این موضع احتمال مجموع آن کنند ثابت شد که قرآن کریم معجزه است و دلیل است
 بر صدق مقال او و دمام این معجزه بر زبان حال اعجاز پیدا میکند و کس مثل آن نتواند
 آورد و نتواند **سوال** بحر قرآن معجزه او چه بود **جواب** قرآن با اعجاز

کفایت

کفایتست ولیکن آنچه بتقل رسیده است و علماء اسلام بر صحت آن اتفاق کرده اند
 و بعضی قرآن ناطق است و بعضی اخبار صحاح ناطق است از آن جمله اشتقاق قمر باشد
 او و سخن آمدن جاد و پیر و آمدن آب از میان انگشتان مبارک او تا حدی که لشکر او علیه
 از آن سیراب گشتند و پیش کردن سبک ریزه بر کوف او علیه السلام و بسیار شدن
 طعام اندک و امثال این که ثقة عن ثقة رسیده است **سوال** این معجزات
 با اخبار آحاد و بیمار رسیده است و اخبار آحاد موجب علم نباشد **جواب** هر یک
 علی حده اگر چه موجب علم نیست مجموع آن موجب علم است چنانکه عطایا کرامت هر یک
 موجب علم نیست ولیکن مجموع آن موجب علم است فلذلك ما هنا بدین معجزات ثابت
 شد که سید صلوات الله علیه پیغمبر بود و در مسال از اجاب غرت الهی مخصوص معجزات ظاهر
 و آیات با هر سوال اگر گویند رسالت او موقوف بود بر عرب و دلیل برین آنست
 که اعظم معجزات قرآن است و قرآن بلفظ عرب آمد و هم را طریق دریافت آن نبود
 و دانستن معجزه واجبست اگر رسالت او مقصود نبود بر عرب واجب بود بر عجم
 لغت عرب دانستن تا اعجاز آن در یافتندی و بشرع واجب نیست بدانستیم که رسالت
 موقوف بود بر عرب **جواب** معجزه باید که در ذات خود معجزه بود و مستقلا
 اعجاز بود تا اگر قصد کنند که صحت آن و اعجاز آن بدانند دانستن آن ممکن گردد و اعجاز
 قرآن برین نسق است تا اگر اهل عجم خواهند که اعجاز آن بدانند بوسیلت تعلم لغت عرب
 در توانند یافت و واقف خواهند گشت بر اسلوب نظم و نشان دیگر آنکه چون اهل
 عصری بر اعجاز آن اطلاع یافتند و اقرار دادند با اعجاز آن و بخیر تواتر بخلق عالم رسید
 ایمان دادن واجب شد و اگر چه اعجاز معلوم نباشد مثالش آنکه معجزه موسی در زمان

مانند و ما را بران اطلاع نیتاد و لیکن چون اصل عصر او بران مطلع گشتند و در اعجاز آن
بدانیتند و بجز تواتر بمار سپید واجب گشت بر ایمان بدان دادن و دیگر آنکه چون
اعتراف آوردی که پیغمبر بود و قرآن معجزه او است پس هر چه قرآن بران دلالت کند و آن
بود آنرا انقیاد نمودن و قرآن ناطق است بدان که رسالت او مقصور نیست بر بعضی
دو نفر بعضی چنانچه قال تعالی و ما ارسلناک الا کافّة للناس بشیرا و نذیرا دیگر و ما ار
الارحمه للعالمین بصیغت عموم یاد کرده است دلیل بود بر عموم رسالت او اصل عالم را
چنانکه بلفظ مبارک خود خبر داد که بعثت الی الثقلین و بعثت الی الاسود و الابیض
ایزد تعالی اصل حق را بر جاوه صدق دارد و باب نور
در جواز عادت ۳ این باب مشتملست بر دو فصل اول در بیان اجل و جواب مخالفان
فصل دوم در اثبات جواز عادت و جواب مخالفان فصل اگر گویند اجل عبارت
گویم اجل در اصل لغت عبارت است از مدت و وقت چیزی عرب گوید اجلتک ترا
ملت و آدم پس اجل و فات عبارت بود از وقت وفات سوال وقت
عبارت از چیست جواب وقت در اطلاق زبان عبارتست از حرکات فلک
و تعاقب شب و روز و این معنی بر پیشی پوشیده می باشد لابد آنرا تحقیق می باید کرد تا شبست
بر خیزد بدانکه وقت امری وجودی نیست نم عبارتست از اقتران موجودی موجودی چون
موجودی موجودی پیوند از آن پیوستن عبارت گشتن بوقت مثلا گویند زید بر رسید
وقت آفتاب بر آمدن بر آمدن آفتاب را وقت نهادن تا گوید آفتاب بر آمدن وقت
که زید در رسید رسیدن زید را وقت نهادن و دلیل بر آنکه وقت امری وجودی نیست
که اگر امری وجودی بودی محتاج وقتی بودی و آن وقت محتاج وقتی دیگر شدی و متبلسل

انجامیدی معلوم گشت که وقت امری وجودی نیست فعلی یا اکویم چون شخصی را گشتند
باجل خود مرده باشد یعنی علم باری تعالی تعلق گرفته بود که در وقتی معین وفات او حاصل
سوال اگر تقدیر کنیم که نکبت گشتن بدو نرسیدی روا بودی که بماندی جواب
چون بحقیقت بدانستیم که هر موجودی که در وجود آید علم باری بدان تعلق گرفته باشد محال
بود که واقع نشود و مخالفت علم بود و خلاف معلوم باری محال است پس گویم این سوال
در نفس خویش باطل است چه محال بودی که قتل بر واقع نشدی و نفس کتاب کریم ناطق
بر صحت این دعوی چنانچه قال اذا جاء اجلهم لا يتناخرون ساعة ولا يستقدمون سوال
نقصان سخن شما آنست که زیادت و نقصان در عمر ممکن نکرد و نص قرآن دلالت میکند
بر زیادت و نقصان عمر آنجا که میگوید و ما یعمرون ثمیر و لا ینقص من عمره الا فی کتاب جواب
درین آیت شمارا دلیل نیست چه معنی آیت آنست که هیچ کس را عمری درازندم و عمر اشال
او کم از عمر او نکرد اینم که در لوح محفوظ ثابت گردانیده ایم پس نقصان عمر نظر او باضافت بود
باعمر او نه آنکه در نفس خویش ناقص بود فصل مذمب اصل حق آنست که باری
تعالی بر باز آفریدن اجسام و اعراض بعد العدم بل تخصیص بعضی دون بعضی قادر است کلاما
فلاسفه و جماعتی از طباعیان چه مذمب ایشان آنست که باز آفریدن محال است دلیل اصل
حق آنست که چون ثابت شد که موجودات بجلکی ایجاد و قدرت باریست تعالی و قدرت
قدیم از صلاحیت ایجاد نکشت و نکرد پس چنانکه در ابتدا صلاحیت ایجاد داشت در
اعادت همان ایجاد دارد و فرق نیست میان ایجاد حالت اول و میان ایجاد حالت دوم
الا آنکه ایجاد اولی سابقه مثال بود و ایجاد دوم با سابقه مثال و این فرق را تاثیر نیست
لازم شود که اعادت جایز بود مگر این دلیل عقل نفس کتاب کریم است و در کسانی که انکار

بعث و نشوریک و ندجیت قال قل بحیما الذی انشاء با اول ترقی بکوی محمد آنک ابتد آفرید
انتها باز آفرید نشات اول را و آفریدن ابتدا را دلیل مناده بر نشاء و آفریدن دوم سوال
اعادت روح را بود یا کالبد را **جواب** روح باقیست بر مقتضای خبر و آیت
قابلیت که قابل قیاس است بس اعادت قالب را بود **سوال** روح را فناء
روا بود یا نه **جواب** هیچ حادث نیست که نه جواز فناء دارد و در نفس خوشتر ج
جایز الوجود بود و جایز العدم **سوال** روح چیست **جواب**
جوهریت بسیط نوری مجرد از مواد **سوال** دلیل چیست که جوهر است
و جوار و انبوه که عرض بود **جواب** از دو پیرون بنو دیا موجود بود و یا معدوم
محال بود که معدوم بود و معدوم را حکمتی نباشد و روح مقتضی حیثیت نفس است بماند که
موجود بود آنکه از دو پیرون بنو دیا قدیم بود و یا حادث محال بود که قدیم بود از آنجا که روح
یا صانع بود یا غیر صانع بود که صانع بود که صانع یکیست و روح متعدد بماند که غیر صانع
و ماسوی الله ثابت شد که حادث است و چون حادث است از دو پیرون بنو دیا جو
بود یا عرض محال بود که عرض بود و در بیان کردیم که عرض را بقا محال است و نص دلالت
میکند بر بقا روح و چون این طرف ثابت شد بماند که جوهر بود **سوال** چون از
کاینات پرسیدند که روح چیست آیت آنکه قل الروح من امر ربه بگوید که روح از امر است
چون پستید پیش ازین گفت چگونه بعقل خویش در آن تصرف کردن را میدارید **جواب**
چون بیان کردیم که معرفت صانع بر عاقل واجبست و طریق معرفت او تعالی عقل است
بس هر چه عقل عقلا آنرا اقتضا کرد و بس روی آن باید کرد که اگر مقتضای عقول عقلا را معتبر
نداریم اعتماد از معرفت صانع بر خیر دلیلی وجوب دیدیم حکمت کردن از جمله موجودات

تا چون اقسام آن پیدا شود حق متظاهر کرد و چون روح را موجودی یافتیم بحث کردیم که از کدام
قبیل است بحقیقت ما را معلوم شد که قدیم نیست چنانکه گفته شد لازم آمد که حادث است
و همچنین تقسیم را تمام کردیم تا مقصود پیدا گشت و اما آنکه شروع روان داشت مسلم
چه اشارت شرع نمود جی بود که عاقل را از این بسی معانی روی نماید و حکمت در آنک گش
مستوفی نداد آن بود که حقایق معانی را ابتدا قدم بر مبتدی عرض کردن مفید نیاید پس
اولیتر آن بود که حق حقیقت و مغز مغز معقول در او جز نقال و خوبی الفاظ یاد کرد تا بتدریج
حقایق آن بعقول ایشان راه یابد بگوید محمد که روح از امر ماست و امر از دو پیرون بنو دیا کلام
اگر بود یا با خلق و آفریدن امر بمعنی کلام درین موضع مفید نباشد چه معلوم گشت که کلام باری قد
د روح محدث دیگر آنکه کلام باری را اختصاص بذات باری بود و روح را اختصاص با شخص
ماست بماند که امر بمعنی خلق بود و امر بمعنی خلق و آفریدن آمده است کقول تعالی و امرنا
الا و احق ای ما خلقنا یعنی آفریدن ما در معرض تقدیر جو طرفة العینی بود و چون امر بمعنی خلق آمده
معنی آیت آن بود که روح از آفرینش ماست و چون بدانستیم که آفریده است آفریده از دو پیرون
نبود یا جوهر بود یا عرض عرض محال بود بماند که جوهر بود چنانکه یاد کرده شد و بران دلیل گفته آمد
فعلی هذا هم عقل مطابق شرع آمد و هم شرع موافق عقل اعادنا الله عن التورط فی مهادی البدن الموحیه
للسنة و منه و کرمه باب **سپتم در حقیقت ایمان**
بدانکه ایمان عبارتست از تصدیق بقال آمنت بر یعنی او را بر است داشتیم قال الله
والذین یؤمنون بالغیب یعنی آن کسانی که اخبار غیب را بر است میدارند و چون در لغت
عبارت آمد از تصدیق شرع موافق لغت گشت در شرع نیز عبارتست از تصدیق **سوال**
تصدیق عبارت از چیست **جواب** بمعنی گفته اند که تصدیق عبارتست از معرفت

ذات و صفات صانع و چون ازان تغییر کنند بزبان ازان اقرار خوانند دلالت آن
بر تصدیق دل بود و چون در مباشرت آرنده عمل بود و هم دلالت کند بر معرفت دل
فی الجمله اصل در ایمان معرفت دل است و اقرار و عمل دلیل است بر آنکه در دل است
سوال ایمان زیادت و نقصان پذیرد یا نه **جواب** اصحاب ظاهر
بر آنند که الایمان یزید بالطاعة و ینقص بالمعصية بطاعت کردن زیادت پذیرد و بمعصیت
کردن نقصان گیرد و این سخن را وجهی نیست که چون ایمان عبارت بود از تصدیق
و تصدیق عبارت بود از معرفت و معرفت زیادت نقصان نپذیرد و چه زیادت
شدن و نقصان پذیرفتن از صفات اجسام است که چون جسمی را با جسمی انضمام داد
هر یک باضافت با ذات خویش زیادتی نیافتند چه ذات متحد متعدد نگردد و الا آنکه
نزد اتصال جسمی بحسب حالتی پیدا میشود و مخالف حالت افراد زیادت عبارت از ان
حالت است و چون این حالت ترکیب زایل گشت نقصان اطلاق گشت و آن عبارت
بود از حالتی مخالف حالت ترکیب و این قدر تحقیق گفته شد تا بدان که حالت زیادت
و نقصان از صفات اضافی جوهر و اجسام است و ایمان عرض است زیادت
و نقصان در آن محال است و بنا بر این بر آن مسئله است که در باب حدیث عالم گفته شد
که قیام عرض بعضی محال بود **سوال** بنده بچه کافر کرد و **جواب**
از روی شرع بکفر و کفر و آن بر پیمیل اختیار بود و از روی عقل کفر عبارتست
از عدم معرفت باری تعالی اما آن وجه عقلی را شرع معتبر نمیدارد و چون کلمه بتوحید نبرد
راند و کفری دیگر نیست که آنرا کفر اضطراری خوانند و آن عبارت است از سلب ایمان
که بشوم معاصی بنده بجای رسد که الله تعالی دل او را مسخ کند و ایمان از دل او بردارند و مثال

این واقع شد چون قصه بلعام با عوراش که کشتن الحطب احاذنا الله مما یوجب غضب الرب
سوال ایمان عطایست یا کسبی **جواب** از آنجا که بر جریان عادت
سابقه تفکر و نظر میطلبد و آن عبارت از فعل بنده است کسبیت و از آنجا که علم عقیب
نظر بقدرت باری حاصل میشود عطایست از وجهی کسبیت از وجهی **سوال**
بنده بگناه کافر شود یا نه **جواب** مذمب اهل حق آنست که بنده بگناه کافر
نشود و اما معتزله و خوارج بر آنند که چون بنده ارتکاب کبایر نمود و بی توبه از دنیا
مغافرت کرد و جاوید در دوزخ بماند و تمسک ایشان بطواهر قرآنست از ان جمله
قوله و من یعص الله ورسوله ینفذ حد و ده یذللنا را خالدا فیما و از ان جمله قوله
تعالی بل من کسب سیتة و اطاعت به خطیاته فاولیک اصحاب النار هم فیها خالدون
و از ان جمله قوله تعالی و من یتقل مؤمنا متعدا فخر او جهنم خالدا فیها و این معتقد در نفس
خویش باطلست چرا قضا نمودی میکند از عیم رحمت کریم و نقص قرآن دلالت میکند
بر آنکه کافر در نومیدیت از رحمت او نقالی چیست قال لا ینالون من روح الله
لا یبأس من روح الله الا القوم الکافرون مضمون آیت آنست که هر که نومید واری
از رحمت حق شعار خود ساخت از دایره ایمان قدم بیرون نهاد و در ظاهر مقصود
از آیت کسبیت که مرتکب معاصی بود چنانکه طریق طغیان و ارتکاب عصیان
نسب و اعتماد او بر طاعت خود نمودی که بد و راه باید لا یتما بر مذمب خضم که نزد او جو
بنده طاعت کند واجب باشد بر ایزد تعالی او را ثواب داد و اما ظواهر قرآن که بدان
تمسک کردند ایشان را در آن حجتی نیست اما آیت اول و من یعص الله ورسوله یعنی هر که برخدا
و رسول او عصیان آرد و از حد فرمان او تجاوز نماید جاوید در دوزخ بماند دلالت میکند

بر کسی که معاصی را مباشرت کردن طلال شود و آیات دیگر همچنین و دلیل برین تخصیص قوله
 تعالى ان الله لا يفرق بين شرك به و يغفر ما دون ذلك یعنی هر چه جز شرک بود آفریده بود
 و باتفاق معاصی شرک نیست لازم آید که موجب کفر نباشد و کذا لک قوله تعالى ان الله
 يغفر الذنوب جميعا نفل است در باب تجاوز نمودن ایزد تعالی از انعام بندگان دلیل
 دیگر بر صحت این تخصیص آنست که شفاعت سید کانیات معلومست و محقق بآیات
 و اخبار و تخصیص شفاعت خویش بر کسانی کرده است که بر معاصی ارتکاب نموده باشند
 مجموع این دلائل دلالت میکند که بکاه کافر نشود و چون کافر نباشد ظلود در دوزخ
 بر فرضا بشرعی مستحیل بود اللهم ثبت قلبي دينك و طاعتك بمنك و بالله التوفيق
 باب بیست و یکم در اثبات امامت و جواب ردوافض
 بدانکه مسئله امامت از اصول عقاید نیست از آنجا که بدلیل قطع اثبات نمی توان کرد
 نعم واجبست و جوب شرعی نه و جوب عقلی و نزد روافض واجبست و جوب عقلی و جوب
 شرعی و اعتنا نمودن بتحقیق این طرف واجبست تا بر ثبات روافض فریفته نشوند
 و این باب مشتملست بر یک مقدمه و دو فصل اما المقدمة در بیان آنکه طریق
 بدانستن وجوب امامت شرعیست نه عقلی بدانکه وجوب امامت شرعیست و دلیل
 بر صحت این دعوی آنست که اعیان صحابه که متمد مبان شرعیست بودند بعد از سید کانیات
 صلوات الله و سلامه علیه اتفاق کردند که روی زمین نباید که از امام خالی بود که بر تبت
 امور اهل اسلام قیام نماید و اتفاق ایشان برین معنی دلیل بود بر اجماع و دلیل
 شرعیست چنانکه سید گفت لا تجتمع امتی علی ضلالة امت من بر ضلالت و کم راهی
 اتفاق نکند و نیز تندیک کرده است بر مفارقت اجماع حیث قال من فارق الجماعة

فید شریع خلع ربقة الاسلام من عنقه هر که یک وجب از اجماع مفارقت نمود و جبه اسلام
 از گردن او پروان کردند بدین معنی درست شد که وجوب خلافت شرعیست فصل
 اول در بیان آنکه خلافت با جماعت نه بنص و دلیل بر آنکه نص نیست اگر بنص بودی
 بر سید علیه السلام واجب بودی تنصیص کردن و تغییر شخصی تقدیم داشتن و اقامت را بمتا
 فرمودن و چون این معنی را ملاحظت فرمود معلوم گشت که منصوص نیست و نتوان
 که تعیین کرد چه اگر تعیین کرده بودی بر جریان عادت و استمرار عرف محال بودی که جمعی
 غفیر و خلق کثیر از رسول لفظ تعیین امامت شنیدندی و در معرض عصیان و مطنة
 حاجت بانو فر دواعی ایشان بر نقل کلمات بنوی و خلوص نیت و صفای طوئیت
 و تالیف قلوب میان ایشان که الف بین قلوبکم بر مخالفت نص نمودندی و پیوسته
 فرود داشتندی و چون این معنی در عرف محالست معلوم گشت که امامت بنصست
 لازم آید که با جماع بود سوال اجماع عبارت از چیست جواب اجماع
 عبارتست از اتفاق ائمه و عقد سوال اگر گویند از سید کانیات نص
 ظاهر است بر خلافت امیر المؤمنین علی حیث قال انا اولى المؤمنين من انفسهم و من
 مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه در روز غدیر دست علی گرفت و
 من اولیتم بر مؤمنان از تن ایشان که من او را مولاهم علی او را مولاست و دیگر آنکه
 چون سید کانیات صلوات الله علیه قصد غز تبوک کرد علی را بنیابت باز داشت
 در مدینه زان پس گفت یا علی انت منی بمنزلة مرون من موسی ای علی تو از من جومارو
 از موسی چون بمناجات رفتی مارون را بخلافت در قوم باز داشتی جواب این
 احادیث که یاد کردید از جمله اخبار احاد است و اخبار احاد موجب علم نباشد و نص خلافت

علی ماند که بطریق قطع محصول بود و دعوی توان نتوان کردن درین احادیث از آنجا که
 در خبر تو از هیچ عاقلی را استرابت ممکن نبود چه موجب علم قطعیت چون علم بغداد و مکه
 و غیر این از شهرها که از بس کشیده شد از افواه علمی قطعی حاصل گشت و این اخبار در
 استفاضة بدین درجه نیست این جوابیست بر طریق اجال اما جواب بر طریق تفصیل
 آنست که گویم اما حدیث من گشت مولا فعلی مولا و جواب دارد اول آنکه حدیث
 صحیح نیست چه علمای که ارباب حدیثند از اصح ندانسته اند و اگر نقدی را صحت آن مسلم
 کنیم در آن شمار دلیل نیست از آنجا مولا در وقت عرب هم والی بود و هم ناصر بود و هم سر
 عم باشد و هم از ادکنده بود و هم از ادکرده باشد و ازین معنی بر دو معنی حمل می توان کرد
 بر طریق احتمال روا بود که والی خواسته باشد و روا بود که ناصر خواسته بود و احتمال
 خواست ناصر را حجت است یعنی هر که من او را ناصرم علی او را ناصر است که روا بود که سید
 کوید هر که من او را خداوندم علی او را خداوند است و چون بر معنی ناصر حمل کردیم شمار اول
 دلیل نمائیم بر آنکه بعد از و خلیفه باشد و اما حدیث انت متی بمنزله تارون من موسی
 و لنتی ندارد بر خلافت علی فقیه لجمه نص بر خلافت علی ازین اخبار ثابت نشود و حجتا
 دیگر آنکه احادیث شمار معارضه کنیم با حدیثی که در حق صدیق منقول است از آن جمله
 آنکه سید علی السلام در ابتدای مرض بود بلال بر درجه آمد و سید را بنام میخواند
جواب داد که قدما ابابکر صدیق را در پیش دارند عایشه گفت سید صدیق
 تنگ دست جای تویی تو نتواند دید سید باز دیگر فرمود که قدما ابابکر و این حدیث را
 ظهوریست در دلالت بر خلافت صدیق و دیگر قصه عجزه که پیش سید آمد و گفت
 یا رسول الله مسئله دارم بر سر من گفت فردا باز ای گفت یا رسول الله اگر باز آیم ترا نیام

گفت

گفت از سببی الی ابی بکر اگر مانیانی پیش صدیق رو و حواله با صدیق بعد از وفات
 دلیل نیست ظاهر بر خلافت صدیق بعد از سید و ازین ظاهر تر دلالت آنست که گفت
 اقتدا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر بعد از من اقتدا و احکام شریعت با بکر و عمر گنید پس این
 اخبار با این شهرت و ظهور دلالت نزد انصاف نمیشود بر خلافت صدیق اخبار شایان ظهور
 دلالت چگونه دلیل کرد و بر خلافت علی **سوال** قدر که نص نیافتیم بر خلافت امیر
 المؤمنین علی اما شریعی که در امام مشروطست در علی بود و بجای و در صدیق بعضی یافته میشود
 و بعضی نه اول شجاعت و اتفاقست که علی در شجاعت برتر بود و بر مقتضای نقل متواتر
 دیگر علم و علی بعلم تفوق داشت بر همه صحابه از آنجا که سید گفت انما مدینه العلم و علی بابها
 دیگر آنکه قریشی بود و درین یک شرط اگر چه با بکر مساوی بود ولیکن ترجیح علی را بود
 از جهت قربت قرابت و بسبب سید و چون در شرایط ترجیح علی را بود و خلافت او با
گشت جواب ترجیح در هیچ شرط با علی نبود بل ظاهر اجماع دلالت میکند که ترجیح
 با صدیق بود و از آنجا که اتفاق نمودن جماعتی حواریان رسول بر خلافت صدیق با حضور
 علی جز از بران نباشد که در همه وصفی ترجیح او را دیده باشند اما آنچه گفتی که شجاعت علی پیش
 بود مسلم نیست چه دلیل قطعی میدانند بر ترجیح شجاعت علی جز آنکه از علی شجاعت دیدند
 و از صدیق ندیدند و ندیدند شجاعت شجاع دلیل نبود بر عدم شجاعت او یا بر نقصان شجاعت
 چه از سید علی السلام هم ندیدند و تحقیقت شجاعت سید و رای شجاعت علی بود و ترجیح در علم
 هم مسلم نیست و اما خبر انما مدینه العلم و علی بابها دلیل نیست بر زیادت علم علی بلکه معارضه
 کنیم حدیثی که دلالت میکند بر فضیلت و عزت علم صدیق حیث قال ما صب الله فی صدری شیئا
 الا وقد و صیفته فی قلب ابی بکر یعنی هیچ فیضی از جناب الهی بمن نرسید که در دل صدیق ریختم

و این خبر در دلالت بر غایت فضل و علم ظاهر تر است که خبر شما بلکه اخبار که شمار وایت کردید
محمّل است و آنچه ما روایت کردیم در مقصود سخن ظاهر و دلیل ظاهر ترجیح دارد بر دلیل
محمّل ثابت شد که صدیق در همه فضیلت نصب بود داشت و اگر بر پسیل تقدیر ترجیح
نداشت بر علی اجماع صحابه بر ترجیح ظاهر است و الله اعلم بالصواب **فصل**
بدانکه خلیفه حق و امام صدق بود از سید کانیات علیه السلام و الصلوة صدیق بود و بعد
از او و بعد از عثمان و بعد از علی و اجماع بر ایشان ستر شد و مخالفات اجماع موجب
مفارقت است از دین **سوال** چون بود که علی در حالت مباحثت با صدیق حاضر
نشد **جواب** امتناع علی نه از سر انکار بود نه سبب آن بود که چون سید علیه
وفات یافت صدیق ترکات او جمع کرد تا ببیند المال و پیوسته بر مقتضای فرمان نبوی
میل و سرمدان سپید می بایست بر سید که جاست گفت پیش فاطمه است رضی الله عنها
نزد فاطمه و پیشتاد و از آن باز خواست فاطمه پیرون نداد و خشم گرفت مرا اندک میرسد
بمیراث او میل و سرمدان سپید من نمیگذارد علی را فرمود که با ویست مکن علی اگر چه میداد
که حق با صدیق است لیکن نگاه میداشت فاطمه را و روزی چند امتناع نمود صدیق دریا
که فاطمه رنجیده است برخواست با صحابه و بدرجّه فاطمه آمد و سلام در رسانید و گفت
ای فرقه الغین مصطفای و قشینه از سید که مرا راست گو خوانده است گفت ای ورم
بس شنیده ام گفت بس هر چه از رسول نقل کنم صادق باشم یا نه گفت خلاف در مقابل تو
راه نیاید گفت از سید شنیده ام که سخن معاشره الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه یعنی پیغمبر
میراث نبرد هر چه از ایشان باز ماند صدقه بود چون این معنی از سید شنیده بودم روا داشتم
که چه ام بفرزدان رسول راه یابد فاطمه چون آن شنید صدیق را راست گو داشت با صدیق

بیعت کرد علی را فرمود ما با او بیعت کرد و زیادتی که روافض گویند تر و عقلا مسوح نباشد
سوال در قتل عثمان چه گوید **جواب** عثمان خلیفه حق بود با جماع
صحابه و مظلوم کشته شد و قتل او جماعتی بودند از رذال مصر و در میان ایشان از صحابه
کسی بود **سوال** چون علی حاضر بود چرا دفع نکرد **جواب** حضور او دفع نکردن
معلوم نیست اما درست است از امیر المؤمنین علی و الله ما قلت عثمان و لا ما لاف علی قتل عثمان و جملہ صحابه
که عثمان را کشتیم و یاری کشندگان او ندادم **سوال** در مقاتله که میان معاویه و علی
حق با که بود **جواب** حق با علی بود چه معاویه کشندگان عثمان طلب میکرد علی گفت
در قتل عثمان جبار من را مرد حاضر بودند نمیدانم که قتل او بردست که رفت و بشرع قصاص
لازم نمی آید معاویه یکت کشندگان او ظاهرند و نزد من معلومست ایشان را از لشکر خود پیرون
کن تا قصاص خواسته شود محاربت که رفت برین سخن بود ولیکن حق با علی بود و معاویه
بجمله مظلوم بود و بار رسول الله بود و کاتب الوحی بود و رسول او را تا گفته است
از آن جمله که در صحاح است اینست که اللهم علی الکتاب و الحساب و قبح العذاب خدا یا کتاب
کریم خویش او را آموز و در ریاضت حساب او را صفای ده و از عذاب خود شش نگاه
و شکلی نیست که دعای رسول مستجاب فی الجمله اتفاق بر آنست که زبان از یاران نگاه
دارند و کار ایشان بخدا باز گذارند که کار صحابه نازک دارد خدا یا این ضعیف را بر دین
متین که رانج شدم دار و درین جمع کرد تو سلا ال رحمتک اگر بقولی رفته باشد بفضل عظیم تو
عفو کن و بخود و کرم خویش تجاوز نمای فانک العفو العفو و صلی الله علی محمد و آل جمیع
نقلت من خط المصنف ابی بکر بن اسمیل بن صاعدی الرضی فی اوایل رجب المرجب ۱۸۷

در حق معاویه از رذال
مصر و در میان ایشان
از صحابه کسی بود
سوال چون علی حاضر بود
چرا دفع نکرد
جواب حضور او دفع نکردن
معلوم نیست اما درست است
از امیر المؤمنین علی و الله
ما قلت عثمان و لا ما لاف علی
قتل عثمان و جملہ صحابه
که عثمان را کشتیم و یاری
کشندگان او ندادم سوال در
مقاتله که میان معاویه و علی
حق با که بود جواب حق با
علی بود چه معاویه کشندگان
عثمان طلب میکرد علی گفت
در قتل عثمان جبار من را مرد
حاضر بودند نمیدانم که قتل
او بردست که رفت و بشرع
قصاص لازم نمی آید معاویه
یکت کشندگان او ظاهرند و
نزد من معلومست ایشان را از
لشکر خود پیرون کن تا قصاص
خواسته شود محاربت که رفت
برین سخن بود ولیکن حق با
علی بود و معاویه بجملة
مظلوم بود و بار رسول الله
بود و کاتب الوحی بود و رسول
او را تا گفته است از آن جمله
که در صحاح است اینست که اللهم
علی الکتاب و الحساب و قبح
العذاب خدا یا کتاب کریم
خویش او را آموز و در ریاضت
حساب او را صفای ده و از عذاب
خود شش نگاه و شکلی نیست
که دعای رسول مستجاب فی
الجمله اتفاق بر آنست که زبان
از یاران نگاه دارند و کار
ایشان بخدا باز گذارند که کار
صحابه نازک دارد خدا یا این
ضعیف را بر دین متین که رانج
شدم دار و درین جمع کرد تو
سلا ال رحمتک اگر بقولی رفته
باشد بفضل عظیم تو عفو کن و
بخود و کرم خویش تجاوز
نمای فانک العفو العفو و صلی
الله علی محمد و آل جمیع نقلت
من خط المصنف ابی بکر بن
اسمیل بن صاعدی الرضی فی
اوایل رجب المرجب ۱۸۷

بیت آخرین ثابت است ابن الفاضل المصطفی

مِنْ فَضْلِكَ مَا سَارَتْ شُرُوبُ مُعَاصِرِي وَمَكَرَكَ زَقَلِي فَلَا لَفْضَائِلَ فَضَلْتَنِي

چه من که ترجیح مقام محظری ام از زبان اوصالی الله علیه و سلم میگویم که چون مقام احدی جمع
من باین و مقدم و اصل همه مقامات است لاجرم همه شراب علی ذائقه از یک حضرت عینا الغیب متعین
کشت اول جام آن شراب این مقام احدی جمع من بود و من که صاحب این جام بودم آن شراب را بپنهان
استعداد کامل خود نوش کردم چنانکه سوره و باقی ماند و باز پس خردم من بماند در جام مقام جمع الجمع
بفاحشه ریختم شرب اهل زمان من تا بقیامت و شرب هر که نیز بزمان پیش از من که محظوم ضلی الله
علیه و سلم بوده است از اینها و رسل و جمیع کمال از فضل و باقی ماند حقیقت من بود که جمله از آن
سیراب شدند و من از تشنگی کمال استعداد فریاد رفیق علمای می آوردم پس چنینند جمله فضایل
و علوم و آداب و شمایل تفصیل آن فضل منست که خلاصه آن فضل و بقیه آن بر جمله خلایق
منقسم شد انبیا و اولیا و دیگران خلاصه آن بقیه قبول کردند و بصورت فضایل علوم طریقت

و حقیقت پیدا آورد و باز از فضل ایشان علماء ظاهر و اصحاب ادیان برگرفتند و بصورت فضایل
آداب و استنباطات علوم شرعی و عقاید درست اظهار کردند و باز فضل ایشان بر عموم خلایق منت
افتاد بعضی بصورت فضایل نیات و غرایر و مقاصد صحیح پیدا گشت و در اعمال و اخلاق و آداب
ایشان سربست کرد و بعضی به نیات فضایل علوم عقلی و سیاسی پیدا آمد و بعضی بصورت فضایل
بدایع صنایع و لطایف و طرا اعمال سر برزد انگاه فضل آن بچوانات رسید و بصورت فضایل
خواص شریف از قبول سیاست و فهم اشارت و علوم فطری که هر یک راحت ظاهر گشت
و باز از آن فضل بنیات رسید و فضایل خاصیتها خوب از دفع آلام و اسقام و تطیب
و تقییر و امثال آن پیدا شد و بقیه فضل ایشان بعد از رسید و فضایل و خواص
لطیف بآن فضل از ایشان ظاهر گشت و فضل آن بناصر رسید و بفضایل خواص ایشان
سر برزد و هلم جزا باز بمیدار جوع ساخت پس همه فضایل در جمیع عوالم فضل
و شرب و تجلی و علم اصلی حقیقت من بوده باشد از من پیدا شد و بمن عاید گشت و
الاشارة الى هذا المعنى قوله تعالى وما ارسلناك الا رحمة للعالمين بلکه بحکم ایجاد
مجموع اقل ما خلق الله تعالى نوری و نص صیرح و لکن رسول الله و خاتم النبیین
مبدأ و فتح باب و آغاز کارشان وجود و ایجاد از من بود و ختم کار و انجام و فلاح
طواریکتاب شهود و اشهاد و رجوع الى المبدأ من گشت و الله اعلم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
نَسْتَعِذُّ بِكَ يَا رَبِّ الْعَالَمِينَ

و اما این توانا تبارک و تعالی که مقبول از ناظران در اوصاف جیب واجب الترحیب و
کوی اخلاص و اختصاص از جالان میدان فصاحت و بلاغت با نشاء قصیده برده و تلمیذ
ملم توفیق ارکان اربعه مفتیخ از الفاتح نام الکتاب فی جمیع الابواب آمنت آورده
هم دعای استجاب است که صدق نیت بلسان قال مبارک گال ادا کرده و هم بشارت امان
از مکاره مرد و جهان نسبت با تمام انا هم بشارتی در پرده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
علی جبهه المختار محمد و آل الاطهار و عتره البریه الاخیار و از ماثر متکاثر میا من این قصیده
فرخته آنکه چون قصه کرده شد که شرحی فارسی قلمی کرد و آنرا هم در مبادی قیام باین مرام از عالی
حضرت تعالی مترلت هم سنی مدوح در قصیده است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و هم
در خصال حمیده سیمای مقتضیات عموالی هم مبشره انجازه و عدلسان نبوت که لایعوضه و لا یستأجر
و لا یرده رد احیث ورد فی الصحیح المسلم یکون فی آخر امتی خلیفه یحیی المال حیث لا یبعده العدم
المؤخر لغوی ان الله یامر بالعدل و الاحسان السلطان ابن السلطان ابن السلطان الذی لایعده
منافیه و لو کانت الاشجار اطلالا و یمد ما سبعة ابحر غیاث الحق و الدنیا و الدین سلطان محمد
بما در خلا الله تعالی الاسلام و المسلمین میا من ملکه و سلطانه و ابد علی قاطبه العالمین ما شر عدله
و ذوارف احسانه مثال متختم الامثال مشون بغفون عواطف و مراحم کونا کون و دود یافت
که فیه بخود مشغول از کج خول احرام کعبه جلال سیه متوجه درگاه اسلام پناه کرد و فعلت

السمع و الطاعة لله و لرسوله و لاولی الامر مناه و چون مقاصد بسی فراید این قصیده حمیده از علو جلالت
و سمو مترلت حضرت مدوح علیه و علی آله و صحبه شریف العلو است و کرام التیات ازلان
قبیلت که قوت نظری عاقله بشر را طی طوی تحقیق آن بقلین مقدمین متشی نمیکرد و
قطع جان وادی جز سابقان میدان الذین جا با و اوقا لنهذینم سبکنا که بجا زت موبت
مغزی اثیناه رفته من عندهنا و علمنا من لدنا علما استسعاد نمی یابند کسی را میسر ز انب
آن نمود که پیش از شروع در مقصد از نتایج کشف و وجدان آن طایفه عظیم الشان اصلی چند
مقرر ز دایشان با انجازه سوانح و قوت روی نماید از مشیذات بینات اتقان آن اصول
سمت افصاح و ایضاح باید و از استغنائات بانوار هدایت آثار نیرین کتاب دست پر تو
مصدوقه و لیکن لیطین قلبی بران تابد که هر آینه تذکر آن و تدبر دران متضمن اتشراح صدور
عیون تبه و عثور تواند بود هم نسبت با متغضات استشمام نسایم خصایص این زمان واضح بران
از ریاض کرامت حیاض ان لکم فی ایام همی نفحات تا از نکال اسمال در امتثال امر الاقصر صوا
لها باتبیه الا یوم یقوم الحساب نکشند و هم نسبت با متعطلشان جام کام منکام ادرات اقتراح
افصاح از شمایل مستورات پیوت ایات کثیره البرکات بسنه الزان یافته مصراع
از فوت جان مرا و حسرت نبرند ما و ما التوفیق الالباب الکریم المحیب علیه توکلت و الیغیب
تنسبیه منشاء قصوری که عاقله تجرد نهاد بشری با عظم شان اتشام یافت بان سرست مندرج
در انچه کریمه انی اعلم ما لا تعلمون اشتغال دارد بران و توضیح این سخن آنکه از کمال شتره و تقدس
ذات حق سپجانه و تعالی اسماء حسنی را مقتضیات متقابل از جلالیات و جالیات مست
جناحه از احصاء اسماء تسعه و تسعین یقین پیوندد و از اقتضاء حکمت با مره ظهور آن مقتضیا
بر وجهی که حصول آثار کونا کون بران ترتیب باید موقوف منظره و محالی روحانی که در طی

تغییرات زمان و مکان از شواهد نقایس امکانی خالی نتواند بود و لهذا پاکان لَا یَعْصُونَ اللَّهَ
 مَا أَوْهَمَهُمْ جَوْنِ از حضرت آدم جل سلطانہ اَنی جاعل فی الارض خلیفہ بشیندند
 طهارت نشأت ایشان را بر کفرتی که جعل فیہا من تفسد فیہا ویسفک الدماء باعث
 شد لاجرم کوهی بآن شرف و پاک که نقش در سلب و جو به شغف فیہ من ریحی
 مودی شده توامش در آن عقد حقیقت فاک خلقش به خلق انسان من مصلصال
 کالفتحار معبر کشته و حکمت در آن مرتبت جامعیت و شمولیت و قابلیت و ازینست
 که اعلیت استفاده از علم و علم آدم الاسماء کما یافقه از اعلی درجات اولیک هم
 خیر الیزیه تا انتهای درجات اولیک هم بشر البریه اغوار و انجاد بودی استفاده
 افراد اولاد دوست و همانا بر او کیا پوشیده نمائند که عمده در نقاد و این فحش راجع بنا
 میشود و ثمر آن در مبتدا حال عتراف سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا و امر اسجد
 لادم بعد از انبیونی و انبایه هم وقوع یافت پس اگر در استکشاف از معارف و خفایق
 الی و استشراف لطایف و ذقایق آن معول علیه رای عقلی ملکی نهاد باشد که از امانت
 اصول مقررہ نزد او استخالت جمع اضداد و نقایضست فایده نظم عقد مذکور کاین معنی ظهور
 نیاید و احکام بسی آسمانی تخصیص اسیمین عظیم الواسع و الجامع بتفاد و انجاد و قد قال الله سبحانه
 و تعالی فایصون و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعبدون کما نقل عن
 قدوق اجار خیراته اخرجت للناس عبادة عباس رضی الله عنہما و مقصود از بسط در تمهید این
 تقدیمات مزین تبیین و تاکید بر این معنی است که جز ایل عطیات مرتبه بر فضل جسیم لقد
 خلقتنا الانسان فی احسن تقویم صلوح حصول دودر کست اعلی و اشرف از فوق
 عاقله که زمره عال منزلت تعالی منقبت انبیا علی نبیا و علیم الصلوق و السلام اخضا ص

یا فیه یکی از آن و در آن دیگر فایز آن بکرامت الا ان اولیاء الله لا خوف علیہم
 و لام یحزنون مسام ایشان و حال این دو ترک و مدرکات هر یک نسبت
 با دیگر و انبایان حتی منتجات سلب بر مان حال با صره خواهد بود و اضواء الوان نسبت
 با آنک در فقدان و حرمان از وجدان و در عجب مدرک اوزان اشعار و آغاز و پایا
 ادوار در ضرب الحان با آنک قاصرات در ادراک معانی را نیز دست میداد بحد کمال
 از ماهران در فنون علوم را اصلا من باشد و گاه ساختن ایشان را از ان نسبت با مخلوق امر
 در غایت اشکال بل محال ما یفتح الله للناس من رحمة فلا تمسک لها و ما تمسک فلا تمسک
 لانه من بعد و هو العزیز الحکیم **تنبیه** خانه کریمه که کلام سابق بذكر آن سکتی لانا
 کشت و اجراء و صفین العزیز الحکیم بر اسم اعظم عظیم مناسب اقتباده درین مجال که دلیلیت خود
 با پستقلال از امان بوارق لطایفش شعشعہ این حال در خفاست که مقتضای عزت جان
 ذاتی نفوذ و عدم شریک تواند بود و در هر چه از رغایب محسوس افتد و جز از پستی عزیز تر و غریب تر
 تصور توان کرد پس ظاهر است انصاف این حال بکمال استقامت و افتخار غیر مطلقا و حکمت کامل شامل را
 اقتضا اظهار آثار پدید و امتداد مجال و مظاهر بیرون از جز حصر و احصا و از اشارت پنا
 کر میتن کتب علی نفسه الرحمة و الرحی و سعت کل شیء مستفاد که اقتضا ثانی تم ذ
 و جمع این دو اقتضا ذاتی و احد من جمیع الوجوه را سبحان و تعالی میل حیرت کشیده بر دیده
 عقول و افهام عظام و ارباب جزت و ذما و از نیست که فایز آن بمدرک اعلی از ثبوت
 عاقله بر علیا و خیرات از حضرت که از ان بغیب الغیب و هویت مطلقه و ذات سادج و لا نفی
 تعیر نموده اند جمیع اضداد و نقایص و معنی اطراف الطلاق فرموده اند و از نتجات حدائق کشفیا
 و لمعات شوارق ذوقیاتشان فاجع و لایحست که علو کبریا حضرت حق جل جلاله من حیث

الذات برتر از آنست که در ملاحظه نسبتی یا ایضاً متعلق ادراک غیر شود بوجهی یا بوضوح کرد
بوصف جی این وصف سلبی تنزیس که بآن توسل رفته در اخبار از و با متناع اخبار از و فایده
معتد به از مندرج مجمل مطلق که در حق میزان اندراج یافته و قوف بر کیفیت این حالت و اسما
تنبيه از آنچه طایفه مشار الیه متفقند بر آن اینست که آن حضرت در ازل از ال خود را بدانت
خود میداشت و من عبارت هم الشریع از تجلی بذاته لذاته و تصریح نموده که همان دانستن هر چه از بدانت
ایجاد نماید آباد در وقتی از اوقات پر توشش بران اقتاده یا خواهد اقتاده حتی المحسوسات
میدانست و دانستن منزله و مرتبه از آنکه متفاد از غیر بود یا بحصول صورتی یا مسبوق بذهول حاشا
جانب الحق عن ذلک و یؤید ما قالوا قولہ تعالی انما اراد شیئا ان یقولہ لکن فیکون
چون ظاهر است که اطلاق شیء و تعلق ارادت با و و عود ضمیر و خطاب کن و اسناد و یکون
نسبت با امری تواند بود که از انواع تعینی بود و ممکن را پیش از ایجادش تعینی غیر از معلومیت
مشار الیه منظور نیست و اسما علم **تنبيه** بعد از وضوح حال نظر و استدلال از
قصور و عدم استقلال در بیان امثال این مقال در بر و ز مضمون فرموده و پیغمبر حق
امتی علی ثلاث و سبعین ملة از کون و کل حزب بما لکم من فرج و اولی و اسلم
آن نمود که چون باتفاق اسل اسلام مناط ثبوت دعاوی حکم حاکمیت فرمان روا مبرا
و مع از معرفت میل و محابا و اداء شهادت عدول مرکزی حاکم در آنچه ثبت افترا از سوانح
وقت فطرت سلیمه باشی که معانی ما من مولود الا یولد علی الفطرة الاسلام فابو له یهودا نه
او یبصر له او یحیی له مفسحت از عموم آن و قد قال اسپجانه و تعالی فطرة الله التي فطر الناس
علیها لا تبدل خلق الله ذلک الدین القیم و بر مستر شد صاحب بصیرت پوشیده نماند که تصرف
و تغییر متفاد از حدیث نه از قبیل تبدیل فطر نیست بل تکدی بر آنست بقصور روح ساده مولود

بنوش باطله و در خوشتر همان او میشود از و یافتن حق و قبول آن و لهذا بسیاری از آن
مکدران بعد از اصرار هم علی الباطل بر بهترین الزمان او عان داعی بحق نموده فایز میشوند بسیار
ایمان و لا غر و فطرت خلقت اضافات باسم جامع واسع یافته را که جلد بن آدم فقط
از حیثیت وراثت خلافت و سرایت تیر السلطان ظل الله فی الارض و زمان روان با
و از حیثیت جامعیت با نقی الغایه میل بجایی دون جانبی در پس او را صلوح قبول تصرف
مذکوره از سعت حیث قابلیت تواند بود و اطلاق ذات و سرگزشت تقیذات عارضی
طاری کرد شعور کردی باشد شسته بر دامن پاک و و ان کرد بدین و انکه بوفت باشد
و چنینند او را با طهارت ذات و سلامت از تاثیر عوارض مطلقا در پس احکام
رای خویش کافی بود و مصیب باشد در حکم و در آنچه بخواه احتیاج اقتد معتبر شما
عدول محکم آفرینش خوا تا بود و بترکیه مغزی کریمه سربهم آیاتنا فی الافاق
و فی انفسهم حتی یقین لم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید
تنبيه آیات آفاق اشمال دارد بر یکدیگر بدیع منظر و مخبر افراد نوع انسان جامع شامل
و نه در القایل شعر در سر زلف تست جای دلم و کرج اندر دل خیزین من
تا بدانی که با لطافت و حسن و هم تو در بند زلف خویشینی و چون آیات در
کریمه قتل لوکان البحر مدادا الکلمات ربی بکلمات مودیه شده از امور ضروری
الملاحظه درین سیاق است چگونه صدور و ظهور کلمات انفس است بر سیل
تفصیل و در واقع از امور نیست که با سولت و قوف بران متضمن صنوف است
جهوشمند از قرائت کتاب کافی خویش منتبه گردد که هنگام اراده کلام ساختن از غیب
با تعینی معنوی مبرا از صورتی که بعد از آن حس در توان یافت و صولها باید بقلب شکم

وین توقف جان صورتی مجرد از ماده فی پدید آمدن و در متخیله او و بعد از آن بوساطت
 زبان و لب ماده صوتی که معانی را در موطن اشعاری بنشاند و اولیست در موطن ظهور
 یافته بمرتبه محسوسات میرسد در ظهور و سپس در ای عبادان قریه روان از صوب
 ظاهر بازگشته و در گوش صامع ماده صوتی و در متخیله اش صورت مثالی گذاشته بهما
 تجرد و پاک که بقلب متکلم رسیده بود بقلب صامع میرسد **بیت**
 وین آن سپر کوی بد که اولیست از آنجا به جهان سفر کرده و بر ظاهر که اگر یک معنی
 بصدر خاطر حاضر شود بکثرت محل قاذح نخواهد بود و وحدت ذاتی او را و از ملاحظه
 این و جدائیات مصون از طرف شبه و شکوک و تحقق مطایفه تمام میان آیات
 آفاقی و انفسی زیر کانی یقین گردد که مکونات در اعیان از پیش از حصول عین
 البته دو گونه یقین معنوی و مثال خواهد بود و این امر محقق از بسی مواضع کتاب سنت
 مستفاد میشود لاجرم از مقررات مسلم است نزد ارباب مکاشفه و تزد و فدا و حکما و
 که انوار علو شان از مشکات ارشاد انبیا علی نبینا وعلیم الصلوة والسلام مقتبس
 این چنین است و الله اعلم **نقد** به ساختن غیبی مذکور را و فور ظهور بر خوار و بر
 و یقین معنوی در قلوب نا محصور اگر چه قاذح نباشد در وحدت ذاتی ظلمت که امتداد
 یا بحدس خصوصیت محل تواند بود و از جامعیت قلب در بین اصبعین بر موطن
 اقتد جامع حکم طرفین باطن و ظاهر و با تجرد از مواد تمثیلی صوری از حروف و الفاظ
 مخیل طاری گردد آن ساختن را و بی آن حصول ماده صوتی یا رفتی که قویست بدین ظهور
 بآن تمام شود و متصور نیست از جامعیت این موطن که متکام توجه تام و ال دار
 اطلاق بسوی او امور که فی الحقیقه جز در وسع قدرت فعال بایرید تبارک و تعالی

نکند از قوت تخیل ظهور میابد و این حال که از خواص اسرار عجیب آلاء است از کثرت
 وقوع و شیوع که دارد غریب نمیناید مردم را از صادق القوی استماع رفته که در مجلس
 ضربی که مشهور بکجاست تغییر بود حاضر بوده شخصی در آمد و صورت خوابی عرض کرد
 و ضرب و روشن ضمیر فی الحال حاضر از ابا خدا و اغرا نمود که نباشت و در کفنه از بخت
 و تعقیب روشن گشت صدق آن سخن و لم تله و پوشیده نماند که پوشانیدن نتایج
 کرد و گفتار را صورتی که محسوس کرد در افعال استیجازه و تعالی جانچه ببارا
 متنوع و ویست از حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم از آن جمله باین
 عبارت که **لَقِيتُ ابراهيم عليه السلام** ليك أسرى بي فقال يا محمد اقرأ المتك من السلام
 و اخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء و اتنا قيعان و ان غراسها سبحان الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اكبر و اه الترمذي و اشرف خصائص و اجل منافع موطن میجوشد عنه
 انك انفس جواهر مخزونه در کجینه رحمت نامتناهی آلی که ایتان بسیار آن جواهر من عذات
 از بنیات آیات خمت منکام و وقوع مغزای فانه **نزلک علی قلبک** انتظام در سلک مصدق
 و لقد آتیناک سبعا من المثانی و القرآن العظیم درین موطن می یافت و این سخن را
 فرید توضیحی در خورست و بالله التوفیق **نقد** به ظاهر شدن اشیا که بر حسب فرموده
 فخلقت الخلق لا عرف از مقدمات معرفت و شناختن پروردگار است جل و علاسه
 مرتبه کلی دارد نخستین انگ در هر وقت آنچه صلوح قبول بر تو هستی باشد از علم
 محیط بجمع اشیا از لا و ابد ابوعین آمده بمرتبه رسد از ظهور که بدارک حسی و مشاعر شوی
 در توان یافت و نتیج جامع این مرتبه عالمست و ما حواه که بحقیقت در هر آن صورت مآثر
 و نتایج تعلق علم و ارادت قدیمست بحوادث که از غیب بشهادت آمد و هو علی

از آن که جهرا اعتبار کرده اند و در بعضی که عده هاست در تحقق و حصول جان عموم و شمول
 که اگر ادش بدرفت معتبر احوال ذاتی ایشانست در محلی احصائی لبابی یا وضعی که برف اهل
 نظر از علاقه اجناس موجودات محسوسه در طی هر یک از صورتین کلامی و کتابی در محل
 نمایش ایشان بعد از نزول از سماء مقدس مشاعر ثلثه انسانیست که در بسی آیات قرانی در
 سبک انتظام یافته مثل وجعل لكم السمع والابصار والافئدة قليلا ما تشكرون
 ولقد ذرانا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها ولهم اعین
 لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام بل هم اضل وازکال
 آیات و تواتر این اسلوب از دلالت که آیات بنیات کلام بحر نظام مشخوشت
 بتخریص و تخریص بر تفکر و تدبر در آن و تغییر و تنويع عاقلان و ذاملان از آنک با آنک اطلاع
 بر آن و انتفاع بآن محصور نیست برداشتن زبانی خاص از اینست امت رسول مخصوص
 علیه السلام بمقر و ما ارسلناک الا کافة للناس اگر قاطبه مغنیان باستحصال کالات
 انسانی تا انقضای جهان فال استقضا نمایند با نور مدایت آثار آن و هر یک بقدر تقاضا
 و استعداد خویش از ظاهر و باطن هر آیت فنون خفایق و معارف استنباط کنند و بعثور
 بر صنوف ذقایق و لطایف از کلیات و جزئیات صوری و معنوی فایز شوند هرگز نیغاد
 نیانجامد و بان نرسد که دیگر امر استخراج نتوان کرد کاور و فی حقه لایشع من العلماء ولا یخلق بخلق
 الزود لا تنقضي عجایبه و برار باب تخیل پوشیده نماید که اشعه دلالات وضعی جعل از ساجه
 ظاهر و حوالی باطن اول تجا و زمینها بد و بطن بعد از بطن و حد و مطلع که صحاح احادیث باثبات
 جمله ملامت را ناطق است نمیرسد و بتجسس در مقطعات نورانی و تنوعات صور آن
 از وحدانی تا خاص و حکمت در وقوع هر یک بمحاش که بی شبه جمله متضمن بسی حکم و اسرار

تواند بود و اقی نیست با فاده معنی که صدور سور جهان کتابی را سزاوارا قند و اندام تنبیه
 از مقتضیات حکمت بامر بار عز و علا که در عالم جاریست بر حسب غلبه حکم بعضی اسماء حسنی
 در هر زمان از انواع فضایل و ذرات بعضی علوم و صنایع را مزید شیوع و رواجی لازمست و در آن
 مدت فیوض و هب که بخاطر جویندگان دانش و منور و می رسد و هر گونه فواید و لطایف مجد و
 روی نماید و زبان حال فحوائی این مقال سراید که بدست مردم ازین باغ بری میرسد
 تازه تر از تازه تری میرسد که اکثر اذن قیل باشد و مؤید این معنیست امر بعد از تنبیه بتوضیح
 در موده ان لربکم فی ایام و هر کم نفحات علی قالیها افضل الصلوات و اکل التجیات و لهذا در آن
 اوقات مساعی متوجیهان دیگر مقاصد غیر از کاویدن کد رشته کد شنگان و خاییدن قنادی غبار
 فایده جندان ندان و طالبان دانش از برای دانش تسکین سورت غلبه طالب نکند و الله درین قال
 مصراع و دو لبر و جوی ج و بند قدیدی عمو از خصایص این زمان بدیع الشان استخراج غرر در
 لطایف اسرار و پیرون آوردن فزاید فوایدی شمارست از بحر کتاب و سنت هم بان زوا
 و دلالات ذاتی که در محلی و صورت گرفته شد لازم احوال و اوضاع اصلی ایشانست که مصراع
 بافتاب توان دید که آفتاب کجاست و از شواهد صدق این سخن آنکه بسی قواعد و قوانین
 مبرهن بمقدمات مستقنی از تبیین از مشامات و فطرات سمت انضباط و تدوین یافته
 که نسبت با دلالات مشار الیه بمثابة فنون عربیست با دلالات جعلی برف عربی مبین و جوی
 منکام استخراج مذکور مقتضیات آن قواعد و قوانین را که بند میشوند هر کوشود مواد مدلولات
 صور ثلث لبابی و کلامی و کتابی مطابق یک دیگری اقتدر بر سپیل اطرا از جمله آن نظایق هم در
 بسمله و هم در رساله مجدی از مبدعات صاحب متفاحی قس سیره نوعی اتفاق افتاده بی تفاوتی
 و تحالفی که عاثر بر این نظایر مصدوقه کریمه و لو کان من عند الله لوجدنا فی اختلاف اکثر

بخاطر آید و عند الامتحان یکرم الرجل او میاوند و الله المستعان و علیه التکلیل **تنبیه** مجلای
 لبابی حروف و آل فیثا غورس از میان آثار متبعان حضرت سلیمان علی بنیاد و علیه الصلوة
 والسلام اولی و اجلی مراتی دانسته اند ملاحظه جلال احوال و حدیث حقیقی را و تحقیقش آنکه حقیقت
 وحدت و یکتایی مقتضی عدم غیرت و منافی هر چه مشرب و بتوئیت و دوگانگی بوجهی از
 وجه و در اقتضای تحقق ادراک معایت و تعدد در او اگر چه بعض اعتبار باشد خفایایی نیست
 و کتاب معارف انتساب نازل السایرین قدس سر صاحب تحقیق ملخص این کلام اختتام
 یافته و روشن تر بر تویی که از نیر وحدت حقیقی بر مری عقول و او نام می نماید واحد عددیست که
 خصایص و احوال مندرج در جلال جلالش در سلسله متشکله اعداد کمال تفصیل می باید و برونق
 اصل گزارش پذیرفته که منشأ کثرت ثنویت حیثیت عالمیت و معلومیت بوده با اتحاد
 عالم و معلوم بالذات واحد عددی با آنکه نظری ذاتی از جمیع نسب و اضافات مبراست نظری
 مراتب تترلات حدی میسر ندارد که زیاده از آن نتواند بود و همه را با وحدت ذاتی ثنویت عادت
 و معدودیت لازم اوست و معدود و مقصود در هر یکی چه دو که فی الحقیقه یکیت پیش از و یک
 عبارتست از دو یک و ده که هم یکیت که از تقدم نه یک بر و از سایر یکها ظاهر شده خصوصیات
 کوناگون متنازک شده نوعیت محصل از انواع عدد و محقق بسی خصایص عبارتست از
 یک و یکی که با عدد سابق بر و صد و نود و نه باشد مثلاً حالش همان بود که گفته شد و ازین
 بوضوح پیوندد که آنچه در موطن اشعاری احصایی بنیاده افتاده در موطن ظهوری یا
 جنس در موطن شعوری یکیت و آنچه بنیاده صورت یا فصل یکن یا یک یا متعدد بتعدد خصایص
 و این امر محقق با قلام خفایق ارقام اسفل کشف و الهام بر لوح افاده و اعلام ارتسام یافته
 و ازین سخنان پر تو حد پس زیر کان بر سر این حال افتد که چرا با وجود عموم احتیاج و اشتغال

طبقات مردم در بیشتر از منه و احوال باستعمال عدد کسر را در درستی قواعد و ضوابط آن نرازی
 نبوده و خلاف واقع نشده و ثبات جرم در آن بمرتبه ایست که اگر فرضاً صحیحاً صوابتدقی
 مدعی خلاف آن کو یا شود عقلاً را از آن سخن حیرت و تعجب بدید آید نه شک و تردید
 در صحت آن و از بدایع خصایصش آنکه هر یک از مراتب اعداد آن از تنهایی را با آنکه
 از شمول حکم وحدت حقیقی و صدق نوعی که مبدا امور محققه با دست طاری شده و وحدت
 عارضی در انتساب سابق بر و جمله منظم در طی آن وحدت انظما پس الصور النوعیه فی الکرکبات
 الغصیه همه را وحدت ذاتی خود برقرار باقیست و نظیری ازین مطابقت منقول نیست
 عدم تقید به تنزیه عقلی را که در کلام صوفیه به تتریه در عین مودبی شده و نه در القایل شعر
 پاک از آنها که غافلان گفته اند، بلکه ترزان که عاقلان گفته اند و در جوامع الکلم ختم
 از قرآن و صحاح احادیث افصح بآن بسیارست و کفی بنیها للذکیاء خصوصیه الادانی
 قول عز من قایل حکیم خبیر لیس کثله شیء و هو السميع البصیر **تنبیه** از تحقیقات
 سابق مستفاد میشود که قاضی قضات فطرت سلیمه را که مجله جلالتش مستحلت بایشارت
 ذلک الذین القیم در حکم بر سحت و درستی اصول و قواعد عدد و ثبات جرم بران احتیاج به بینیه
 نیست پس از اموری تواند بود ثابت واقع فی نفس الامر که تغیر و تبدل پذیرد و اصلاً و شیه هر چه
 مطابق و موافق جهان امری اقتد میوشند از اد حقیقت آخره نماید و چون باین همه در بعضی
 او نام خطور کرده که عدد از امور اعتباریست که از اجز در مدارک و مشاعر تحقیق نیست توفیق
 کلام را معروض میگرد که حوراء حقیقی که تحقیقش در جان بیان و اعلان بر آریک مدارک محله
 تجلی بذاته لذاته جلوه نموده امر محقق مستمر است از لا و ابداً اجل و اعلی از امکان اطلاع
 غیر بران و یحذرکم الله نفسه و از انطلال و آثارش آنچه بر تو در ادراک عقول و او نام با تناسم

بهر و قصور در امثال این مقام بران می افتد بیدار و بیدار شدن امور است مستور که از شایان
 حضرت در حرم عزت و جلال لم یزل و لا یزال از شعور و آگاهی غیر در حجاب کبریا آفریدن و پدید
 آوردن آنست و بعرف اهل تحقیق شیونان ذات و حروف اصلی عبارت از ان امور
 در ان موطن هر یک باعتباری و هر آینه از ان هر چه بظهور آید جان تواند بود که از ان تجلی
 تعین پذیرفته و از مویات استرار مذکور و بلا تباهی امور مستورست مگر ای این کریم که و لو
 ان ما فی الارض من شیء الاصل من شجرة اقلام و البحر میده من بعد سبعة انحر ما نفدت کلمات الله
 ان الله عنده حکیم و حسب تطابق آیات افاق و انفسی بر و ان امور از علم بعین برو چه
 مشار الیه بطریقی خواهد که از اقتضای حکمت بالغه کلمات انسانی ظهور می یابد و بتفصیل گزارش
 پذیرفته و مقصود از تذکر آن احوال غرض این حال است که مخزن و نوات کجین رحمت نامتناهی که از
 توجیه جی فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق بر سیل استرار ظهور می یابد چون بوجدت حق
 بر ما از مقابله کثرت بر تبه رسید که در انودج مطابق ساختن غیبی در نظیر آن مرتبه یعنی قلب شکم
 تعین معنوی می پذیرد و عدد که مجلای لبابی حروفست و سخن در ان میرود عبارت از
 و منقول از موزات قدما که حکما که العدد عقل متحرک همانا اصلش همین سخن بوده
 آخراین خود نیز ظاهر است که در شریعات و عرفیات و فنون حروف و صناعات
 عدد در مدخلی تمام هست برو جی که از اخلال در ان البته اختلال بحال آن امور راه می یابد
 و جین حال نامری که جز در مدارک بشری تحقیق نباشد و او را بغایت مستفید می نماید دور و اندک علم
 بحقایق الامور **تنبیه** از سویات مرموز منقول از قدما حکما و مجلس بر آنچه گفته شد آنک
 بعضی از ایشان نقطه را بوجدت دو وضع تعریف کرده اند و از دو وضع آن خواسته اند که انشا
 حتی بان توان کرد و سابقا نموده شد که عدوت عبارت از مخزن و نوات نامتناهی کثر خفیت

در درجه که به عالم امر و عالم ملکوت و قلم اعلی یا و از ان رود و در نسخ جامع مطابق لایح غیبی در نظیر
 تعین معنوی پذیرد و پوشیده نماید که آنچه در موطن شهادت از محسوسات بمناب و وحدت
 در معقولات نقطه است بعرف مهندسان و از تأمل درین معانی و ملاحظه تطابق آیات افق
 و انفسی که از مغز نیست ظاهر کرد که در مرموز مذکور مراد از عقل بمن محفول تعین معین معین
 و از تحکیش وصول مرتبه از ظهور و غمایش که اشارت حتی راه یابد بان و از تدبر درین مقدمات
 و تذکر آنچه در عدد گفته شد بر تو حدس نریگان بران افتد که افراد و اشخاص در خارج از مدار که
 می نمایند فی الحقیقه ظل حقایق واحده اند و مجموع راجع تحقیقی واحد و کثرت راجع در خیال
 میسند و تحقیق نه چون نقطه جو آنکه دایره تمام مینماید و ازین مثال بوضوح پیوندد که موطن
 دیدن اشیا در خواب و بیداری یکیت و فرموده اناس نیام امریت محقق بی حمل
 خواب بر غفلت و ذمول مثلا و الله اعلم و علی **تنبیه** تفشیر است سخنان سابق و تا بهر
 نخل پانث آنک حب مستفاد از حدیث قدسی مقتضای اظهار کالات نامحسوس حضرت
 حقت جل و علی و از فرموده اول با خلق الله تعالی نوری روشن که متعلق نخستین حشر
 الی را نور خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم بوده لاجرم آنچه در باب ظهور و اظهار و
 و انتشار با غایت سرعت و نهایت قوت و اقتدار از آثار انوار مشاهده میرود در واقع
 و رای طور عقل اقتاده و لهذا از اهل نظر در بیان چگونه آن مختلف واقع شده و با آنک
 هر یک از آنرا وجه معقولیتی است هیچ یک از شبهه و شکوک خالی نیست و درین خفایا که در
 مولود سوم که ازل در انت کلمه آفرینش است نور یا صره نیات سماوی را از اولین
 فلک تا ششمین یک طرفه العین در می یابد و سه شش آنک پر توتیه کرامت و هو الذی
 یحببکم از وزن اعدال افزج بر بنیه حیوانات تام الخلقه می یابد و عکس بر حسن شرک

می افتد و بامر یک بعد از آنست یا آنکه نور بینایی بر چیزی تابد که اگر نور بود توری
بر و تافته بود و لاجرم پیش از تحقق نور علی نور وقوع باید و از نیست که اگر صد هزار کوزه
الوان و اشکال در مقابل با صره افتد بعد از آنکه از یک دیگر بیک لحظه در باید و بعد از باز
نمودن حال پرتوی از اشراق نیز نور که مظهر اقتضای اصل است نموده میشود که نور
نخستین که مخلوق اول است و مخاطب مکرم به جل در خطاب کواکب لما خلقت الافلاک
یا تقدس ذاتی از تغیر و تبدل چون بخدی رسیده که ذو وضع توان گفت او را بعرف
اسل نظر از بهجت اشتغال بر کمالات نامتناهی که آخر همان می جست بدعای مستجاب
اللهم انما الاشياء کما هی مستنبطه کثیره و وجهی که اطلاع بر آن گمان ینبغی سمت اشتغال
دارد و از آن آنچه در توان یافت از حیثیت جگونگی جوهرت و وقوع مثلا از مغز ای
و ما انزلنا الا واحدا کل بالبحر قیاس باید نمود پس اینساطی مجتهد در بعد از ترتیب
حصول سیکل عالم بر آن اکل و افضل اشکال باشد چنانچه هست و از حیثیت کیت که وقو
بر آن هیچ ممکن را ممکن نیست جدا آنکه بر حسب حکمت کامل مترل انا انزلناه فلیس له
القدر این نظم متقن عالم که در عین تغیر و بیقراری بر یک قرار استمرار یافته بر وضع بچون
والسما و یفنیها و انا الموسعون مرتب شده واته اجل و اکبر عما خاف و اظدر سجان
ثم سجان تنبیها لمان نیزان تحقیق که از مطلع توفیق طلوع یافت پرتو این حال پر شکا
انتباه یافت که پیکر عالم و اصل سیکل جسم کل که محل استوار رحمت رحمانیت مستدیر
نور اینست که از شدت ظهور و خفایا میگرد و از غایت صفا و لطافت و دوری که از کدور
و کثافت نمینماید عنفرتش را تا کیشی از اجزای ارضی نمی آید و از بدید می آید لاجرم طبعیت
جسم کل از سرایت حکم اصل مذکور سابق بر سایر مکونات حتی اکنه و جهات اقتضای ذاتی

و جوب انقال است و اشتغال انقطاع اینست که اهل نظر تعمیر از ان با اشتغال ظا کرده اند
و حدوث بسی امور یقینی الوقوع را چون صعود آب در انبوب مخصوصه مثلا علت موجب آن
داشتند و اگر نه مراد از اشتغال خلا اشتغال انقطاع باشد و جوب انقال که مقتضی طبعیت
جسم کلت و سرایت حکم اصلش چنانچه نموده شد اسناد تاثیر در حوادث محقق الوقوع
باد درست نیاید با قاعده مقرر نزد ایشان که سبب حادث در خارج از مدارک نیاید که البته
تحقیق جهان بود و حال آنکه این حال متنع را محال و از تذکر آنچه در کیت اینساط نور نخستین
سبق ذکر یافته و بعد از سورت انکار و قوت اصرار بر خلاف این فوق المحدث الاطلا و الاما
انکسار باید که چون منشأ حصول امتداد ابعاد مفروضه در جسم کل و اصل آن اینساط عدلی نور
بود که اول مخلوقات باشد پیش از حدوث و مکان و جهت هر آینه بعد از انتزاع آن اینساط
بخدی معین و رای آن هیچ نبود که خلا باطلان توان گفت آنرا که مراد از خلا بعد سیت که جسمی در کجند
و خال بود از ان و از وقوف برین که پیرون از جسم کل هیچ نیست اصلا معلوم کرد و رحمت
رحمانی را که هر چه از مستی بهره یافت یا خواها یافت از فیض اوست محل استوایش جسم مذکور
از ان حیثیت که مستدیر بر بسیط مصممست مشتمل بر جمیع مکونات و تحقیق این سخن را مزید
بسط در خورست و من الله العون والتوفیق تنبیه کشف طال مستدیر مشار الیه باین توضیح
مفصی بنصره اگر چه از سوانح و فتنه در سخنان محققان صوفیه ایما و اشارت بآن رفقه از جمله
عزتک ان الرحمة التي وسعت کل شیء الوجود و ان الاسم الرحمن واسم الحق من حیث کونه و هو
مخضا منسطا نوره علی امکونات الموجدة کما خبر سجان عن ذلك بقوله تعالى الله نور السموات
والارض ثم ذکر انب ظهورات النور و اشکله و اذ ظاهره اما متعرض کلام آن طایفه عالمی
مقام با آید از عرف خاص ایشان با خبر باشد تا بر خلاف مقصود و محمول نکرود مثلا وجود نزد ایشان

مخصوص اطلاق ذاتی بی ملاحظه نسبتی یا اضافتی اصلا متعلق ادراک غیر می‌نمیشود و این سخن
در اوایل این تنبیهاست نقل کرده شد و اگر در دیگر مواضع مستفاد می‌شود و اکثر مشرب ذوق
باشد خواننده را مثلاً نقطه جو که بر سیل تمثیل ثبت افتاد در نظر طفل صغیر و ایره نورانی
نماید و از منیر فی نفس الامر هیچ خبر ندارد و از ایرادش مثال نمایش مکنوناتست که عالم
آزاد جو و مستمر تصور میکند و بنا بر عرف عام بعضی از خواص در علوم حقیقی مفهوم از لفظ و
یکون در اعیان یا کون مطلق تفسیر کرده و آن نمایش در نظر شود آن طایفه ظل نور وجود
حقیقت که بر عالم و عالمیان می‌تابد و نمایش هر چیز آن قدر که باید از مدد فیض رحمت ایجاد می
بود که لحظه ملاحظه ما در سد جابج در سطوح مستنیر بالوض شامه چون در شب شسته بیدار است
تابش بر آن نه در آن رسد بهستی حادث بهمان سان رسد به آنجا نماید جو پدید و آن
سهو بود نسبتی استی بآن و آنکه یقین هست و بود لایزال مانا برتر از اندیشه و هم و خیال
و در کلام شامه این حال اشغال باشد الکن رایحه الوجود بسیارست و پیش از شروع در تنبیهاست
نموده شد که این مشاهده را درک خاص باید که بسی از دهانها را نمی‌باشد و بر حسب المبدأ و لما
جل پنجران از آن مدرک سخنان فایز بایر ابرج افق جل می‌کشد که باز دانسته دست راست
از پایش جب فساد آن در باید و بزعم فاسد خود ایشان را وجودی می‌خواستند و مخطی می‌دانستند و خود را
در می‌فکشتند و ارون و سبیل الذین ای منقلب یقلبون استغفر الله و ما نعبدا الا اياه
انما اشکوا فی و حزن فی الله مقصود اصلی درین ساق آنکه استوایان معانی که در تفاسیر
تذکره است بین الحصول افتاده رحمت عالم ایجاد می‌را در مبدع خستین از اجسام که اترل و اشل
ماتب کلیه است در قوس بدین ظهوری که اشتغال مخلوق اول بر سایر مخلوقات غیر متناهی
در نشأتین دنیوی و اخروی روشن گشته بآن تیر که اقتضای مستفاد از حدیث قدسی

مشهور از قبیل نور بوده و با توجه ذاتی تقدس از تکرار از اینساط انی او بزرگ و پیکر و حد
عالم تحقیق یافته و از تکرار نقطه جو الی تجدید بود و از نمود متناز شد و قرأت کتاب خویش کافیت
و انش پزده را در وجدان حال ساح غیبی که مبداء نمایش او را در موطن خالی طاری می‌شود
بی عرض آرایش طهارت و پاکی ذاتی او را و از ملاحظه این حال با تطابق نخستین ظاهر
کرد و در جسم کل را عرض انقسام بکرات سیزده گانه علوی و سفلی و نیز ترتیب علی کل حد
مناقاج نیست در بساطت اصلی و وحدت جمعی ذاتی او از تبیین منشأ تغییر و تکرار
متجاو از حد حصص و ضبط که در جمالیات از سفلیات و علویات متشابه می‌رود و عرض
بآن از باری توفیق مأمولست و هوشمند از اطلاع افتد بر بعضی و لطایف و دقائق متدبج
در کرب الرحمن علی العرش استوی مع قوله سبحانه و تعالی له ما فی السموات و ما فی الارض
و ما بینهما و ما تحت الثری **تنبيه** آنچه تبیین مأمول الحصول را از مقدمات
محتاج التذکر خواهد بود که گزارش پذیرفته یا از ان استنباط می‌توان نمود و روشن شد که حقیقت
نور آیینست از تنقید بوضعی مخصوص و جسم کل را که حصولش را استنباط آنی او ترتیب یافته
از وضع معین بین المکرز و محیط کزیر نیست و اجتماع این دو مقتضای متقابل را اقتضای
وضع دوریست بر دوام بی فتور انصاف بدیت سرشته است کوی جویای یار و ایم
در عین پرتاری بر یک قرار و ایم **اما** با آنکه این حرکت ظل توجه جبهیست که بفرموده نما
لان اعرف مودی شده و وجهه آن توجه ظهور مخفیات کزیری از انتها و اطلاع غیر برکنه آن
و ملاحظه این امور در و دیده تنبیه است و عثور بر آنکه مخلوق اول منضمین سایر مخلوقات
بمنح واقع شده میان باطن و ظاهر و جامع احکام طرفین از جانب بطون توجه ذاتی و تقدس
از تجزیه و تکرار و برأت از احتیاج بمخلوق در تحقیق حاصلست او را و عجب که ایمانی باین احوال

احوال بوده باشد در سخنان قدما از تصرفات او نام در آن معنی شده با ثبات جوهر فرد
 که مصدق علیه آن بر رخ مذکور میتواند بود آن الوصول تجوی از ظهور که ذو وضع توان گفت
 او را بعرف اهل نظر و العلم عند استیجاب و تعالی و چون منشأ کثرت ثبوت عالیت و تملک
 بوده و مقیبات جفیتین متقابل چون وحدت و احاطه و تاثیر از او متقابلات آنها این را
 امری که بر حرکت مشار الیه ترتیب یافته امتیاز علویات تاثیر آثار است از سفلیات تا اثرها
 بگردشی شامل هر چه را مقتضای حیثیت عالیت غالب بوده و چون غالب بر حیثیت
 معلومیت کمالات استلزامی حقیقت که هر چند ظهور یابد سپهری نکرده و در بقا آن حضرت از لا
 و اکبر انزه از عروض امری او را شبه نیست نمایش آثار هرگز آن نا بجا که هیچ محقق نماند در یکی
 از نشأتین و محقق مانده بقوت ازلی یابد کرده خواهد شد که در کرمیه از الله هو الرزاق ذو القو
 المین تال و توکم رزاق دال بر افاضه خیرات صوری و معنوی واقع شده و ظل آن قوت
 در مطن ظهور آثار اسم بزرگوار الظاهر غفر مغیر تر است بآن معنی که اصل هر چیزی و طست
 ارادت و قصد مخلوق از نو پیدا میشود از دوست و صلوح ظهورش مندرج در و از انشا
 مخفیات اندراج یافته در وزیر کان سر عدم احاطه آب که صورت علم حادث است تمام آنرا
 در بند و این هم که موجب ظلمت و کثافت او که اصل تیرگیار عالم افتاده است خفا بود
 پنهانی که آن پنهان در دوست کمال سپجانه و تعالی الحمد لله الذی خلق السموات
 و الارض و جعل الظلمات و النور و از اندیشه در محض این فواید متبیین کرد
 اگر در کرمیه الرحمن علی العرش استوی عرش بر مبدع نخستین از اجسام کلست و متضمن
 تمام مخلوقات محمول افتد چنانچه گفته شد تغیب آن بکرمیه له ما فی السموات و ما فی الارض
 و ما بینهما و ما تحت الذی جمع اجمال و تفصیل در غایت لطف و خوبی باشد حشرش آنکه

در اجمال کرمیه اولی و عموم اشتمالش چنانچه در شبهه متصور نکرده و ما فی السموات و ما فی
 الارض مشعر بتاثر و تاثیر فاعل و قابل تفصیلی جامع بود آن اجمال را و ما بینها موم بارتباط
 بین الماثر و المتاثر و نمایش آثار در ضمن آن و ثری نموده شد که سایه قوت از لیت و ما
 تحتش نقطه جوهری مرکز که حد فاصل میان غیب و شهادت اوست که وجه برزخیش بوضوح
 پیوست و مبدع غیر بود و منشأ تغییر و تکثر ممول البینین ازین بیانات بتین یابد و در
 تعقل از کیا بران تاب و اجمد سپجانه حمد ایوان احسان **تنبيه** ترتیب تیز علویات
 از سفلیات بر حرکت و وضعی دوری که گزارش پذیرفت از لطایف مندرج در مرقای اولکم
 ییر الذین کفرو ان السموات و الارض کانتا رتقا ففتقناهما استناد میشود
 ج در آن مقام کرمیه به نام ملام استکشاف احوال و احکام مخلوق نخستین است و اول امری
 که انبساط و دورانش تحقق یافته و ظاهر است که جسم کل را از آن حیثیت که یک
 مستدیر بیستیمشست چنانچه نموده شد امتیاز محقق سماویات از ارضیات اظهار
 و اقدام از آنچه بعضی مفسران گفته اند از رتق در آن کرمیه اشارتست بانطباق منطقین
 فلک الافلاک و فلک البروج و فتق به افتراق آن منطقه و در انقسام افلاک بنسبه
 ذی سعه و عناصر بار بعه معرفه فنون حکم و اسرار اندراج دارد و خوض در بیان آن بر سبیل
 تفصیل بمجالی اوسع ازین احتیاج دارد نکته اجمالی که باید بدینی تأملی در توان یافت آنکه
 اصول ارکان عالم را اجمالا و تفصیلا توافق بین و تطابق تمام با اسم بدیع النظام احد که
 با حضرت الوهیت در فاتحه سوره اخلاص بجزید اختصاص ممتاز است اتفاقا افتاد
 بروحی نوعی بترشح تفسیر منقول از بعضی بخاری و توفیقش را باید اندیشید که در واقع از کرا
 نمکانه علوی اعلی از همه متفرد است بکمال بساطت و برات از جهات کثرت داشت

دیگر متفق در جنبش مخالف جنبش آن یک در جهت و کیفیت و مشارک او در علو و احاطه
 نسبت با سفلیات اربع جانچه صورت تفصیلی اسم مشعر است بآن و مشیر بر تق و تق
 منقول که مقتضیات و لوازم مابه الاتحاد والاشترک در اندیشه معتبره مقدمست بر احوال
 مابه الافراق والاختلاف و انگاه مجلای هر یک از ارکان و اسم سیزده که مزایا و خصایص
 کمال جامعیت و احاطه کثرت و انصاح از ان با اصطلاح حساب انگ قویست بر واد
 اول عدد زاید و پریخ قوی بر چهار و سه عده اتمات اربع و موالید ثلث که ایشانند
 محل نمایش آثار متجده و مقترن کوناگون بیرون از چیز ضبط و شمار بر سیل استمرار و تواتر
 جامعیت مجرب عنایت این که سیزده را چون خصایص اجزاء مترتبه بنظم طبعی با هم
 اعتبار نمایند نو یک باشد حاصل کمال و محصل اسم همایون فال خجسته مال محمد ^{که از آن}
 تا ابد هر چه مست بآرایش نام نبشت صلی الله و بارک و ترحم علیه و علی آله و صحبه و سلم
 صل تحقیقاتی که بیانش بیون توفیق بر حسب مقتضای وقت اتفاق افتاد مؤیدانش
 در کلام کبار اهل کشف و یقین قدس سرهم اجماع بسیارست و از خصایص این زمان
 عظیم الشان آنچه بر تو اندیشه از مناظر عقول و اوام بران تابد و مستر شد از ادراک
 تقلیدات عادی بظهورت سلیمه در یابد و احد عددی که اجل و اولی مجایی و حرایبیست
 احوال و احکام وحدت حقیقی را و نظر الی ذاته بری از جمیع نسب و اضافات جو
 فی نفس الامر مبداء سلسله منسقه اعدادست انما حظ نسبت با مراتب تر لانتش که مظاهر
 خصایص و احوال مستحبه در واقع شده اند اول و اظهر آن خصایص و احوال انصاف
 اوست بنصیبت که از بیانات لوازمش وحدت و با کثرت و جمعیت در عین تفرقه
 و اقتصاد حقیقت نصف مثل مساوی را با جدایی از و و لو بالفرض فقط و ثانی جامع

بینهارا که واحد تواند بود و ضوئی دارد و صورت انصاف مذکور بر حسب حکمت جادی
 بروفق ارادت و قدرت باری سبحانه و تعالی و هم در موطن ظهوری و هم در موطن اشعاری
 ظل ظهور انداخته از پیکر مدور و حدانی عالم آنچه محل و محل تأثیر و سلطنت اسم بزرگوار بدیع
 آثار و الظاهرست جهان مصور گشته که پوسته نصف از ویداست و نصف نپایان و در کتاب
 مبین موصوف به هدی للتقین سوره آن که مصدرست بقسم و مقسم علیه حال کمال فائده
 مصحف آفرینش بحسب رتبه ذاتی صلی الله علیه و سلم آن که نصف محیط دایره ایست ظاهر نقطه
 مرکز مثال مشیرست بنصف محقق بر وجهی که مبتدیت از انگ باقی در کخیه انصال و انعام
 ذوالجلال و الاکرام اعلی و ارفعست از آنچه بظهور آمده و چون بین حال مستی است
 جانچه در مجلس متین شده صورت کلامی متلون اگر اول بطنش ایمان صورت اعتبار نموده
 مجموع بصورت کتابی مطرح اشعه نور با سر کرد و چنین بودن و آون و این صورت
 در کعبه و القلم و ما یسطرون القلم و ما یسطرون شامل هر چه بود و خواها بود و تواند بود و بجا
 الف و ادنون افتاده که بشابه غیب الغیبت نسبت بآن و تصویر و تشکیل این معانی
 بصورتی شباهت مستغنی و ن از دلیل این بس تمام آیت تفصیل ملول مجل ن و آون
 و القلم و ما یسطرون القلم و ما یسطرون و مضمون کریمه سو کند تمام عالم بما فیہ و ما یحویہ بما
 کان و ما یکون از آغاز اول ما خلق الله القلم باز الی ما شاء الله و چنین مقسم به غایت مناسب
 مقسم علیه باشد که محصل مؤداتش آنست که نعم بی شمار پروردگار تو که فایضت بر سیل تجدد
 و استمرار سبب افتخار تو و استغناء از غیر نگاه دارند از ارض و سمایست و مغزی و این لک لک
 غیر ممنون ای مقطوع که مضحکست و از تجدد و استمرار مذکور مؤید و موکد سابق و در صدق
 هیچ از این مقدمات حرازه و تمحل غیر از آنکه دیگری تصریح نکرده و طرزش آنوس طبع نیست نیست

و ما خداست بنای این لطایف حرفی واحد بود بوجی از وجه صورتین کمالی و کلامی می فرید
در آن و تفریق بجای لبان حاصل که منع عیون فنون حقایق و مقسم انفجار آنها را سر آرانت
و مقصود از این کلمات فرع عضائین نسبت با طالبان دانش از برای دانش و تخریبی
برائشال امر الا فخر صواها در فرموده ان لکم فی ایم و هر کم نجات علی قایده افضل الصلوات
و اکل الحیات و انما الاعمال بالنیات **تنبیه** منتجان طریق تحصیل علوم و سبقتان
در آن میادین را توقیف نخواهد بود در آن که تفسیر فواتح سوره ن برد جز از کیش پدیرفته اعم
و اعلی است از وجه مذکور در تفاسیر متداول محصلش موافق اقتاده با اصول مقرر در
اکامان از خصوصیت ولایت حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و از نیات
آن اکامی آنچه در حوصله بیان کجند آنک از کلام جمهور اهل کشف و تحقیق که و ارثان انبیا
علیم السلام و واصلان بر تبه ولایت ایشانند جان مستفاد میشود که بودن و بدید آمدن
عالم سایه مستی حقیقی حقیق حقیقت سبحانه و تعالی و مفهوم از سخنان بسیاری از ایشان که
بر سیل انتاج مسلک و ضوابط الگامثال از سایه آنچه بعرف عام مسادر بنمیشود
اراده و فتنه بین امری عدمی که بیدایی موهوم او را سبب بودن دیگر بود و از نمایش تنوع
اوضاع تعلیقات الیوار و استدلالاتی توان نمود بر اوصاف و احوال موجودی که صاحب
باشد چنانکه متوجه اب معوض از اشجار بر کنارش مثل مقدار از ابا حرکات و سکنات
شب و اوراقش در می باید و هر که بمدرکی که صوفیه آنرا کشف و مشایخه خواستند از امین
الیقین دانند که مخلوقات مطلقا ظل بود حضرت خالق سبحان و تعالی معنی مذکور از مطلق
ولایت محمد صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بهره در باشد بعضی از کباب ان طایفه بر بار
با مفهوم از عرف عام امری دیگر اعتبار فرموده اند که از ملاحظه ظل مراتبی یعنی درین بعد از انعکاس

نور با صره از سطوح مرایی روشن کرد و دلی شسته بر آن تقدیر آن مرئی معبر بایه عین رایی باشد
بشانی مخصوص ظاهر شده و تمایز اعتباری بین الظل و صاجه راجع بمقتضای حال محل نمایش که
حالش در تحد و انصرام بر دوام در سلک بیان انتظام یافته و بمدرک مشارالیه بودن مستعار
نایب ایدار عالم را بحق الیقین ظل وجود موجودش جل و علایین معنی دانستن عارف آگاه
از خصوصیت ولایت تائمه خاتمی را طراز طاعت سعادت سرمدی کرد و و الله حسب الكل
و نم الوکیل **تنبیه** یکا نکی آفریننده سبحانه و تعالی از مقرر داشت که کان الله و لم یکن لیه
شیء پس آفریده اول یکی بود مقدم برویکی و نخستین ذاتی که اطلاق دو بر و صادق نیاید این
عدد را حکم فطرت سلیمه بسی خواص بدیع عجیب مست از جمله جمع اضداد و احوال متقابل که از
نوعت اولین حضرت الهیست کما غیر متقرب با غایت قرب و نزدیکی بواجدا بعد اعداد
اقتاده از و که مقتضی ثنویت تفرقه محضت و منافات جهت وحدت بوجی از وجه وید
تحقیقش را مغزای مثل سایر که ماتنی الاثلث لازم کاین بر تحقق ماصدق نخستین یک و دو
ترتیب باید از اشراق نیرو وحدت حقیقی به محسوب کرد که در سلسله مشتقه عدد و همان
که بی او بود و بس پر تو و حدق بر و تافته و اول محسوب با و حقیقت آدم علیه السلام و از ملاحظه
فجادی این مقدمات یقینی و تذکر دیگر خواص اشین چون جمع ثنائین زوجیت و اولیت
بعرف حساب و فتح باب شفقت و شفاعت منشاء خصایص مترتب بر منقبت علیار و ثا
روشن کرد و از اطلاع بران در مصطلحات نایزان سعادت اکامی از خصوصیت ولایت
خاص خاتمی اندراج یافته که الحقیقه الحمدیه هی الذات مع التعین الاول فله الاسماء الحسنی
کلمات و هو اسم الاعظم و مقاصد بسی فراید از قصیده مقصود الثبیت مطابق این مصلح و دیگر
کلام آن زمره عالی مقامست چنانچه در صدر مقدمه گفته شد و چون مساق سخن بهمان انجامید

و در انشای آن بعضی امور ضروری العنود بران طالبان تحقیق را بوضوح پیوست و فی الجمله ایما
 رفت مخصوصیت شرب ذوق حق ختمی و امتیاز ایشان از دیگر کل شروع خواهر رفت
 در شرح آیات موفور البرکات و چون از آیات کمال خلاص ناظم و صدق نیتش جل
 سَعِيَهُ مَشْكُورًا لِقَاءِ نَصْرِهِ وَسُرُورًا شَوْلِ بَقُولِ اِيْنِ قَصِيْدَةٍ حَمِيْدَةٍ اسْتَوْجِبُ خُطْبَ
 و هم بحفظ و قرائت آن در عرب و عجم و او را شروع بسیار فایده ساخته اند و ترجمه آن فصیح
 بلنج پردازخته و در تحقیقات و تذهیقات متعلق بقانون عربیت و آیات غایت جمد
 بذول داشته و هیچ از وظایف سنی حیل بکثیره و قلیل نامرعی نگذاشته و با تحقیق این حال
 درین مجال از مقوله فضلیات ایراد غیر از آنچه بتین معنی بیت را از ان کریر نباشد نزد
 زیرکان و پذیر نیستند لاجرم وجه قصد آنکه عده در مسرح اندیشه و مطرح انوارش امری بود
 که بعلق مراد معنی مستفاد از فرایکثیره الفوائد عاید شود و تطبیق آن بر قواعد و فواید اهل
 و تحقیق بنا برین از وجوه محتمله اعلای بذکر و جهی انسب بسباق سخن اکتفا خواهر رفت و در
 ترجمه مفردات آنچه ماخذش در کتاب مصادر مفسر اصل و مشتق منه ضعیف متنوع تشکریا
 شود و منتقل گردد و در هر فزیده ما حاصل مغزی و فحوی پدید روشن و مبین به اسلوب
 از کلام از برای اعلام احوال و احکام ماده و صورت و غایت نسبت با مقصد و مرام و این
 الاعانة و الاعتصام و در هر مقام که بر حسب الکلام بحر الکلام فایده مجدد و پیونج باید از یقینیا
 ذوقی یا اتناغیات خطای یا تخلیات شعری که فی الجمله از نکته خالی نبود نیتش کلک و جهی
 مخدود بیان کرد و فی المثل درین محل که اول قصیده مطمح نظر بحث و پژوهش مفتوح است مقال
 اشتغال دارد بر چند گونه براحت استمال هر یک بوجهی بدیع منوال نخست آنکه مطلع صبح
 نخستین آفرینش محبت شناخته شدن حضرت آفریننده جل و علا بوده و در ضمن تحقیق آن

و جبهه

حال آرا ده و طلب فهم را خفایی نیست و ازین سر اقتضای سلیقه فصاحت صدارت ضعیف
 استغفار را انعام باید و هم از آن وجوهست تعقیب صاحب صدارت بمن وال بر ابتدا
 و طرفه آنکه این سه حرف را هم عده ارکان اربعه حقیقت شعارش در صدر حدیث قدسی
 مؤید الیه بعد از کن ضم شعر شعور و ظهور بحقیقت مخزنات بری از تناسلی کمتر مخف و در اینجا
 مفعول از انتقاع ناب کینچه بیرون مجبوری که در شان او صادق است مصدوقه شعاع
 نَقْلُ فَوَادِكُ حَيْثُ شَيْتُ مِنَ الْهَوَى ، مَا لِحَبِّ الْأَلْحَبِّ الْأَوَّلُ ، و حروف
 اربعه با هم بی تغییر در حرکت و سکون لفظ مستقل با عطاء فایده تام بی تحمل محتمل اخباریت
 و انشائیة بقانون عربیت مع التمه التي مضت و استنبات حاصل آنکه قصیده حمیده
 مصدر است بحر فی من حیث الزبنة واجب التصارح مشیر بهر مبداء آفرینش در افاده و بالذات
 مقدم بر سایر حروف در هر دو و ترتیب انفرادی و از دو واجی با دیگر وجوه تقدم و لطایف
 مصطلحات صوفیه نسخ مشهورش صدر است باین که الالف پشار بها الذات الاحدیة
 ای اخلق من حیث اول الاشیاء فی ازل الازال و بعضی از بارغان در عربیت مکتوم شده با آنکه
 الف اسم نمره است و اسم او با طلاقا لا واقع شده در نظم مرتب حروف بجایی مقرر نیاید
 للدوار الساری فی الامور کلها کا تقر فی موضعه و از وجوه مجوزت عنها آنکه ناظم با حسان
 در استحقاق مغفرت و رضوان ماسم چون فی الحقیقه در کینچه رحمت ایجاد می محبت جیبی
 باز رست که رأیت قصه شناکستری حضرتش افراخته و خاطر از دیگر اندیشه بکلی پرداخته
 مبداء و منشأ کل عشق و دوستی بر کمال را شناخته و نخست سلسال مقال در ان واد
 انداخته و گریان و حیران جان پشمان را مخاطب ساخته که
 آمِنْ تَذَكَّرْ حَيْرَانَ بِذِي سَلَمٍ ، مَزَجَتْ دُمُوعًا جَرَى مِنْ مَقْلَةٍ بِدَمٍ

۹

یا فیه از اعراض بمصدوق حال لاجرم لبان تعجب و توخیش باز می پیکد
 فَمَا لِعَيْنِكَ أَنْ تَلْتَ أَكْفَاهُمَا ۖ وَمَا لِقَلْبِكَ أَنْ تَلْتَ أَشْفَقَ يَهُمِ
المفردات عین لفظیت مشترک و مراد از وجسم القول و المقال گفتن و از واراده
 نمایند و اینجا جانت قال الامام الراغب رحمه الله فی وجوه استعمال القول یقال للمعانیة
 الصادقة بالشیء لقلوبک فلان یقول بكذا الکلمة باز ایستادین و باز داشتین هر دو از
 اول المعنی و الیهما و دیدن آب از دوم قلب یعنی دل الاستفاضة بهوشن باز آمدن و پیر شدن
 از عرض الهم و الیهما و بجای نهادن خیران از عشق و جز آن از دوم **الترکیب** فارجه
 و شرط مقدرای آن لم یکن کذلک و ما استقامی و جار و مجرور متعلق بمقدور مبتدا و خبر فعلیه
 ثلث و قلت و اکفاهما و متاخرتین شرط و ثانی مقول قول و ثالث شرط راجع او مابقی کما
 مکرر آنک جمله بهم که جزائیت مضارع واقع شده از برای تجدد و استمرار و محذوف العین
 و چون سوال بر سیل استیجاب موم استفسار رسول عنده است از متعجب منه شرطیه ان قلت
 الکفاهما استاتفاذ واقع شده و از حسن اتفاق که بر صدق نیست ناظم قدیس سره ترتیب یافته
 فک ادعاست در صیغه الکفاه که قاعده صرفی مقتضی و جواب ادعاست در و با و جواز
 امرین در صیغه مفرد تا واقف می شوند را مکرر این معنی کرده که محل ابصار موضوعی واحد است
 که دو عصب منشعب از مقدم دماغ پیش از وصول بعینین متصل میشوند بیک دیگر و چون
 باد و مقلد بتیده هر یکی مینماید چنانکه مست در واقع و ازین حکمت بآیه پر تو ذوق بینایا
 موفق بر آن امر محقق که وحدت ذاتی میست بر اکثران اسباب و آلات قاذع نیست
 تافه از سر مصدوقه الله و لا سواه آگاه کردند و التوفیق الالبات **بعیت**
 یقین است کما دل خدا بود و پس ما درین خود نیفتد بشک سچا پس

کن سو کاخر همان اول است ما ولی دیده عقل با احوال است حاصل الفحوی آنک چیست
 مردم چشم ترا که اگر کو بی باز ایستید از گریه و خواستی اشک زیر زرد روان می شوند و گریان
 و حیث مردل ترا که اگر کو بی با خود آبی و خواستی هوشمند باشد و فرزند زمان زمان حیران
 و سرگردان تر میشود و باز ایستیناف سوال کرده بروجهی عام و بر سیل انکار استفیاض
 اَحْبَبَ الصَّبِّ أَنْ لَحَبَّ مِنْكُمْ ۖ مَا يَنْ مَنَحَ مِنْهُ وَمُضْطَرِم **المفردات**
 لسان و المحببة بند داشتن از جوارم و از ششم نیز آمده الصبار سخت آرزو مند شدن
 از جوارم و التفت صبت بالفتح و فی الصحاح یقال رجل صبت ای عاشق و مشتاق الحب
 و المحبة دوست داشتن از دوم الانکام پوشیده شدن الانجام ریخته شدن آب و اشک
 الاضطرام زبانه زدن **الترکیب** از استفهام باستفهام مقام انکار اراده رفته
 و بحسب از افعال تلو بست و ان با اسم و خبر ساد مسند مفعولی او و ما در مابین زاید و عامل در
 منکم و منبج و مضطرم صفت دمع و قلب مقدر و منه هم صفت دمع مقدر و هم مقدر جهت قلب
 مقدر حاصل الفحوی آنک ایاندارد عاشق که دوستی پوشیده ماند در میان اشک ریزان
 شده از و سوز دل افروخته شده از و این پنداری دور انکار است و بالزوم الزام مخاطب
 ازین تخطیه و تغییر عام باز شد وجه خطاب که لولا الهوی لم تر قد شعاعا علی طلس
 و لا ارقی لذلک الباز و العلم **المفردات** دخول لولا اسم مرفوع می باشد که بون
 و لولش سبب نابودن امری بود که بعد از و آید و از جواب لولا گویند چنانکه لولا العشق لما
 بکیت اگر عشق بودی نمیکرستی تو پیش پیشتر بخوان اگر نه مفهوم کلمه واحد لولا است و خبر
 واجب لاذف مقدر ای لولا العشق موجود و نزد کسی ای اگر ترجمه کوست و نه از ان لا و فعل محذوف
 بر سیل و جواب ای لولا یوجد العشق و برای فرار افع است از تقدیری الهوی دوست داشتن

از چهارم الارقاقه ریختن آب و مانند آن از مایعات طلل آنجا مانده باشد از آثار محلی که جسی افتاد
 کرده باشد آنجا در طلت نموده و آنرا نوع از تنافعی باشد چون دیک پایه مثلاً الارقاقه ریختن
 از چهارم الذکر و الذکر یا در کردن از قول بان در حقیقت با اعتدال برآمده که قد خربان را بان نشیبه
 کنند کافال المتنبی **شعر** بَدَتْ قَمْرُ أَسْمَاءَ حُوطًا بَانَ، وَفَاحَتْ عَنَّا وَرَنَتْ غَزَا
 علم از اسرار کوست **الترکیب** چون فطنه آن بود که عاشق کوید انجام و اضطرار نه از عشقت
 جوابش را فربه موصول افتاده لولا الهوى قد مضى و تنه مصراع جواب لولا و تنوین در طلل عوض منا
 الیه که مراد از و بقرینه مقام آثار مثل حبیب و در مصراع ثانی لا مودت فی والفاء و لام در بان
 و علم از برای عهد و اشارت به بان در ذی سلم و کواه اضم و الله اعلم **حاصل الفحوی** آنکه گریه
 عشق بودی غیر یحیی اشک را بر آثار منزل محبوب و غمی بودی و پنجواب از یاد کردن درخت و کواه
 آن منزل و تابیته خطای، صدرت شعار شرعی از انقیاد امر و منی و استشهد و استهدین و لا
 یاب کاتب ان یکتب فزید و ثوقی بخشد باز سوال رفته باین منوال که
فکیف تنکر جبا بعد ما شهدت، به علیک عدول الذمیع والتقم
و اثبت الوجد خطی عین و ضعی، مثل البهار علی خذیک و البعم
المفردات کیف در اصل از برای استقامت از حالت کوید کیف زید ای علی حال هو و اول
 از ان جنانک مثل امیج ام سقیم صحیح مثل علی حال الصیحه ام علی حال التقم تم در سنت و لهذا
 بعضی نخاه کیف را از طرف شرده اند و جار و مجر و از شدت مناسبت با ظرف که هر دو کثیر الوجود
 در کلام و محتاج بفعل یا معنی فعل در حکم اوست یا آنکه ظرف فی الحقیقه جار و مجر و ریت بتقدیری
 و کیف اینجا از برای انکار است بر سیل تجب و تنوین الانکار محو کردن و ناشناختن الشاهد و کواهی
 دادن از چهارم العدل کواه راست العدول جمع التسم والتسم بهار شدن از چهارم الاثبات بنشین

در جای داشتن الوجد اندکی شدن از دوم الخط بنشین و خط کشیدن از اول و اینجا بمعنی
 مکتوبت و از فربه دمع خوابسته و العبر اشک فرو آوردن الضعی نزار شدن هر دو از چهارم
 و قیل الضعی التسم و التحوّل و مراد از و اینجا ضعف بید است و زردی جمره که لازم آن می باشد البهار
 کوا چشم و آن طلیت تیز بوی زرد رنگ که آنرا عوار نیز گویند و از آنجا در معنی غم گفته اند است باین
 اطراف شجریه سرخ ناز که انگشت خضاب کرده بان تشبیه کنند **الترکیب** کیف مدد بخار
 تعقیبی منصوب المحل اقتاده است از فاعل تکبیر ای کایا علی حال تکرر بعد مضاف بمضمون
 مام مصدری با مدح خوش ظرف تکرر و اضافت عدول بدمع و معطوف با و او بیانی چون اضافت
 خطی عبیره و ضعی معطوف با و و نسبت با محل ثبت آنست آن میناید که ضعی معطوف بخطین
 بود و مراد از ان و مراد از و لازم مذکور و اگر چه اول طمر است و مثل که از تو غل در ابهام نگذاشت
 با و جو و اضافت به البهار صفت خطی و علی خذیک متعلق به اثبت معطوف به شدت **حاصل**
الفحوی چون اراقت دمع مزوج بدم و سقم مستبغ شهاد و عدم رقاد کواه حال عاشقند شو
 عشقش بر سپیل سرزنش و استبعاد از انکارش می پرسد که پس چگونه انکار میکنی تو
 دوستی را بعد از آنکه کواهی دادند بان دوستی و عشق کواهی مان مقبول الشاهد آب چشم
 و بیماری و ثبت کرد و نوشت حزن و اندوه بر دو صفحوی تو سر شک غم و ارجیم خون
 و نزاری بدن زرد بکوه بهار و چون خطی را مکتب اصرار بر انکار نماید با صفا را قرار کرده که
نعم سری طیف من أهوی فارقی، و لحبت یعترض اللذات بالاکم
المفردات نعم حرف تصدیقت و مغشوش باور داشتن حکمیت یا بحباب یا سلب
 که از کلام خبری یا استقامت مستفاد باشد مثلاً معنی او در جواب قالم زید یا اقام زید تصدیق بر خا
 زید بود و در جواب قالم زید یا اقام زید تصدیق بر نخواست سری رفتن بشب از دوم استغفار

بمعنی خیال شایسته التاریق بچوایب کرد ایذن و اعتراض که از عرض مقابل طول خودست بچند
 معنی آمده است و الظاهر از حدیث ایجاد آمدن چیز نیست در آشنائی چیزی لذت در یافتن حالی ملایم خوش
 آیند ملت در خود و اهل در یافتن حال مخالف آن در خود **الترکیب** از برای بیان مصدق
 بر نم سری بصیغه ماضی اسناد رفته بطیف مضاف من موصوله محذوف العاید والواو للحال
 صاحبش فاعل از قتی مصدر بقاء تقییبی والباء للتعذیه **حاصل الفحوی** آنک عاشق از اضطر
 مذکور اقرار بصدق ملامت گزار کرده که ارای چنینست بیاد بسوی من خیال آنکس که دوست
 میدارم من او را بس بچوایب کرد ایذن و احوال آنک محبت و عشق در می آورد چیزهای ناملایم را
 در آتشا حالها ملایم خائک گویند اندر عشق که شیر زبون آید از و **است**
 بحسب کفر فاعل برون آید از و یک دوستی کند که روح افزاید که دشمنی بکوی خون آید از و
 و بعد از تصویر واقع خویش و تقریر شدات آن تشیید بانی معذرت را باز نموده
 بِالْإِيجِي فِي الْهَوَى الْعَذْرَى مَعَذَرَةً مِّنْكَ وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ
المفردات اللوم نکو میدن و ملامت کردن از اول العذر و العذر معذور داشتن
 از دوم المعذرة و العذری اسم آن و بنوع ذره قبیله ایست از بین که بکثرت عشق و شدت استیلا
 آن مشهورند و عذری منسوبست بآن و قد قیل شعر اذا ما تجا العذری من میده الهوی
 فذاك و رب العاشقین دخیل الانصاف انصاف کسی بدادن از خود **الترکیب**
 یا اداة نداست و با معنادی در قوت باین یلو منی چه صفتیت مضاف بمفعول و او را از فاعلی
 که مستدعی مرجعی تواند بود و کزیر و جار و مجرور معنوت بالعدرتی متعلق بآن صفت و ناصب
 معذوق معذری از قیل قبل منی و الیک منصوب المحل بود صفتیت معذوق ای مبتدأ منتهیه
 الیک و شرطیکه معنوش راجع بنی میشود معطوف بر اقبل مقدر **حاصل الفحوی** آنک ای ملا

کشته را

۱۱۰
 کشته را در عشق و عشق و عشق محقق رسیده قبول کن و بپذیر معذرتی که مصدرش از منفست و صفتش
 بتو و اگر انصاف می آوردی ملامت نمیکردی را شعر را خود دلی در دندست و ریش
 تو نیزم زن بر سر ریشش نشاند و چون بشت شکوی از شدت اندوه عشق بود از آن
 کلام اندک پسین یافت دعا گو و عذر خواه بتدارک شتافت که **است**
 عَذْلِكَ حَالِي لَا يَسْرِي عَسْتِيْرًا عَزَّ الْوُشَاةَ وَلَا دَائِيْرًا عَسْتِيْرًا **المفردات**
 العدد و دیدن و در کشتن از چیزی از اول الاستتار پوشیده شدن الحکم بریدن از و
 و منه اللسام للسيف القاطع الانحجام بریده شدن حال مفرد احوال است بمعنی متعارف
 و در اغلب استعمال مؤنث داشته اند سر معروفست و اشی غار و سخن کوراکویندک ایشان سخن
 خود را از برای رواج آرایند و الوشی راستن جامه نقش و نخار و الوشانه بعضی الغرما خود مننه
 و الكل من الثانی قال الامام الاغب رحمه الله استقل الوشی فی الحلام تشبیها بالمنسوج ووشاة
 جمع و اشیت بنیایر مخفی منقل اللام و او معذره که اصل من او و اوست و لاش مزه در و
الترکیب عذک حال بصیغه ماضی از برای تقال بر پنج رحمت الله جمله عاثیت و نصب
 بترج خافض ای عذت عک و بواسطه اتصال ضروری التقدّم بر فاعل و لاشا بر لیس با اسم و خبر
 مستأنف واقع شده تا جواب مالک متوهم انا مقتضای دعا مذکور گردد و با آنک معمود در اسم لا
 مذکور تنکریت تراضافت رفته بکجایت شکم ایما با آنک عاشق صادق جان کم نام و نیت
 نهاد سزد که هیچ از و از اضافات با و پیرای ظهور و نمایش نگردد و لا در جمله اخیر معطوف بمذوق
 لا و اول زاید است تا تاکید نفی را حاصل **الفحوی** آنک در کرد و دور باد از تو حال من نیست
 سر من پوشیده از جماعت غار و عیب کویان تا از سویای پر نیز توان کرد و نه در من قابل
 زوال و انقطاع تا خلاص از آن چشم توان داشت که کس باین حال مباد که مرا افتادست

و بعد از دعا بزبان تو دو و لا صد و قد حال میسند بادا که
 مُحَضَّنُ النَّصِّ لَكِنْ كُنْتُ أَسْمَعُهُ، **إِنْ لَجِبَ عَنِ الْعَدَالِ فِي صَمِّ الْمَفْرَدَاتِ**
 المحض ویژه کردن از سوم گویند محضه الود مثلا ای اخلصه آیه النصع والنصاعة بالفتح
 کردن بعدی باللام و بنفسه وباللام اجد از سوم و لکن که میان ماقبل و مابعد انواع مغایرت
 بشقی و ایجاب فی المعنی ضرورت اگر مدخول او جلد بود و او مدخول او اکثر نحو یان برانند
 که عاطفه باشد و عطف جلد بر جلد با افاده استندراک یعنی دفع تو بهی که از کلام سابق باشد
 شود و اگر با و بود مخفف لکن باشد از عروف مشتبه بفعل که موضوع است از برای استندراک
 مذکور و چنین و او را عاطفه توان داشت و اعتراضیه نیز بهر تقدیر فایده محقق ملغی از عمل مجزوا
 بود و لیس که از افعال ناقصه است با سکون عین که در اصل کسور بوده و بایست در تلفظ و انسب
 بعد و لیس که نفیست در حال اگر خبرش مقید باشد بزمانی و اگر باشد در آن زمان مقید بآن خواه
 ماضی و خواه مستقبل السمع و السماع شنیدن از چهارم و بمعنی قبول سخن بسیار استعمال رود
 و در اینجا جانشان العذل و العذل ملامت کردن از اول و از دوم نیز آمده است و فی الصحاح
 العذل بالتحریک الاسم و حکم عدم شنوائیت افراد و حیوانا **الترکیب** چون محضتی اخباریت
 و جذر بیت که تته اش از لواحق اوست انشائی مفعول واقع شده و چون اعتراف بخلوص
 موم قبول آن بود و سلوا از عشق استندراک از امتیاز است اسمع لکن معطوف کشته بر محضتی
 و مصرع ثان متانزه است جواب سوال سبب ناشنیدن نصیحت خالص و تقدیم عن العذل
 بر خبر آن مفید تخصیص و تغییر از عدم سمع بنی صم موم با استعراق در آن مبالغه حاصل الفجوی
 آنک بعد از دعا و بت شکوی زبان معذرت کشاده که بی هیچ غش نصیحت کردی مرا لکن
 قوت قبول آن نیست و ارج بر سستی که محب صادق در دوستی از شنیدن سخن ملامت گویا

کرت و مستغرق در آن و نه در من قال شعر من دل کان مبرکه نصیحت کند قبول ،
 من کوشش استماع ندارم لمن یقول ، و این حکم عام را از حال خود مثالی نموده بطریقی نموده
 که بین السابق و اللاحق بر رخ شده سوق کلام با حسن نظام و انتظام و رعایت مقتضای
 مقام باصل مرام انجامد که **إِنِّي أَتَمَمْتُ نَصِيحَ الشَّيْبِ فِي عَدَلِي** ،
 وَ الشَّيْبُ أَبْعَدُ فِي نَصِيحٍ مِنَ النَّهْمِ **المفردات** الاثنام کسی را بجزئی تمت
 کردن از دوم گرفته اند و تا متقلبیت از او و تمت بفتح تا اسم است و الجمع التتم جانکه
 تطبه و تعالج و اسند اتحال که مأخوذ است از کالت نصیح فعلی فاعلیت الشَّيْبِ
 و الشَّيْبَةُ سفید شدن موی از دوم **الترکیب** چون مقرای فریده مژگه مشتافه
 در بیت سابق مفعول واقع شده و اضافت نصیح به الشَّيْبِ بیانی و فی بحر و ریش
 که مصدر است مضاف بمفعول متعلق به اتممت و اسمیه الشَّيْبِ بعد حال واقع شده
 از مفعولش و تنوین فی نصیح بقرینه سیاق استعراقیست ای فی ای نصیحه کانت حاصل
 الفجوی آنک خرید تمهید عذر و تسلی ناصح را بر سبیل حسرت و ندامت میگوید بدستی
 که من تمت کردم ناصحی را که سفیدی مویست و رسیدن بسن پیری و کار بند نشدم آنچه
 بزبان حال در ملامت میگویم و حال آنک پیری دورترین نصیحت گویان است از تمهیدها
 که هیچ از آنها نسبت نتوان کرد با و چون اتمام چنین ناصحی مستبعد الوقوعست تحقق آنرا
 با منشاء شن بیان رفته که **فَإِنْ أَتَانِي بِالشَّيْبِ مَا أَتَعَطْتُ** ، ،
 مِنْ عَنِ جَمَلًا بِنَدِيرِ الشَّيْبِ وَ الْهَرَمِ **المفردات** الامر فزودن و بعدی الی
 المفعول الثانی بالباء و بنفسه از اول آماره پیاد فرمایند سو بر هر چه موجب ملال و حال
 کرد در عاجل یا آجل اطلاق رود و الا تعاطی پند گرفتن الا نذاریم کردن و آگاهانین قال الام

الراغب رحمه الله اذا راخباره تخويف كما ان التبشیر اخباریه بمرور و بعدی الی مفعولین
 و نذیر معنی مذرت مانند بدیع و مبدع الهم بخت پر شدن از چهارم **الترکیب** مضمون
 مستعد ان اتممت مستقیق کشته بمیتی مصدر بان و اما رتی صیغه بالغة است مضاف بمفعول
 و فاعلش راجع بنفس که از دل ماندن نامش نمی برد و من جمله متعلقست به ما انقضت و نذیر
 که نظیر بالقلمست در کتبت بالقلم و همچنین عن یامین که در بعضی نسخ واقع شده سببیت بر و غیره
 ما فعله عن فوری حاصل الفحوی انگ بن رستی که نفس بسیار فرمایند در اجار ما بدینند
 نذیر نشدیم کتده پیری و فوری ضعیف شدن قوت های بدنی که هر دو آگاهی میدهند از قریب مو
 و نذیر فقتلش از جملست و نادانی و چون جواز افعال در اکر ام انقیاف از قبایح اوصاف
 تخصیص نزد اشرف فرید ماست نفس را شیب تشبیه داشته ضعیفی انباشته بر لوح بیان نکاحه
 ولا اعتدت من الفعل الجمیل القری، ضیف الم بر اسی غیر محتمل،
المفردات الاعداد ساختن و آماده داشتن الفعل والفعال کلاما بفتح الفاء کردن
 از سوم و فعل کسر فاسم انت الجمال خوب شدن از پنجم و النعت من جمیل القری والقری از
 همان کردن از دوم و القری آنچه پیش همان نمند از خوردن ضیف که از اضافت خود
 همان را گویند که همان دارا و راضی میکند با خود و عیال خود الالمام فرود آمدن الاختتام از کسی
 حشمت داشتن و بعدی بنفسه و بمن فی الالاس انا انا حشمتک و احشمت منک استعجی و با بمعنی
 الالطمة الی الی **الترکیب** فعلیه اعتدت و دخول و عاطفه است و لا از ایدة تأکید فی
 استفاد از ما انقضت در بیت سابق که مطوف علیه است و من الفعل الجمیل میتن قری و مضمون
 بر واسطه شدت تخمیر و وفوت آن و فعلیه الم که غیر محتمل کسر شین حال است از فاعل او و محل
 جرت بوصفیت و ضیف و فاعل مستکنش عاید با و حاصل الفحوی انگ و ساخت نفس

بسیار فرمایند در ابیدی از کردار خوب که پسندیده شرع و عقل بود نزل همان که فرود آمده
 بسرن ای بالاتی و شرم داشتی و باز از سر سوز و نیاز بر خود رقم تقصیری دیگر کشیده که اعمال
 و رزیده و در اخفاء نکوشیده و نبوشیده که **لو کنت اعلم انی ما اوقن**،
 کنت سیرا بک المینه بالکم **المفردات** العلم دانستن از چهارم و آنچه علم تعلق
 گیر و با و اگر نه نسبتی تا به بود یک مفعول طلبد مانند علمت زید ای گرفته و اگر از قبیل نسبتی با
 که میان مبتدا و خبر اقتضای آن نسبت را بر دو منصوب آرند و مفعول دارند و ذکر یکین و دیگری
 جایز نشاند التوفیق التظیم الکم ینیان داشتن را از نذیر بدین مرد و از اول کم و ورق
 نیلجست فی الصحاح الکم تبت یخلف بالوسنه تختخت به **الترکیب** شرطین فریده که شرط
 و خبر واقع شده محض مضمونش تخمیر و ندانم است از تقصیر در توفیر ضعیف که عبارت
 از سن پیری و جان زیستن که مقتضای مغزای البرکه فی اکابر کم باشد فی المعنی موکد و مبین
 سابق است و لهذا مفعول اقتاده حاصل الفحوی انگ اگر بود من آگاه از آنک تقظیم
 نخواهم کرد همان پیری را مناسب حال و معاش کم می پوشیدم سری که ظاهر شده است را
 از و موی موی من فرو گرفته بر نک و سینه تاسیه روی سپاه موی منفه ماند و سیاهات
 پیری سپید کردن موی پوشیدن، حقا که بود بریش خود خذیدن،
 و چون از جاده نفس تازه عاجز افتاد زبان تخر با پستقانه کشاده که
 من لی یزد ججاج فی غوایها، کما یزد ججاج الخیل بالجم
المفردات الی و باز کرد اندین از اول الجاج و الجوج سرکش کردن پستور و غلبه
 نمودن بر سوار از سوم الغوایة و الغی که راه شدن از دوم و خیل است را گویند فی المعنی جمعیت
 و مغزوی از لفظ خود ندارد و کم جمع جلاست معرف کلام **الترکیب** من لیکذا و کلام

خبر

البد و ص

فصلی شیوع دارد بنقدیر فعلی خاص مثل یضم و تکفل و مراد از آن تمنای مدخول باو تحمیر
بر فقدان آن پس اینجا بر و متعلق باشد به یضم مقدرو مضاف الیهش که مصدریست بمعنی
اسم فاعل عبارت از نفس آماره و از غایت شعف بحصول آواز از آن طغیان آماره رود
و باز داشتن ضامن مطلوب را تشبیه کرده برودن و باز داشته شدن سرکش از سر
بلکام و تشبیه به بصیرت او داشته که دست بر وقوع رد بر سبیل تجدد و استمرار اظهار الفا
الاصطلاح حاصل الفحوی آنکه متحیر و متحیر میگوید که متکفل و یادور میشود مراد بیان آوردن
نفس خود را سرکش از کراهی و میل بنا بهی خانک باز کرد آینه شوند اسپان سرکش
نا فرمان بردار از سوار بلکامها و چون ندامت و انابت از تنبیه مسلک باز کلام از آن
مقاسبت نسبت با منبع قویم طریقت نخستین مرطه افتاده تنبیه بر وظایف سپردن آن راه بنیاد
نما که فلا ترم بالمعاصی کنز شوقها، از الطعام یقوی شوق النهم،
المفردات از دوم جستن از اول المعصیه والعصیان نا فرمان کردن الکسر شکستن
از دوم الشوق از دو کردن از چهارم طعام خوردن را گویند مفردات امام الرافع رحمه الله
ولا یحضر علی طعام المستحکین ای الطعام التقویة نیز و منکر داندن النهم بفتح العين
سخت جوییدن بر خوردن از چهارم و بکسر نافت منه **الترکیب** فافضی است بتقرانک
اذا كانت النفس الاثاق بهذه المثابة فلا ترم و خطاب عام و کسر شوقها و مصدر مضاف اول
بمفعول و ثان بفاعل راجع باماره بقرینه سیاق و مصراع دوم مکرر و مبین اول و لهذا مفعول
حاصل الفحوی آنکه پس مجبور کردن معصیت شکستن آرزوی او و باز استادان از متلذذ
جسمانی بتصور آنکه چون در ادش باوری خرسند کرد و اشتغال نیران هوا و سوپیش
فرو نشیند چنانچه متذاد با تقیاد و ساوس شیطان از یافتن مراد مایل تر میشود بطغیان و فساد

بدرستی که خوردن طعام قوی ترمی سازد و رغبت و آرزوی جوییدن بر خوردن را
بجاگوالات و مشروبات و این سخن که مؤید سابق معاضد شسته بتثلی لایق موافق که
والنفس کالطفل از تنبیه شب علی، حب الرضاع و از یقطعه یقطعه،
المفردات مراد نفس اینجا آنست که متکلم تغییر از آن بمن کند بزبان که باشد او را طفل گوید
ما دام که از شیر نیازی باشد قال الامام الرافع رحمه الله الطفل الولد ما دام نافع و اطفال جمع او و مؤید
تیر معنی جمع آنها قال الله تبارک و تعالی او الطفل الذی لم یفطره و الاسمال و کذا استثنی الثبات
و التشبیه بالبدن کودک الرضاع بالفتح شیر خوردن الطعام از شیر یاد کردن هر سه از دوم الانقطاع
مطامع الطعام **الترکیب** عاطفه مضمون این بیت را معاضد مصراع ثان در بیت سابق
ساخته النفس کالطفل افاده مشابهت نفس بطفل میکند و با ملا حظ و چه شبیه که بدو شرطیکه سبیل
استیناف او داشته و چه معاضدت متا الیه با ظاهر میشود و کاف تشبیه را بعضی از جاوه فحوی
از متعلق داشته اند چون با و مین در کف بانه و ما من احد و لولا استماعی در مثل لولای و لولا
برای سپهویه و لعل و حاشا و عداد مواضع که مدخولشان مجرور افتاده و جمود رخا از متعلق
بمقدری عام داشته اند و در شب مسند تفسیر طفل تفسیر معنی حرص او گرفته و بیان معنی تفسیر
نموده میشود که از لفظی غیر موضوع له او داده نمودن با سالیب مختلف کثیر الوقوعت از جمله آنکه
با معنی لفظ مذکور معنی لفظی دیگر مراد باشد بقرینه استعمال موجود بر خلاف معهود جو ذکر صله
فعل دیگر مثلاً که بینا نوع مناسبتی بود با او افاده جمع بین المعینین را و تغییر از این اسلوب
بتفسیر رفته مثلاً ذکر علی که صله حرصیت باشد بشرط باراء جمع بینمای شت
حرصیاً علی و اولی در افضاع از مقصود آنکه مذکور متضمن فیر اید او سازد بحالیت تقال
فی قوله تعالی و لتکبر و الله علی ما یکلم ای لتکبر و الله عابدین علی ما یکلم و بر عکس آن هم روا

و آنکه قید مفعول باشد حال چنانکه احد الیک فلاناً ای انی الیک حمد حاصل الفحوی
 آنک نفس محو طغلیت که او را اگر طبیعت خود فرو کرد ای بدوستی شیر خوردن بر آید و تاسنی
 که از توجیع نماید بکمیدن بتان الاید و اگر کم در خدی او را ازان باز دارند و جذر و زبا که
 صبر نمایند از اندیشه آن بکلی باز آید و دیگر چپتن آن نگراید و خلاصه سخن آنک نفس انسانی از جای
 که دارد و لمهست هم بخور و هم بتوی و تخت پر تو شعورش بر حیات و و هیات می یابد
 و چیزی دیگر در می یابد و از آنها جز غرور و شر و زنا و زنا و ظاهر است که همان بر آید انستش بتویا
 زیادت شود و شعش افزاید و اگر او را ازان باز دارند و بر استقنات انوار شرع و عقل
 کار بند فطرت اصلی رجوع نماید و بصیقل نفوس رنگ کدورات عارضی که از تعلقات کونی
 اندوخته از ذات جوهر قدس بر آید و هر آینه مجذوره مقصود جبر بکشاید و در سلک توفیق
 یا قحان قذاطله من زکما انتظام یابد و ذلک ما کتبنا و چون طالب تحقیق را بپشتکشاف حال
 نفس از نهات ضرورت نموده میشود که هر که اندیشه بر قرائت کتاب کافی خویش نماید و بگوید
 احوال و اوضاع که او را از صفت باز رو نموده باشد بیاد آرد و بفطرت سلیمه در تواند یافت
 که گوینده من بجان نیست که از تغیر و تبدل احوال بدن حق فساد و بطلان بسزا اعضا و اربالها
 تغیری زیادت و نقصان طاری نمیشود بلکه در جمیع اوقات و حالات همان بود بعینه که در جانی
 از احوال ماضیه که بر تذکر سابق بران قادر بود و بایکمال و کمال بساطت که هیچ وجه تجزئی ممکن
 او را پیوسته فنون آثار کونا کون و انواع تصرفات مختلف متماثل و متقابل چندی بالذات
 و جذبی بوساطت قوس و آلات از و صدور می یابد بعضی بقصد و شعور و بعضی با عدم شعور
 از شعور مثلاً حافظه و روی که روان خواند آن از دیگر اندیشه نیاید اما
 خواندن و متفصل از غلط و غیر اندیشه بدیگر غلط و این متوهم که دو دانده اند

بلکه هم نیز مانند اندمان آن بری راست رود برقرار مانده و در اندر طرف آشفته و آشفته
 بینا که جز در فرق اندکیست اما ناصیه هر دو بدست یکیکست و فاد و بد و تعلق بدن
 بی مخالطه و آمیزش تا وقت وداع و انقطاع بیکخط مدیج حال از احوال از محاطت او و صیا
 اجزای مختلفه الطبیعیات از انحلال غافل و زایل نمیکرد که از اموت بدن لازمست و از
 درین امور بر تو حدش و عثور از کیا بران افتد که اونه جسمت و نه جسمانی و نه از قطع علاقه
 بدن ضایع و فانی و حقیقت آنک نورست فایض از نیر فضل و نفی فیه من و وجه که از رو
 اعتدال مزاج که بر کرامت ثم استواء ترتب می یابد در دار الطلعه بنیه آدم بر تجویف آیه
 قلب تافته و در لطاف و اقطار بدن انتشار یافته و این تابش و نمایش آن متصل بسبیل تحفه
 تا انسداد کلی آن روزن امتداد می یابد و ازین بوضوح پیوندد و سرفرونده شیب این آدم
 و یشت فی خصلتان الحس و طول الامل چه بدن که می میرد آگاهی ندارد و ازان و آنکه میداند
 نمی میرد و حرص و امل که در نهاد مردم باشد و با متدا و زمان اشتداد می پذیرد و اقل آنجز از احوال
 نفس طالبان دانش را باید که ملحوظ نظیر بصیرت باشد نگاه داشته طک توفیق شد
 و التحقيق عند الله للکیم العلم الذی قال سبحانه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و نعلم
 مرحوم و الله غفور رحیم بعد از آنک حال نفس شرح داده زبان تحذیر بر کشاده که
 فاصرف هواها و حاد زان تولیه و ان الهوی ما تولی یضم او یضم
المفردات الصرف بگردانیدن از دوم و الحذر بر پیر کردن از چیزی از چهارم التولیه
 و الی گردانیدن التولی ولایت راندن و بکار کسی قیام نمودن الاصماء صید را جان زدن
 که از نظر زفته بمیرد الوهم معیوب گردانیدن از دوم و اصل معینش شکستن است بی جدایی
الترکیب فارصیه است و مفعول ثانی تولیه غیر مذکور ای امر این الامور و مصرع ثانی

متناهی است بین سبب امر عام نظیر ان الطعام بیان سبب نهی عام و شرطیه که او آتش منسوب محل
 واقع شده بمفعولیت توتی خبر آن **حاصل الفحوی** آنک چون چنین است پس بگردان روی
 آرد وی او را که بکل بسوی و نیویانست و یک بر طر باشد از آنک حاکم گردان هوای نفس بپایانیش
 بر کاری از کارها خویش بدستی که هوا هر چه را و ال فرمان فرمان شده و در طر هلاک اندازد
 از این خبر یا معیوب و منکوب سازد و الحذر الحذر و چون ام بصرف سوی و تخریر از استیلا
 آن موم حصول منت کاه اشتغال نفس بغير از مستلذات مقاد و امن از و در آن حال نیز
 منقطع فساد بر عایت حرم ارشاد در فقه که **وَدَاعِيَهَا وَهِيَ فِي الْأَعْمَالِ سَائِمَةٌ**
وَأَنْ هِيَ اسْتَحْلَتْ الْمَرْغَى فَلَا تَسْتَمُ الْمَفْرَدَاتِ الرَّغَى وَالْمَرْغَى جَوَائِدُنْ وَجَرِيدُ
 از سوم و المرغى جواکاه و المرعات المرافقة و المحافظة التوم ج کردن از اول السامه ج مانند
 الاستحلال شیرین شردن و خوش کردن چیزی را **الترکیب** بارز در اعمار اجمعت
 بنفس واسیة بعد از و حال از و مدخول آن شرطی فاعل مقدری مفسر استحلت و ج البصير
 بغا و شرط ثانی معطوف بر اول معطوف بر بیت سابق **حاصل الفحوی** آنک حاضر و حاضرت
 باش بنفس را در حالتی که او جویده باشد و سعی نمایند در کار ما و اگر نیز بظاهر خوب بود
 و از حسانت محسوب افتد غافل مگرداند و چون شیرین شرد چه آگاهی را از ان اعمال
 و بی کلفی اشتغال نماید بآن چنان او را آنجا که بر پیل عادت ایشان نماید و این اجزاء
 العادات من اذ العبادات هیات هیات و چون لبیت حکم این شرطیه زیس
 ظاهر است از این تبیین تعلیل آیین باز نموده که **كَمْ حَسَنَتْ لَكَ الْمَرْءُ قَاتِلَةٌ**
مِنْ حَيْثُ لَمْ يَذَرِ أَنَّ السَّمَّ فِي الدَّسَمِ الْمَفْرَدَاتِ کم خبریت مراد بحثین اینجا
 اظهار حسن چیزیت و نیکو شردن آن مرء مرد و مرء زن و یقال امرء و امرءة القتل

کشتن از اول و مقصود اینجا در ورطه و وبال افکندنت چیست ظرف مکانست لازم الا
 بجله گویند اقوم چیست یقوم زید و نکو بند چیست زید الدری و الداریه داشتن بعدی بالباء و
 از دوم سم بفتح فاز هرست و بضم هم آمده و سم بفتح سین چریت و بکسر جوب و از جوبی سیر
 اراده امور مرغوبه کنند و هو المقصد **الترکیب** کم خبری نیز عرات مقدر منسوب
 المحلست بظرفیت حسنت و فایده تقدیم للمرء بر متعلق تجیل تحذیر از عرض قتل که مقتضای
 مقام مزید اهتمام بآنست و مدخول من تعلیلی متعلق بحسنت که عبارت از مضمون جمله مضای
 الیه چیست یعنی عدم علم بآنک سم در دم اندراج دارد **حاصل الفحوی** آنک بسیار بار
 آراسته است و نیکو فراموده بنفس لذتی را که مرء در آکشته و در معرض سختی و بدبختی اندازد
 از اینجا و بآن سبب که ندانسته آن نادان که زهر ملک گزاینده در جزئی مستلذات حالی
 خوش آینده حال است و متداول غافل عاقل یا الله منها بفضل الشامل و چون عذارا در تقویت بود
 تاثیر تمام روشن است آنچه نفس را از اشتغال بان میل قوی تر کرد و بجانب صلاح یا فساد از پس
 عذار بدن داشته و ترک و متداول از اگر پسنگی سیری انگاشته و لو اس آوارام بر حسب سابق کلام چنین
وَأَخْشَى الدَّسَائِسَ مِنْ جُوعٍ وَمِنْ شَبَعٍ مَا قَرَّبَ مَخْصَةَ شَرٍّ مِنَ الْبَخْسِ
المفردات المشیه و المشی رسیدن از چهارم الدس پنهان کردن و پنهان و پنهان دان
 از اول و سبب جمع و سیب است فعلی معنی مفعول و پیشتر در خبر ما نگویند استعال نمایند
 الجوع که پس شدن از اول الشبع رسیدن از چهارم يقال شبعت جزاؤ من جزیرت از اقضاء
 خصوصیت ماده کلیمه است عجیب الشان بهمین ترتیب تته هر حرف دیگر غیر از حروف میل
 و فاک فرض کنند چون **أَرَبُ تَأْسُرُ** مثلاً در عربی بین ماده اصل لفظی بود مستعمل بیشتر آن
 در محاورات متداول و با آنک اصل ماده اش دو حرفت بهشت صورت و رو یافته آنچه بر تو

استواران تافته و بحسب قواعد و ضوابط نحوی محل مخالف ادباً و تباین آراست اکثر بصیرت بر آنند
 که از حروف جازه است و دیگر بر آن که سمیت مبنی و جانبین را در تقویت رای خویش دلائل
 روشن و سخنان موج و از ما علیه الاتفاق استحقاق صدر است و از شایع کتاب منقول که النجاة
 کالمجمعین علی ان رب جواب الکلام اما ظاهر او مقدر فی فی الاصل موضوعه جواب فعلی
 منقوله الا یجوزون رب جل کریم اضرب بل ضربت و درین هم نزاعی نیست که در اصل
 وضع از برای تعلیل است و استعجالش در تکلیف مرتبه که اراده معنی حقیق از و بغیریه احتیاج دارد
 و بر آگاهان از خصایص این زبان پنهان نمائند که بسی حقایق و دقایق در ضمن امور مذکور اندراج دارد
بیت مرد باید که بتواند بر دانه عالم پر از نسیم صباست محضه جوع مفرط را
 گویند و فی مفردات الراغب قوله تعالی فی محضه ای مجامع نورث خص البطن ای صورته الوخا
 ناگوارنده شدن از حرام و تخم فساد معده که از پر حوزون بود و احدی محضه و فاو و او بوده و بنا
 چنانکه در تم **الترکیب** و اخذ الدسائیس معطوفست بر اعمای و من ابتدایی با مجرور
 حال است از الدسائیس ای حاصله من جوع و من شبع و تکریر مخوف با استقلال بدخول هر یک
 و وجوب اندیشه از ان و فارغ فایده تعقیب کلام است با تخفیل شاید و فعل رب که ماضی
 باشد بدعای مقدرست شل حاصل وقوع و مجرور با و که جرعه نتواند بود محضه و شرین الخ
 صفت محضه واقع شده با ادا حق تبارک از تو حد و تکلیف محضه و وقوع التخم جنس با جمع موقوف
 بلام و محلیت جر صفت بروایت رفع شرط است **حاصل الفحوی** انگ بترس با جزایش
 از طاهای پوشیده حضرت که نفس را از جوع بدید آید و از شبع روی نماید و غر و مشوا و احض
 اواز بعضی لذات که بسیار وقوع یابند که پیشگی بغایت رسیده بود ترا سیری بیفصله بخانه
 جز نذاین جمان بود و با سانی و واپدید و ضرر آن نفسانی و نفس مشکل که از و آنچه در آن

مصرع ذمه زار و وی که در انگیزه و ما و چون غرض اصلی از بازداشتن نفس از آرزویش
 که توجّه اوست بشیطه مقصد حقیق و دوام ملاحظه و مرا تبه آن و چشم جهان بین که از مغز خفایات
 صور تفرقه این مال مال مایه الاشتغال و هم و خیال می باشد اعظم موافقت از حصول این حال
 سعادت مال لال زلال مقال را بصواب چشم چشم اجرا فرموده که
المفردات الفراع ریخته شدن آب از جبارم و استفرغ انجا طلب است الا تملأ من
 محارم جمع محرمست بمعنی حرام الزوم لازم شدن بعدی بنفسه و بالآب از جبارم الحیة و الحقیق
 بازداشتن طعام و شراب از بیمار و بعدی الی المفعولین از دوم التذم و التذم شیان شد
 از جبارم و بعدی بعلی **الترکیب** انکلیت که برای تاکید دلالت بر وقوع می نمود
 بقدر مصدرست صفت عین نمک از کثرت و ذنوب محقر واقع شده و دیگر وجه اعراض ازین
 اظهر حاصل الفحوی تمام فو دریز اشک را از چشم که تحقیق پر شده از آنچه اشتغال بان حرام
 و اعراض و اعراض از ان واجب لا کلام و لازم و مداوم بر میگردن از مشتتات نفس
 باش بدوام ندامت بر ذلالت گذشته و به نیزان بیشان که اخن که تا غایت بواسطه اشتغال
 با غیار از شامه انوار استبشار بوعده دیدار در حجاب غفلت و پندار مانده و تبه درین حال
 و کیف تری لیل بعین تری بها سواها و ما طهرتها بالمدامع و چون
 تحسین عصیان که از نوع گرام انسان صدور یافته منسأتش تسویل نفیس بوده و نفیس
 البلیس که با کمال عداوت با ظهار نفع و نیک خواهی بغیبت او را میسر نماید که
 و خالف النفس و الشیطان و اعصهما و انهما محضاک النفع فالتهم
المفردات الخالفه و الخلاف یکس خلاف کردن و عصیان چون عدم امتثال و زمان

بزود موقوف باشد باری یانی و ازین جهت اخلاص است از مخالفت که عدم موافقت
 و لهذا باو عاطف جمع کرده و در **الترکیب** بقریه این شرط همان فاعل فعلیت
 محذوف که محضاً مفسر است و مرفوع متصل بواسطه حذف عامل مفصل و جمله جزایی
 مفعول از قراین وافی و رعایت قایده محذوف و چون امری است سخیس افتاده عطف
 شرطیه بر خلاف ای و اثتها علی تقدیر محاض النعمه علینا توفیه لقی المبالغة بلکه آن جمله
 اعتراضیه است حاصل الفحوی آنکه مخالف باش نفس را و شیطان را و موافقت منهای
 ایشان را در تحصیل آنچه جویند و عصیان موز و فرمان مبرم هر چه فرمایند از کن و مکن و اگر ایشان
 بغرض محال بیهیئت خالص از غرضی فاسد کنند شتم سازند و در او نسبت کن بجدید و زور و
 کز ایشان جز اینها نیاید صد و در او مؤید این سخنان است آنچه از حضرت مسیح علی نبی و علیه
 الصلوٰه و السلام که بلیس ظاهر شد برو گفت قل لا اله الا الله و در جواب فرمود که
 کلمه حق و لا اقولها بقولک و چون سواره نفس آواره و شیطان در چپتن امور دینی
 و نبوی یکی مدعی میشود و یکی مصدق و مقتوی و بسی شر و فساد از آن می زیاید که
 ولا یقطع بينهما خصماً ولا حکماً ، ، ، فانت تعرف کید الخصم و الحکم
المفردات الاطاعة و الطاعة فرمان بردن خصم بمعنی متعارف مفرد اللفظ استعمال نمایند
 در همه حال از افراد و تشبیه و جمع و تذکیر و تانیث و تشبیه اش وارد شده و در جمیع خصوم آمده و خصم
 بمعنی خصم است و جمیع خصما و حکم بمعنی حاکمت و بلسان اشتراک کسی را گویند که از جهت بخت
 حاکم گردد تا حکم او و نزاع بین الجانبین بر وجه صواب و صلاح ارتفاع یابد المعرفة و العرفان
 شناختن از دوم کید جلیل است بقصد آید و اضرار و در کرمیه کذلک کذاب یوسف منقش انداز
 حال برادران بود و بدربار مستظمار حسن مال منتظر و الکید و الکیده بدسکال کردن از دوم **الترکیب**

نکته تکرار لایفه است که در من جوع و من شبع نموده شد و بیان استفاد از من قبل از زمین واقع
 چنانکه در اناس خطبه فی روضه و اخذت من المال بایکفی و درین تقدیر بمعنیست قبل ازین
 که مفسر باشد بحد کوری بعد از مجرور بمن بصورت عطف بیان کانا فی شی من خطبه فی روضه و
 هذا نظایره و مدخول فاعل تعلیلی در نسخ تعلیم نیز وقوع یافته بمعنی تعرف حاصل الفحوی آنکه
 و فرمان مبر از نفس شیطان نه خصم ارز و طلب را و حکم فرماید به تحصیل مراد خصم را و چون
 نمی از اطاعت و فرمان برداری حکم و اضافت لید با و ظاهر امر و نمیناید رنگ این شبهه از امر
 اندیشه می برد اید که پس تو من شناسی و خیدانی جلد و فریب خصم و حکم را و اشعار نموده بوا
 که این امت کریم را در حرب صغیر از کید و مکر خصم و حکم وقوع یافته و پرتو شینا عیش
 بتامادی آیام بر خواهر و ضمیر انام از خواص و عوام تافته یعنی چون در جهان قضیه آموخته چگونه
 هوشمند فریفته خصم و حکم نفس و شیطان کرد و شعر عجب بین که رو بکند قصد شیر ، ، ،
 شده مکر بدول و بال دلیر ، ، ، و چون بنحکم آن شده که شروع نماید در مقصود اصل که بدست
 خواسته است استغفاری بزبان آلوده فرو کرد و اثنائاً کستری حبیب اول و برگزیده و از ان علی
 و علی و اصحاب شریف الصلوات و کرام التیات را شاید و صورتش چنین راست که
 استغفر الله من قول بلا عمل ، ، ، لقد نسبت به نسلایذی عقم ، ، ،
 الاستغفار از دشواری خواستن و یعدی الی المفعول الثانی بمن او اللام و هو الاصل و بنفسه بخد
 حرف الجر النسب و النسبه یکسو باز خواندن از اول النسل الولد عقم نازایدین طبعیت از الصحاح
 کل اسم علی ثلثه احرف اوله مضموم و اوسط ساکن من العرب من یفقه و منهم من یخف مثل مثل غیر فونم
 و رخم و حطم و طم **الترکیب** چون لطیفه روحی با تشریف اضافت و طهارت فطری و نظا
 در نمایش آثار از کفایت و کردار محتاج افتاده به یکر ناپایدار و احتیاج بذب تعینات جزئی تجمده

و عسوه ص

بجده آنات مستره غیر مستوره لیل منار حاصلت او را کلمه واجب التذکار والتذکار استغفار
 بصیغه مضارع و رود یافته که مستوعی تجدد است و استوار و درین محل مقصود از ان اظهار
 تأسف است و پریشانی از نتوان و توانی که او را واقع بود چنانکه باز خواست نمود و ازین
 جهت کلام را قطع فرمود از ماقبل و لا باء دخولش بنا به یک کلمه است چون لاجی در الجاد لاجی
 و بحر و رست بیاء با متعلق محذوف صفت قول و لام ابتدائیت برای تاکید و قد مفعول دخول
 او در فعل مضارع و لام لذلک یعنی الی و متعلق به نسبت و چون مصراع ثانی تمثیلیست
 تعلیل استغفار را بی عطف ذکر کرده بر سیل استغفار **حاصل العجوبی** آنکه او درش
 میجویم و استغفار اند میگویم بزبان مختصر و ندیم از قول بی عمل و مردم را بخطاب عام نصیحتها کردن
 و خود بجای نیارودن زسی فضیحت و خجل خجالت بدستی که نسبت داده ام و باز خوانده
 باین گفتار بی کردار فرزندی را که کسی که ناز اینده است چه فرماید بیکو کار و خود از آن
 عاری عمل نتیجه علمست از و نیز آید و موسم بانگ از و می آید و بان قیام می نماید و از شدت
 کربت و خیزش بزبان حزن و حسرت آنجا بجال یابد کرده تفصیل باز میراند که
المفردات **المفردات** الایثار فرمان برون خیر باد و فور موارد استعمال راجع بدوام میشود اسم باری غیبیه
 و وصف خیر یعنی فعل من قال سبحانه ولیکن لنکلم الله یومنون الی الخیر و قال تعالی فان خیر الزاد
 التقوی و الشر ضده الاستقامه راست شدن و راست بایستادن **الترکیب** چون مضمون این
 موکده و بین بیت سابق است مفعول افتاده و بنا بر مبالغه که در انواع نصایح رفته اند مسند بضمیر کلمه
 بضمیر ناصب هر دو مفعول آمده و این مبالغه چون موهم آنست که خود ایشان مینماید بان مامور است
 معتبر بخیر لکن عاطفه است در کافاده منفیه یا ایتمرت معطوف کشته بر ترک الخیر و توبیح نفس را

استغفاریه بر سیل انکار مدخول فاعل فیجرح شده **حاصل العجوبی** آنکه فرمودم ترا کارهای
 پسندیده لیکن فرمان نبردم خود و عمل نکردم بآن و راست نشده ام و راستی ثابت نبوده
 چون چنین است پس حسیست و جفا دیده و کافتن مرتر راست شود ثابت باش بران و چون
 نیک نتالم و مختصر بوده از قصوری که در اقامت وظایف نوافل و سپن داشته بسبب غرضی
 من تصحیح بآن نموده که **وَلَا تَزِدْ دَنْتَ قَبْلَ الْمَوْتِ نَافِلَةً** **وَلَمْ أَصِلْ سِوَى فَرَضٍ وَلَمْ أَصِمِ الْمَفْرَدَاتِ** التزود توشه بر گرفتن الموت مردن
 از اول و از چهارم نیز آمده نافله در اصل وضع اقروغیت و فی الاساس يقال تغلوا لکم ای زیاده
 اکبرکم علی حصته و ضرب طاعات و عبادات را بر سیل و جوب او کرده شود نافله گویند که در هر
 که زاید است بر فرایض و جمیع النوافل صلوات بحسب لغت دعاست و بلسان شرع اسم نماز
 و در مقام مصدر و وقوع یا بد چنانکه گویند صلیت صلوات بخلاف تصلیه و سبوی اینجا بمعنی عیث
 و اصل معنی فرض قطع است و از افعال اختیاری هر چه بر ترک آن مذمتی ترتیب یابد شرعا اگر شورش
 بدلیل قطع بود خفیه و قص خوانند آنرا و اگر بدلیل نطفی باشد واجب و اشافیه هر دو را یکی دانستن
 و صوم مشروع نگاه داشتن است بقصد خود از اول صبح تا شام از اکل و شرب و جماع بازدا
 است و در اصل باراء مطلق اساک وضع رفته و الصوم و الصیام روزه داشتن از اول ترکیب
 یوا و عاطفه و لاز آمده منفیه موکده است و معطوف بر نظایرش در بیت سابق **وَلَا تَزِدْ دَنْتَ رَاجِعٌ**
 تقدیم مفعول فیه بر مفعول به و فور اعتنا به تنذیم است و تویم نفیس و چون نماز و روزه
 عزیز قربت و اختصاص و الله فی قلبه المصلی و الصوم بی امتیاز یافته اند و فوت کل واحد موصوف
 تأسف و تحسیر انگار هر یک به صریح عبارت در منفیتین لم اصل و لم اصم مخصوص است بذكر
 فرض مستثنی مفعول لم اصل و تقدیر مثل آن دم اصم مقرر **حاصل العجوبی** آنکه هشتم

نوشته و نساخت پیش از مرگ که سرحد سفر بر خط قیامت ناکند و نکند از غیر از فریضه
 ضروری الا و اندک ششم روزه جز آن مصراع چون نسوزم بداغ این حرمان
 و چون مقصودست که گویند با توفیق آداء فرایض سبب چنین اندوهی از فوت نوافل که بزرگ
 بدقتی سرعی ترتیب نمی یابد چه بوده جوابش بطریق استنباف باز نموده که
 ظَلَمْتُ سُنَّةَ مَنْ أَحَبَّنِي الظَّلَامُ إِلَى ... اِنْ اَشْكُتْ قَدْ مَاءُ الضَّرَبِ مِنْ وَرَمٍ ...
المفردات الظلم پیدا کردن از دوم سنت طریقه است و عادت و بعرف شرح
 امریت غیر واجب که شارع علیه الصلوة والسلام کرده باشد از ایام فرموده یا مقرر داشته
 الاحیاء زنده کردن ظلام که تاریکیست اینجا عبارت از شب که ملزوم است و احیاء
 از ترک خواب مرگ که انتساب که النوم اخو الموت الا شتکاء کله کردن التضرع و الحال دوم
 اما س را گویند **الترکیب** مفعول ظلمت مضاف است موصوفه تا ابراهامش افهام این معنی کند
 که مکنی عنه با و از ان برتر است و اکبر که عقول و اوام نام بتعرف و تعریفش قیام تواند نمود
 و وصفش مفتحت از کال اعتناء و اهتمام موصوف متعال مقام علیه و علی که وصی الصلوة والسلام
 بشان ایشان بنوافل از صلوة و مداومت بران عذر تحته مودی بلم اصل سوی فرض را نکته در تعبیر
 از لیل بظلام مزید مبالغه که تاریکی موجب غلبه خوابست و حکمت اختصاص شب بخواب
 تر بر این خصاست **حاصل الفحوی** آنک پیدا کرده ام و از پستی بجای نیاروده سنت
 و طریقه بزرگواری که تیداری و طاعت کزاری شب ظلمت سلب را احیا فرموده بر مصلی فاستقم خدا
 بایستاد که قدمهای عیش فرسایش خط کرده و بنظر آورد و ضریر و گزند و دم و آس با وجود توغذ بخاک
 و ما ارسلناک الا قافه للناس و برای تمام کلام و حسن نظام حرف اسف لم اصل را در شاع
 افصح جزع جزع لم اصم توام ساخته و جین پرداخته که

و شد من سغب احشاء و طوی ... تحت الحجاز کثما مترف الادم ...
المفردات الشداستوار بیستن از اول و از دوم هم آمده السغب و السوب که نه شدن
 از جوارم حشا اعضا اندرونیت چون معده و امعاء و جران و احتیاج جمع آن الطی در نور دیدن
 از دوم تحت زیر خجربسک جعش در قلت اجمار و در کثرت جماره کشج خامره که بعارضی تکیه را
 گویند الا تراف نعمت دادن کسی را جند تک بغلبه نشاط و بطرا و انجاء خود از ترکه تقویت و تراف
 کا قال الامام الراغب رحمه الله التوسع في التمتع و مراد از ان اینجا نرم و نازکیست که لازم
 می باشد و ادم باطن حلدت **الترکیب** شد بعاطفه جامو معطوفت با تبحر و فاعلش
 عاید من و من تعلیل تعلق با و و تکیه سغب را نکته مبالغه چون غیبت حشا و مترف الادم
 نظیر مؤدب الغلامت و از احتیات مسایل صفت شبهه که مترف و از رفوعی کزیر نیست
 و جز آن مقدار عاید به موصوفش ضمیر نه و مقتضی تقدیم فصله بواسطه در هر دو مصراع این مفعول
 خرید اهتمام بوده که مقصود از بیت بیان ایشار جو عست و امر اقصی در ان حاجت بحجارت متعصب
 القام ترقد توان و محل پستش تکی کاه که استحکام بدن بر استخوانست و اخیر از فقرات ظله
 و کش ازین جهت ذکر کرده و وصف نموند و نازکی عامست و صفت با آنک نزد عرب
 کنایت از اصالت و بزرگیست که مخادیم را بنفس خود از تکاب موجبات خشونت اعضا
 نباید نمود مبسیت از زرع و فروتنی که خلص عباد را از ملاحظه و مشا به عظمت و کبر یا رخصه
 مولی تبارک و تعالی طاری کرد و جانک از مصدوقه کریم ثم یلین جلودهم و قلوبهم الى
 ذکر الله لا یحب و لهذا با دم که طرف باطن جلدست اضافت کرده و کش را متکرر آورده گویا
 بقوت اینست که کشا شخص مترف الادم **حاصل الفحوی** آنک در مقام صبر طعام که عدم
 قیام بصیام در اغلب از عدم ان خیزد حکم بیت و بمیان بند استوار ساخت اعضا را اندرون

و در نور دید در زیر سنگ پاره‌های در غایت لطافت و نازکی باطن پوست و چون باشت
 بر احتمال این ساق مخصوص خطاب **لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ**
 مغفای آفلا کون عبادا شکورا تواند بود و بجز واضطرار باین معنی فرموده و باز نموده که
وَرَأَوْهُ لِبَالِ الشَّيْءِ مِنْ ذَهَبٍ عَنِ نَفْسِهِ فَأَرَاهَا آيَاتِنَا شَمِيمَةً
المفردات المرادة از کسی کاری در خواستن و بپردی الی المفعول الثاني یعنی واد
 از واپس خادعت و فریب دادن جیل کوه است و لبالب جمع شتم جمع اشتت و شتابون امر
 و چرا و حرواصل من شتم ارتفاعت و بلندی و شتم در انفس بلندی فضیله بینیت با معواری
 بالای آن و وصف انفس شتم نزد عرب کتابت از عزت نفس و میل نمودن خیر بر ابلندی
 و امور از چند الاراده فامودن يقال ارایه الشیء و اصله ارایه **التركيب** مضمون میت
 عطفه بر نفس سابق و مرجع مفعول را و دانه من واقع در صدر تخلص است و من بیان حال
 از جبال ای کانیان من ذنب و ای استقامتی که فی المعنی لغت موصوفیت مقدّر بقرینه مضاف الیه
 او مفعول ثانئ ارا است باین تقدیر اری الجبال شما ایما شتم و ما از ایده تاکید ابهام را ایما باند
 کمال موصوفش در خیر تغییر نمیکند و نقد بر ارا با بقا رقصی دال بر ترتیب بلا مملت مشهور باند
 اعراض آن حضرت از دیوایات مطلقا سینه سبق اندیشه بنود و تحقیق این سخن آنک
 چون جیب خستین را از جهات امکانی هیچ محبت نبوده غیر از قبول فیض رحمت ایجاد
 جانچه در مقدمه وضوح یافته و قبول را سبق فقدان مقبول را بنیات لوازمست آن حضرت
 علیه الصلوة والسلام بامقبت کون دونه تحت لوایی اختیار بقدر بوده و مقتضا جله سایون
 اوج یوما و اشبع یوما و چون اعراض کلی از جانب دنیا منقضی مشقت طبع کش در تحت
 حجاره می‌شد و مقتضای محبت غایت اعتناست و بترقه و حسن حال محبوب غایت

لی‌نما

لی‌نمایت الحمی ضمیر منبر و حی بدیشش القافز موده و نموده که اگر خواهی که سها و بلند از رسیاخته
 مستحار اوست و محل تصرف او کرد اندا و بجان کرامت اصلا ملتفت الیه تمت عالی نمت آن
 حضرت علیه الصلوة والسلام و محصل این حال است مغفای این فریده منختم بپیان آن
 التفات که فارا ایما شتم **حاصل الفحی** آنک حال بدین منوال بود و من چستند او را
 بجدیعت و فریب کوههای بلند در حال که بودند از طلا می‌گرفتند او را از نفس خود که میل نمایند
 بایشان پس نمود آن کوهها را بعدم التفات بلند تمت و وج بلند متقی که هرگز هیچ حال اصلا
 ملتفت دنیا و مایهانشد و لا غرور دنیا شو دو عالم میزان قدرش جویت با
 که آن جمله از نور او پرتو است و صورت عالی که در این آیات ایما بی بجالی بان
 رفته بتفصیل و تحقیق در احادیث صحیح و اخبار صحیح و روایة با آنک **بیت**
 ثنائش بر جزین منوال گویند باب جاه روس ماه شویذ صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بر استجیل
 معانی و ایما تعلیل آن بعاطفه جامع ضم کرده با سبق شطری معلل بدیکر شطری ازین فریده التولید جید
 و اکدت زهله فیها خیر و رتبه **ان الضروقة لا تقدر و علی العضم**
المفردات و تاکید استوار کردن زما خلاف رغبت است جانک گویند زما
 فی الشیء و عن الشیء یزید او زما و زما دة از چهارم و در بعض لغات شوم الضرورة الحاجة العدو
 و العدو ان پیدا کردن از اول العصمة نگاه داشتن از دوم و عضم جمعت عصمت را
 گویند چون نعم نعمت را **التركيب** اکدت عطفه بر ارا اما فکته در تقدیم مفعول
 بر فاعل که مضاف الیه هر دو کتابت حضرت مدوحت علیه السلام و زید اعتناست و اهتمام
 در شایان مفعول که در واقع ضرورت نقضی تعذر زماست و تغییر دران بس جا که موجب تاکید
 آن شود و تشبیه بیانش خرید بران تصور نکرد و جار و مجر و عاید بجبال کاین از و سب

بر این وجه تحقیق این مبین مصراع اول است و دلیل بر آن مفصول اقتاده **حاصل الفحوی** آنکه حکم
 و استوار گردانیدن عدم رغبت و میل التفات آن حضرت علیه الصلوة والسلام نسبت با آن که سوار پر شده
 در شده حاجتی که حکم و ساجد نام **جَدَّالَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ** بعضی روایات تغییر داشت
 و بلی کش تحت الحجاره انجامیده بود بدستی که ضرورت او احتیاج بدنیوایات و آن وقع و قوت نخواهد
 بود که عصمت محفوظان غایت ازل از آن تغییر پذیر گردد و تخصیص آنک افاضه رحمت ایجاد می راد
 او بوده و با تحقیق این حال چون تاکید مذکور بر خلاف معهود است و موهوم آنک بر اطرار ماد حادث محمول
 افتد با اعتراض دفع آن درم رفتی که **وَكَيْفَ تَدْعُو إِلَى الدُّنْيَا ضَرُوقُ مَنْ**
كُلَّامٌ تَخْرُجُ الدُّنْيَا مِنَ الْعَدَمِ **المفردات** الدعا خواندن از اول دنیا نیست
 اذن است ما خود از تو بمن قرب و نزدیک شدن یا از دانات بمن حشمت و حقارت و هر
 از اول است و بفعل یق در نانی نفیست و این سرای متصف به دو نسبت با آن سرای الطرح
 پیرون آمدن از اول **الترکیب** چون این فزیده مقرر است سوکه سابق نفی خلاف آن
 بکیف استقام بر سیل انکار و استبعاد مودی شده مؤید بتصور امری در زمان ماضی بصورت
 حالی حاضر که گویا قایل ناظر آنست و از مشایخ خبر میدهم و شرح این لطایف اقتاده حدود و نفوذ
 تدعو و تقدیم الی الدنیا بر فاعلش که کیف حال است از و اشی علی ای حال تدعو و ابهام من موصوفه
 مشرب آنک از تیر طالت قدر مدوح علیه السلام جز پر تو و ضعیف که آن اشارت یکشته بر ساحه
 اندیشه نمی ناید و مدر که در نمی یابد و لولا که مدخول او اعمی مرفوع می باشد اگر از مضمرات آن بود
 در اغلب منفصل در و دیافنه و متصل مشترک میان منصوب و مجرور نیز وارد شده و وجهش
 آنک چون مرفوع منفصل در محل مجرور و ریل ضعیف بسیار وقوع می یابد مثل انا کانت بعد
 از لولا مجرور بایب مرفوع واقع شده و تخصیص درین سیاق بسبب اتفاق اقتاده چه لایق

موصوف مذکور و علو منزلتشان مینماید که بصورت مخصوص سقتل ذکر تعیین پذیر گردد و بزرگی تغییر
 و تقریر آید پس ضمیر مذکور مجرور و الضیفه و مرفوع المحل باشد و مراد از نبودن دنیا عدم نمایش اوست
 بصورت کونی عینی یا شهودی امری ذاتی که ممکن را با آن قناع امتناع انقشاع یافته پذیرای تابش نیر قدس
 شده و هر فردی از افراد بهمان در موطن ایجاد یکپشتقاق اطلاق شی بر و توجه خطاب کن بپوش
 فایز آمده کاتبین فی المقدمه و صلوح فاعلیت لم تخرج دنیا را حال عدم ازین قبلیت و بیان
 رجحان لم تخرج بر لم توجده مثلاً را کفیل و جوچی و نعم الوکیل **حاصل الفحوی** آنک چگونه و در چه حال
 از احوال خواند و مایل گرداند بسوی دنیا ضرورت و حاجت کسی که اگر ندان بودی و محبت آن حسیب
 محترم صلوات علیه و علی آله و صحبه و سلم پیرون نیامدی از عدم و اصلابستی تکشتی متم و قد فاز
 بحسن النقال و الحسنی فی المال من قال **شعر** ای افسر تارک تو لولا که رحمت
 صدر تو و خاک توده خاک ، و بعد از استبعاد لسان اخلاص منقش شد از شمایل
 شمیم بر زازاد اک مرصع و سقیم مصدوقه **شعر** کرده ام یاد لبست بگذار تا نامت برم ،
 چون باب زندگی شستم دامن خویش را ، که هر افسر سعادت شده **شعر**
محمَّد سَيِّدُ الْكُوفِيِّينَ وَالشَّعْبَانِ ، **وَالْفَرِيقَيْنِ مَرْعَبٍ وَرَيْنَ عَجَمٍ** ،
المفردات الحمد و المجد و المجدد و المجدد العین استودن از جبارم و التمجید بالغة الحمد السیادة
 و السیادة و السوء و ممتز شدن از اول و هو متقد کونیل زید سادة قومه و سید که اصلش **شعر**
 یاسوید بوده بوزن فاعل یا فاعیل معنی اسم فاعلست اکنون و الکیونونه بودن از اول و در اطلاق
 کون بر کاین با آنک اراده اسم فاعل از مصدر شیوع دارد و دقیقه جلیله مندرجست چه مکتونا
 بقادر نمایش بمد و فیض وجودیست که حفظه فلیحظ میرسد و با تجدد و انضمام زمان متجدد و متقمم
 میگرد و بر چنین بودنی اطلاق مصدر اولی مینماید از مشتق و خلق معنی مخلوق ازین اسلو

الثقل کران تر آمدن چیزی از چیزی در وزن از اول و الثقل کالعب کران شدن از پنجم و چون
 مفهوم ثقل مقتضی است که متصف با و را جامیت و افزون باشد که نسبت با متصف متعادلش
 که در ثقیل البتة مثل خیف و زیادت بران باید که بود اس و جن که احکام طرفین تجرد و تعلق را
 جامع آمده اند و مدرک کلمات و جزیات شده بظلال انشام یا قه اند الفرق و الفرقان
 جدا کردن از اول و فریق بمعنی مفروقست و متنازک شده و در واقع نوع انسانی را نظره و اثر
 آثار محضه سخن گفتند و بحسب آن میان ایشان تفاوت و تفاضلی بین وقوع یافته
 و صاحبان اکل و این زبانها عرب گویند و دیگر آنرا با جمیع عجم و در هر دو اسم فتح قاعین
 و ضم فابا سکون عین آمده و چون محصل جدا اظهار کمال محمودست حقیقی که سبب حدوث
 دنیا و تحقق اشیا با سر ما او بود هر چه ظاهر شود از نور او و هویدا باشد و محمدی خاص از محام
 او کو یا و تحقیقش سبق ذکر یافته لاجرم اسم مفعول از تخمید مشرب تکریر و تکثیر علیت او را علم شده
 و عنوان عرش اعظم آمده شعر محمد کازل تا ابد هر چه هست ما بارایش نام او نقش است
 و از بدایع امور جهانک پیش از زول قران مفت قصیده غر ابر سیل مبانیات و افتخار از شرف
 رفعت و اشتها که مظهر آویخته شد قبل از میلاد مایون حضرت خاتم علیه افضل الصلوات
 و اکمل الخیات پنج کس از رؤسا مقابل عظیم الشان عرب که قرب او آن پیغمبر از زمان بود
 علیه الصلوة والسلام از علماء اهل کتاب شنیده بودند بس خود را زبان آرز و محمد خوانده
 و دیگر کس این اسم موسوم نکشته چنانکه حافظان اخبار و آثار تفضیل باز رانده و سر وقوع
 این اتفاق که آن مفت بوده و این پنج از اکامان بهره مند از خصایص زمان پوشیده نماند
 و از جمله آن خصایص ضبط و تدوین قاعده جدست که بآن از حروف اسم محمد علیه السلام
 استنباط رفته بمقامات یقین بین کشته که سمر از جانب حق عز اسم باین اسم البتة بنی

با و خام شدن آن منقبت علیا و ناطرست باین سیاق آنچه مرصاد حق از اغیار ابو طالب از حق
 غالب بر ظهور منزلت مذکور در سلک نظم کشیده شعر و شوق لذت زاننده کی بچنگه
 فذوالعرش محمود و هذا محمد **الترکیب** اسم بسیار پیوسته و چون مستی مقدم بر همه
 بوده در اول بیت اقتاده جامع صلوح اعراب ثلثه زفع بخریت و المبتدا هو و نصب
 باخصاص مدنی و تقدیر اعنی و جریا بعیت من موصوف براچی الظلام عطف بیان بایل
 و وجه اثباتش بر من در بیت سابق با وجود قرب اصالت است در ذکر که حسن تخلص
 با و نصاب کمال یافته و تبعیت این که بر تو تروض با و در خطایان بعضی احوال یافته و لفظ سید را
 هم استیفاء انواع اعراب متصورست حفظ تبا بعیت فقط و رفع و نصب هم تبا بعیت
 و هم باستقلال بر اعراب این دو کلمه بوجه متعدد توجیه پذیر بود و هر آینه هر یک از آنرا
 خصوصیتی باشد و جازت وضع وقوع اسم خصایص توجیهات را مناسب حال مستی
 افتاده که جامعیت جمیع خصوصیات از خصایص اوست چنانچه از مواضع مقدمه متفا
 میشود و مخطوط از مشرب ذوق که بکلی محصور مضایق مصطلحات جعل نباشد امثال این
 اتفاقات از بنیات صدق نیت و خلوص طویت قایل قدس سپهر شناسد و اضافت
 ثلث بمعنی لا است بی تقدیر مضایق در کونین که اهل کونین شلا بعضی از مکنوناتند و سیادت
 مخصوص خطاب لولا که را منشأ شمول اشراق نور اوست بر همه و احتیاج کل در بودن با و
 و آن سیادت نه مجرد آن معنی که بعرف عام متصف با و از اجزای عقول اضافت نکند و تکریر
 من بیانی با آنکه عرب و عجم با هم بین فریقین اند مفید تحقیق سیادتست نسبت با هر طایفه
 بی ملاحظه آن دیگر حاصل الفحوی این که آن برتر از ادراک عقول و او نام نام که سابقا بر من
 اچی الظلام ایما بی با و رفته محمدست ممتد و سرور این جهان و آن جهان علیه الصلوة والسلام

از انصاف ذات با کمال تتره و تقدس با مودس وجودی مانند علم و قدیر و این قسم راست
 شوی خوانند و تشبیهی در مقابل تتره می در قسم اول نه بلا خط اما لایق بحساب الحق سبحانه تعالی
 عن ذلك و احکام آثار این دو قسم از صفات و اسماء متقابل افتاده و انبیا سابق را علی بنیا
 و علیم الصلوة و السلام جناح از قصص قرآن که این است راربه شهادت بر ارم مقدم
 حاصل شده مستفاد میگردد و دعوت خلق بحق و شناختن او و تعلیم عبادت و قیام
 نمودن بآن حکم یکی از آن متقابلان غالب بوده و چون سبب خاتم عقلی الله علیه و علی
 اگر وجهی پس بچشم فاستم کما امرت در طاق وسط اعتدال بود و او بشابه نقطه مرکز دایره
 آفرینش را و لهذا در حدیث لولاک عالم بلفظ افلاک معتبر شده که بفطرت سلیمه
 در می توان یافت که تعین کرات و دو این مسبق تواند بود و تحقیق مرکز بیان مبادیت
 نشانستن بجای مخصوص شده و این انگ از خصایص یکی از متقابلین مذکورین بواسطه
 ظهور مقابلش خیر مخفی ماند تمام احکام هر یک در عین آن دیگر بتفصیل مبین گشته
 کما اتفق علیه کلمه اهل الکشف و التحقیق و لغوی ما قصر من فرز فی نفسه قوله تعالی
 لَنُحَدِّثَ الَّذِی اَنْزَلَ عَلَیْهِ الْکِتَابَ وَ لَمْ یَجْعَلْ لَدُنْهُ عِوَجًا عِوَدَ الْقَمَرِ لَیُّوْرَالِ الْعَبْدِ
 روشن شد که لسان نبوت در ابنا از صفات سلبی و ثبوتی حق جل و علا افصح و ابلغ آمده
 و شریعت صورت مطابق حقیقت است هر آینه اوضاع شرعی آن حضرت و الماغ آن
 بصورت اول و نواهی اتم و اکمل باشد علیه الصلوة و السلام و از داخل درین سخنان و ملاحظه
 تعبیر لا و نم بر وجهی که در محصل مجوی مودس خواهد شد با آن نغزای فریده بی محلی و تکلفی
 بوضوح بیوند و بعد نیست در آنک مجازان متعدد از یک منجر عنه مجموع متفق باشند
 در صدق و اخبار یکی در بیان تفصیل احوال و احکام منجر عنه اشتمال و اکمل افتد و تعبیر از کمال

اشیا بصدق چون شبد صادق الملاوه و خل صادق الخوضه شایع الودعت و درین محل
 خود با بر معتبر شده و جیند بکلی ارتفاع پذیرد و خرازه نسبت صدق با و امر و نواهی که انشا عیا تندن
 با آنک کلام رسانند کان فرمان حاکم هر صیغه که باشد از شایه اخبار خالی بود اما
 حال الفجری آنک از فضایل و کالات مترتبه بر نبوت تشریف حضرت مدوح علیه و علی الله
 و صبحه شریف الصلوات و کرامیم الخیات ضیعه دیگر ایراد نموده گفتو آگاهاننده که پیوسته
 فرامینده است بهر نیکی و باز دارند از هر بدی پس نیست و نبوده و نخواهد بود و بجای است
 و راست گفتار از و در گفتن نه و آری یعنی از حیثیت عقاید دینی در بیان صفات تتره
 و تشبیهی حق سبحانه و تعالی و از حیثیت اعمال تکلیفی درایتان با حکام خمس شرعی که لاشال
 حرامت و مکروه و نم شامل واجب مندوب و مباح و من الله الفوز و النجاة و از و فو
 برین حال محقق زیر کان و جاکلیت این دین بری از عروض نسخ و تحریف که لاینبی بعدی
 بران ترتیب یافته در یابند که تر آن از ملاحظه کتب نبیا و آدم بین الماء و الطین که حبس را
 متعلق نخستین بوده و با تتره و تقدس فردانیت و حدت حقیقی از تغیر و تبدل
 از لا و ابد افتح باب شفقت و تشفع از و واقع شده و وضوح یابد جهت فریدین سابق
 معمر گشته نباشی موافق که هو الحبيب الذي ترجى شفاعته
 لكل هول من الاحوال مقتضی **المفردات** جیب فعل مفعولیت از و جیب
 نیز همان معنیت چون خذن و خذین که صدیق را گویند الرجاء بالمد و الرجاء و الرجاء
 امید داشتن از امل الشفاعه خواهش کردن از برای دیگری از سوم احوال ترسایدن
 از اول و هول بر امور خوفناک اطلاق کنند مراد اینست اینجا الافتحام بعفد شدن
الترکیب تعریف لیب عهده است و اشارت نخستین مطرح نور محبت مستفاد از و

یا زیاده فی الفایق الذی المطریدوم آیام لا یقلع فی فعله من الدوام الوقوف وایستادن از دوم
 لدا که در قلب الف بیاگاه اضافت بمضمر ثالث علی وال اقتاده بمعنی عندست که مکتوب العین
 مشهورست و مضموم و مفتوح نیز آمده ترجمه هر دو نزد و عند است در استحال ج المال لیدی
 زید و قتی گویند که نزدیک او بود و عند زید مجر دانگ در تحت ضبط او باشد و اگر چه دور بود اصل
 معنی حد مغفرت الهی بازداشتن از طری از اول و من اخطا دلل الباب و بمعنی نهایت و طر
 کثیر الذی اولست النقطه نقطه زدن از اول و منه الشکل ایضا و من معاینه نقیض الکتاب بالاعراب
 فی الاساس شکل الکتاب ای قیده و من ذلک کتاب مشکول و چون از سخنان سابق معلوم شد
 که مثلث علیا نبوت را که ولایت لازمست از دو گونه فضیلت کبریت دانستن
 حقایق اشیا علی ما هی علیه و وضع صور شرعی با آن و نزد اهل تحقیق محققست که پرتو
 هیچ کمالی جز بواسطت نور اول علی صاجه شریف الصلوات و کرام التجات بر کسافه
 متقابلین درین فریدین بر فضیلتین مشار الیهما موافق می افتد و مطابق واقع فی نفس الامر
 به بحر وحدانی عینی العز و وسیع المجال مناسب حیثیت و ولایت اقتاده جانک بایان
 فوا ان قطره عام الآثار منتش در اقطار نسبت با حیثیت نبوت و همچنین چون اول علوم
 و اعلی و اتم آن قبضه اسباب رحمت ایجاد می بران ترتیب یافته علم حقیقت بذات خود
 سبحانه و تعالی که بر شبهه عالم و معلوم و علم یکین تواند بود و مغایرت و امتیاز بمحض اعتبار
 تغییر از کمال دانش که مقتضای ولایت نیست بنقطه مضاف حقیقت علم اضافت بیانی و فیه کفایت
 قابل قسمت نیست و تمام حروف را بحسب صورت ثابته کتابی هم تحقیق با دست و هم تیز
 و شخص از جانک قدرت بر اظهار دعوت و وضع شرایع و احوال احکام آن که از خصایص
 نبوت بشکله الحکم مودعی شده که در حکمت صلاح و سداد عمل نیز معتبرست و حرکات اعراض

و بنایی و آن متکثر و متنوع مشاکل شعایر شرعی که مبین احوال افعال اختیاری اهل تمیزست
الترکیب جمله و کلمه ملتمس بالواحق سابق و لاحق که بیت تمام باش منسوب المحلات
 محالیت از مفعول فاق در زید و مقدم و کل افرادیت بر و تیره و کلمه آیت یوم القیمه فردا
 چه در اثبوت التماس یک یک را قطع نظر از دیگری و حیثیت اجتماع ایشان را در آن حکم مدخل
 نیست و تقدیم من رسول الله بر عالم از فرید ایتماست و اقامت منظره در مقام مضاف فایده نیست
 حکم مذکور میکند بلسان تحقیق چه مسمی جاله ذات حقیقت سبحانه و تعالی با جمیع صفات علی
 و اسماء چینی و با حصا آن بر سبیل تحقیق بیکانه نایز کرد که از مقتضیات هویت شخصی او
 در مقام قبول فیض از تجلیات ذات هیچ شایه اصلا باقی نماند تا خصایص اسماء متقابل را هیچ
 میل بجانین با تمام قابل آید جانک از فرموده ل مع الله وقت لا یسمن فیه ملک مقرب و لایس
 مرسل مستفاد میگرد که اگر در آن وقت از خصوصیت شخصی محمدی امر باقی بودی با آنک از طریق
 بود علیه و علیه الصلوة و السلام عطف نبی منکر مودت بکبریا لابر ملک درست نیاید و صورت
 محسوس این کمال تخلع از آثار بشریت که جز صاحب مرتبه او آدنی را دست نداده علم
 که زبان کمال قابل در مظهر ظهور نکرد از علو قدر با بافتاب سایه شخصت برابری
 از ان نشان داده الله دره و طاب مثواه و از تذکر این نوع فنامی کلی از خود و نفوذ در منزلت
 که بران ترتیب می باید ا کالمان را پرتو ذوق بر سره العز و فخر من تابد و فرموده آدم و نوح و ابراهیم
 تحت لوایس و لا فخر بخاطر آید و تحقیق احتیاج و التماس مضمون فریده است با کتبت جبره ضوح
 بکشاید احتیاج السایر تحت رایة دوله ال صاحبها آگاه نه جز خود کسی از سپای او
 کونین هم سود بجا می آید از جان مقدسست حقا چشم عالم ساینده عالم همه در سایه او
 و او با قضا مقام از برای تفضیلت نه زید جانک تاج می گوید در بار من صوفست یا کتان

بقصد اشتغال متاعش بر هر دو و چنانچه رجحان او بر او نه بجز دصحت و زن باشد که چنان تفصیل
 بلسان بلاغت بعد از ثبوت و تسلیم بجل تمام سدید افتد و با افاده او و مقوی حکم نیز باشد
 و چون از بحر حدیث ولایت آرا ده رفته و از دیم آزان نبوت آن مفرد ایراد یافته و اسپنداد
 از آن بخوف مودی شده که مغترف بخارج از خود تو تسلیم بخوید و این جمیع اقاده و استفاده اش
 بر شرف که در تشرف احتساب کام از مخرام باید و و افقون در ویده ثانی عطفست بلمس و تقنین
 معنی التماس در و لاده رفته ای کلمه و افقون لم یتمشین و چون هر یک را ملتمس خاص است
 و مجموع مشارک در التماس باین دو حال دارد اضمحار فاعل او لا ملاحظه لفظ کل رفته و ثانی
 ملاحظه معینش و لای بقول مرضی حکم عند دارد که با اتفاق مغریت و بغیرش لازم مگر که بخود
 من جاره باشد چنانکه آیتنا رفته من عندنا و جار و مجرور دو کانه را متعلق ملتمسین مضمون
 و لو انما تفصل و اضافتین بیانی **حاصل الفحوی** آنک بر تر آمد بصورت و معنی
 حضرت خاتم از معشر انبیا علیه و علیهم الصلوٰه و السلام و حال آنک هر یک از ایشان از تفرقه
 خدا جل و علا جوینده است کف از بر داشتن از در باری انتفاء ولایت خاتم که محیطست بخواهر
 و لای اسرارم بزی و لایزالی یا کمیدن را از فیضان باران بی پایان نبوتش علیه و علی آل و صحبه
 الصلوٰه و السلام که ریاض مل و ادیان در هر زمان و مکان از مدار مستمر الاله ارشش تصات
 و احضار داشته و دارد و اسپنداده اند هر یک از ایشان نزد آن حضرت در خط مرتبه خود
 مودب و در مقام طلب از نقطه علم و و انانی شاملش است تحصیل حقایق و معارف الهی را
 یا از شکله حکم و توانایی کاملش استحال مکت وضع احکام دینی و امضای او امر و نوا
 و چون از بنیات آیات امدافعی در کمال و تمام نیست که مزیدی بر آن بمقتور نبود و جز
 متحقق مرتبه ختم تمام حقیق نباشد و توجه جی که شپسوار چو ادا ایجاد است بصوب مراد جز

مقصود سنی و محل مرئوس و لهذا از القاب خاتم صلی الله علیه و علی آل و صحبه و سلم حبیب است
 جمیوبیت را طکون جبهه زیبا بی نعت یکتایس و بی ستمایست و تبنیه رفت بر آنک آن
 حضرت را علیه السلام در مقام قبول فیض الهی و افاده آن از مقتضیات قابلیت خویش
 غیر از استیجاب خصایص قوایل بیا ما و امداد هر یک فایده و علیه کا خطبه اصدق القایلین
 و ما ارسلناک الا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِین اثری نبوده و کخصیصه که در و شاح تقابل توانی تواند بود و از
 مقید ز و آنکه بعد از امر سلو الی الوسیله این اصحاب را در جواب بارسول الله و ما
 الوسیله فرموده علیه الصلوٰه و السلام اعلی درجه فی الجنة لانیالها الارجل واحد ارجو
 ان الون انا هو مؤید این سخنست که چنان در ججهین بیکانه را زید بس تمام
 فهو الذی تم سعنای صورت **ثم اصطفاه حبیباً باری السلام**
من غرضیک فی محاسن **فجوهر الحسن فی غیر منقسم**
المفردات التمام تمام شدن از دوم و هم از ان باب الغیایه خواستن و معنی
 قسم صورت وقوع یا بد باعتبارات مختلف و مناسب این سیاق ملاحظه فضیلتین
 ولایت و نبوت و نظریت و صفین عظیمین علم شامل و قدرت کامل الا صطفای
 و الاجتباء برگزیدن البراء فریدن از سوم نسیم اسم جنس است و احده شمه و هی النفس
 ماخوذ من النسیم التثنیه دور کردن و بدوری وصف کردن الشکره همبار شدن با کسی
 از چهارم الحسین نیکو شدن از پنجم و فی الصحاح نقیض القبح و الجمع محاسن علی غیر قیاس
 جوهر معرب کوه است و استعمالش بمعنی حقیقت و اصل شد اول الانقسام بخشیده
 شدن **الترکیب** بعد از بیان تقویم و تقدم ظاهر و باطن بر بعد خلاصه سخن مصدر
 نصیر مرتب کشته بر سابق توطیه ذکر اخص مناقب را و لهذا بر شم استبعادی که بیان عطف

کتد اعلی را بر ادنی چون میان ایشان بونی بعید باشد بر و تیره ثم انشأناه خلقا اخر
 یا اجتهاد معطوف شده بر صله و جیبیا مفعول مطلق نوعیت اصطفا را بقدر مضاف
 ای اصطفا المحبوب نظیر ضربت سوطای ضربا بالسوط و اسپناد اصطفا بیارن التسم رفته
 که آفریننده البته عالم باشد باحوال آفریده و آنچه شایسته افتد هر یک را لا یعلم من خلق
 و هو اللطیف الخیر و در فریده ثانی اشارت بمنشاء حکم مذکور را شطر خشتین از اخص
 اوصاف و لوازم محبوبی چون الحسن ای عنه و حقیقت مبتداست و فی خبر او و غیر با مضاف
 الیه خبر بعد از خبر و فاء تنقیحی حاصل الفحوی آنکه چون جیست او بود آن برتر از او
 بشر که تمام شد و محد ختم بیوست معنی آن حضرت علیه السلام یعنی علم محیط بجمع حقایق و معانی
 آلی و کیانی و سایر اسرار از خواص آثار هر چیز روحانی و جسمانی و صورتش که بتأیید رب
 و ستره نهانی انصاف داشت کمال قدرت و توانایی بر تبلیغ رسالت و تبیین طرائق که
 از انتهای انطباق تام حاصل آید تمام صور را بر معانی ثابته بر لوح علم مشار الیه علی
 افضل الصلوات و اعلی التحیات و اثنا مالا لزوم و ثابت داشت و چون حال برون
 منوال بود و تمامی باین حال پس برگزیده او را برگزیدن حید که دیگر بدل و نتواند بود
 آفریده نفسا چون حضرت علیه الصلوة و السلام منزله و دورست از آنکه بهمازی و
 بود و او را در اجتماع جماعت خوبی و نیکویی و استیفا و آن با جمعی بس اصل و حقیقت حسن
 کمال و حدت حقیقی مشتمل بر کثرت غیر تناسبت حاصل است در و بکماله باقی علی حال
 اجماله و بخشنا شده هنوز باعتبار تمیز خصوصیاتش از یک دیگر فالکمل هو عظم وصل
 و آنچه از انطباق تام بین الصوة و المعنی گفته شد توضیحش آنکه تکتون اشیا بر قول کن
 ترتب می یابد و قول الحق پس از قبیل صورت آنچه شعور و کوشش مخلوق را مدخل بنا

در این شبته جان باشد که باید فی نفس الامر و آنچه در احداث و نمایش آن در آیت و کلام
 ذو جلالی را نوع و خلط بود و شاید که آن جان باشد که باید همین گفتار و کردار زمره اهل تکلیف
 تواند بود که بکرامت خطاب مستقرب ثواب و عقاب اختصاص یافته و چون از سابقه
 غایت ازلی بتوفیق انتیاج طرائق مذکوره که صاحب چنان علمی و قدرتی بنیر و بی غا و حیا
 الی عبده ما او حی نماده غایز کرد و بظاهر و باطن ایشان مطابق واقع فی نفس الامر باشد و
 حق ثابت که هر چه مخالف آن کاذب و باطل و هراینه منتج هر گونه سعادت و دینوی
 و آخر و می کرد و فقط الله المتابعه حبیبه اطاعت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و چون
 و اشش بشری و اخی نیست بود و ادن این مقام را و سخن بشری شریک و تشریه از ان کلامی نوع
 تجویزی جز حق را تبارک و تعالی نزیید انجا مید و انبوهی غیر ذی عدد ازین سر حدتیه حیر
 و ضلالت اقتاده اندا صلی کل باز نموده که دَعَا أَدْعَاهُ النَّصَارَى فِي بَيْتِهِمْ
 وَأَحْكُم بِمَا شِئْتَ مَدْحًا فِيهِ وَاحْتَكُم **المفردات** دَعَا دَعَا دَعَا
 دَال عَيْن بَابٍ مَعْنَى جَزْ مَضَارِعَ وَ أَمْرًا بِالصِّغَةِ وَ فِي صِيحِ كَلَامٍ وَ رَدِّ دُنْيَا فَنَ الْاَدْعَاءُ دَعَا دَعَا
 بَرَكْسِي نَصَارَى اَهْلَ مِلَّةِ عِيسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ كَوْنَهُمْ فِي الْاَسَاسِ رَجُلٌ
 نَصْرَانِيٌّ وَ اِمْرَاةٌ نَصْرَانِيَّةٌ وَ قَوْمٌ نَصَارَى اَحْكُم كَرْدَنَ يَقَالُ حَكْمُ لَوْ عَلَيْهِ كَلِمَةُ الْاَوَّلِ مَشِيئَةً
 وَ الشَّيْءُ خَوَاسِثُ اِنْ جَارِمُ الْمَدْحِ يَسْتَوْدُنُ اِنْ سَوَّمَ اِلْحَتَامُ الْحَكْمِ وَ زِيَادَةُ اَلْبَارِ تَقْيِدُ التَّكْلِيدِ
التركيب جمله مشتمل بر خطاب عام چون طلبیت مسبوق با جاریات مفصول اقتاد
 و ما موصول و دیگر ما موصوفه و جار و مجرور منصوب المحل مفعولیت احکم ایما بانک از نعم
 غیر باطل نصار در حق بنی خویش هر چه توان اندیشید از فنون مناقب و مدایح در شایسته
 حضرت ممدوح علیه السلام هیچ اندیشه نیست و مدحا بمعنی مازح و حال از فاعل احکم کفیه متعلق باو

حاصل الفحوی آنک در مقام پستون پنجه خویش بکند آنچه دعوی کردند ترسیان در
 نبیشان که میج بود علی بنیا و علیه الصلوة والسلام از نسبت کردن خدایی با و حکم گیر بهر
 چه خواهی محبت و ستایش گزار در شان آن بزرگوار و نیک و ائق باش در آن و اگر چه با
 مدارج اطوار اعراف نماید که سوز بسیار فرو و تر از آن باشد که حضرت ممدوح علیه السلام
 سر او را افتد و باین استظهار محصلش با تفصیلی او ارفته و کربار که
 وَأَسْبَغَ الْوَضْءَ مَا شِئْتَ مِنْ شَرَفٍ مَا، وَأَنْشَبَ إِلَى قَدَرٍ مَا شِئْتَ مِنْ عَظَمٍ
المفردات ذات الشئ حقیقه شرف علوت و بلند و الشرف بزرگوار شدن
 از پنجم قدر الشئ مبلغه و اکثر در امور خبیله احتمال نمایند قال الراغب فی قوله تعالی ما قدر و
 حق قدره ای با عفو کننده العظم بزرگ شدن از پنجم **المفردات** انسب عطف بر احکم
 و مفعول بواسطه مقدم بر مفعول به از برای اتمام و مصرع ثانی نظیر اول **حاصل الفحوی**
 چون جات کالی با و فور کثر و تغنن خصایص ذاتی صاحبش باشد یا از احوال و لوازم مرتبه
 و منزلتش بکلا قسمین اشارت رفته که بعد از سوفا حش نصاری و تحریر از آن نسبت کن
 بذاست شریف حضرت ممدوح علیه السلام از فنون مناقب و مفاخر شایسته آنچه
 خواهی و قدرت براد او آن داری از شرف و بزرگوار و نسبت کن بقدر تمجیدش
 آنچه خواهی و توان از عظمت و سیادت این جهانی و آن جهانی و چون از تعلق شئیت
 عام بهار متمم با بهام تعیین تمام رفته و کلام هنوز قاصر از حق مقام ملکیت که ظاهر غریب نماید اعلام
 فَإِنَّ فَصْلَ رَسُولِ اللَّهِ لَيْسَ لَهُ حَدٌّ فَيَعْرِبُ عَنْهُ نَاطِقٌ بِمِ الْمَفْرَدِ
 الفضل افزون آمدن از اول و فعل یفعل لغتیه و فضایل در مقابل تقابض استعمال بود
 و الاعراب بیان کردن النطق سخن گفتن از و هم فرمان و در اصل قوه بود بفتح فاء و کون

عین و بعد از حذف لامش منشیاً تخفیف را مانند لام دم چون عین در مومن اسقاط بود و از کلام
 جز یک حرف نمی ماند بجای و او می گفتند ایشان همسایه نزدیک اند در سر کوه **الترکیب**
 فاسیسی است و آنچه فضل غیر شاه آفا و ده آن میکند اینفار حق بلاغت را بتمام شطراول
 و بعضی ثانی رفته و آن شطراولش را بتمام رسیده و حد بدیکر جانب کشیده **مصرع**
 کما جاک فضل اوست نیاید مجال حد و یوب منصوبست بآن مقدر بعد از فاسیسی
 مسبوق بنفی و در امثال این قول مرضی است که مصدر حاصل باین مقدر را مبتدا دارند و جرس
 عامی محذوف و جمله جزا شرطی که از کلام سابق بقرینه اموری که تقدم یکم از آن بر فاسیسی شرط
 نصب مضارع مدخول اوست استنباط رود مثلاً اینجا گویند که کان لفضلته قد غاب ناطق
 حاصل و تفسیر ناطق نعم از برای تمیست شاکل تفسیر طایر به یطیر بجای و تفسیر کلمتین آن قصد
 بروشی بنزد میداد و جوار تعلق بهم بفاعل و هم بفعل ملایم آن اقتاده **حاصل الفحوی**
 آنک اگر عقول و امان نام را تصور می نمود درین محل محل تجسست چه بدستی که فضل
 فرستاده اند است جل جلاله و افزونی آن حضرت علیه السلام در هر چه از قبیل خیر و کمال محسوب
 افتد حدی و نهایتی ندارد که چون انتها پذیرد نوع تعیینی گیرد پس اظهار کند و افصح نماید از آن حد که یا
 بد ثانی و زبانی به بینایی و چون از کمال است حقیقی انسانی را آگاهی تواند بود که او را از آن بهره
 بود و از امارات ظاهری و علامات باهره آن چیز که خاص و عام در دراک مشترکند و عند الناس
 و قوی عظیم و عظمی تمام دارد خرق عادتست که از نسبت با نبیا علی نبیا و علیهم السلام معجزه گویند
 و اگر چه بعرف شرع با آن قصد الزام معاندان معتبرست و نسبت با اولیا کرامات خوانند و قصور
 از دریافتن خدایا و فضایل ممدوح علیه السلام بظهور پیوست صواب آن داشته غنان که بیان
 بصوب معجزات باهرات و مؤیدات آن دلائل و امارات با آنکه نونی بعیدست میان آنها

و کمال صاحبش انطاف یابد و توطیه از ازابز نموده که لو ناسبت قدح آیات عظمی
 ائمه حین یذعی دارس الیم **المفردات** ناسبت از نسبت بمعنی
 قرابت و خویشی مأخوذست و بان معنی که متعارفست اشتراک یافته کونید لیس بینا ناسبت
 ای مشاکله الایه العلامت و اصلش اوییه بود است بفتح و او بعضی گفته اند ایه و لاش
 مخدوفست تخفیف را و جمش آئی و آیات آمده حین منکام الذر و من نابد یشد
 و گفته شدن از اول رتبه استخوان پوسیده و الجمع ریم **الترکیب** فصل رانکه اخبارت
 و انتائیت سابق و تقدیم مفعول را و فوراعتنا که مقصود بیان رفعت و علو است و عظمی
 تمیز از ان ناسبت آیات و صیغه یذعی موی بانکه خصوصیت داعی را مدخل نیست ترتب
 احیاء بر میان مدعو حاصل الفحوی آنکه اگر ناسبتی و قول داشتی بقدر و مرتبه مدوح
 علیه السلام در تمام و تمام کرد اندین معجزات صادر از ان حضرت علیه السلام زنده کردی
 نام همایونش منکام که خوانده شدی استخوانهای پوسیده را که از اجار قالبی روح
 عجب ز میاید و و جمش آنکه حکم اوتیت جامع الکلم از خصایص کریمه خاتمی اتمام مرتبه
 کلامست و مرتبه تخدخم انجا میده را جان مناسب افتد که صورت صاحبش در و که اسم مدعو
 تواند بود انجا مشاکله کلستی باشد در صلوح صدور و رخرق عادت از و لهذا محدث عن رسول الله
 و کلمه را بشارت یاقین بعدی ائمه الخدایا کرامت و ائجه الموثی باذن الله اقران یافت
 و برای نقضی ازین کلام عزیز الرام نموده میشود که هر یک از انبیا را با حقیقت محمدی علیه السلام
 الصلوة والسلام رفیق خاص بوده و مقتضا و آن رفیق متمم مرتبه کلی و مسیح را بواسطه قرب
 زبان از مقتضیات آن رفیق اتمام رتبه کونی و نشاء شخصی انسان بوده که بشجره عمره سخن افتاده
 که تجلیل مرتبه اش از خصایص ختمت چنانکه گفته شد و لهذا از و فوراً خطا از ان مرتبه هم حین

انفصال عن ائمه مکت ندای الاخری داشت و هم در مد قوت ادای ائمه عبادت ائمه ان کتاب
 جرم بران مزید اختصاص اکامی از مرتبه مخصوص بان حضرت علی نبیا و علیه السلام و نبی
 بر سولی یاقین بر نبی ائمه اخذ کویا شد و نفس که ماده سخت موجب احیاء شد
 عیسی جو بان نام بیار است زبان جان از نفسش برده پیوست زبان
 آری نفسست مایه حرف و جوق جان عین جان اسم شود بخش و جان
 و مقوی این سخن است آنکه اصل کشف و تحقیق از رحمت علم ایجاد می که بر دوام فایزین
 و مستی اشیا مطلقاً بان حاصل تغییر نفس جانی فرموده اند بملاحظه آنکه امری و
 الذات متضمن صور متکثره معلومات که حرف کلمات الله عدم الفنا و اعیان و حقایق
 موجودات همان تواند بود و از غیب بطون بر وفق ارادت و حکمت بصوب ظهور
 توجه نموده و جلوه مخدرات صنع چون در مدارک و مشاعرو دفع انقباض سما چینی نشین
 خفا با جزا هر یک حکم خاص خود را در ان نظام بران ترتب یافته مطابق آنکه در نسخ جامع
 معجم بکریمه و فی انفسکم افلا تبصرون نفس هو ایت و حدانی که باسد اجته ذاتی قابل
 صور غیر تناسبت و از باطن بارادت شکم متوجه ظاهر میشود و اعلام مافی الضمیر و کشف کرب
 اندیشهای دلگیر بران ترتب میگردد و انه اعلم بحقایق الامور و تجل مفعول در اجمالی تبشیر التعلیل
 مضمون فزیده تبیین حکمت و سرش سر و ف کشته که
 لم یجتنباً بما تعقی القول به **المفردات** الامتحان بیاز مودن القی بالکسر اندر مانیدن در سخن از جبارم عقول جمع عقلست
 که نفس آن ادراک امور که برای در ویت محتاج باشد تواند و نیک از بد و نفع از ضرر باز داند
 ملخص عریض کردن از دوم الار تیاب بشک افتادن **الترکیب** چون مضمون بیت سابق

آنکه در حقیقت تجلیر برادر و پسر است و اینست که در آیه
 وَكَيْفَ يُذَكِّرُكَ فِي الدُّنْيَا حَقِيقَتَهُ ۖ قَوْمٌ يَنَامُونَ سَلَوًا عِنْدَهُ بِالْحُلُمِ
المفردات الادراک در یافتن حقیقت الشیء یا مبنیة الموجوده و مراد از اینجاست
 با کلمات خاصه قوم مغرور اللفظ مجموع المعنی باز مراد از آن وضع رفتن کما قال الله تعالی لا یخیر
 قوم من قوم و لا یستأمن من یستأمن و بسیار افتد که زنان تیر داخل باشند بیعت و تذکیر باینست
 هر دو آمده کما قال الله تعالی و کذب بر قومک و کذب قوم نوح و جمعی از اقوام است النوم
 خواب کردن از چهارم پیام جمع نایم است السلول زایل شدن اندوه و عشق از اول
 و بعدی بمن و کذا الانسلاء و التسلی الخ و خواب دیدن بعدی بالباء و بنفسه از اول جو
 تحقیق معنی این بیت موقوف و قوف بر کیفیت صدور کلمات انسانیت با آنکه
 در مقدمه مشروح گشته چون امری بسیر الموده کثیر المنفعه است باز نموده میشود که آنچه بصورت
 سخن که در عالم صغیر باز آید موجودات عینیت در عالم کبیر ظاهر میگردد سه مرتبه کلی دارد
 و مقتضای حکمت باله احکام طرفین از آن درایت متقابل اقتاده و وسط بر رخ و ساهم
 هر دو چرخست که از غیب بطون و ما تشاؤون الا ان یشاء الله ابغاث می باید در موطن
 قلبی تعینی معنوی می پذیرد و اقتضای موقوفش تراست از مواد و برات از تلقین بصورت
 معین از صور محسوسه بخلاف مرتبه سوم که سخن را از ماده صورتی و صور حقیقی بر نیست
 و جامع بینا مجلای خیال است که در دوم مرتبه اقتاده چه معنی مجرد که بدل رسید فی الحال در خیال
 از حروف تجلیر بحسب محل صورتی میگردد که با ماده صوتی کلام میشود و با ماده رقیق کتاب
 و ظاهر است که بی وساطت این مرتبه که مشارک مرتبه مقدس در تجرد از ماده و از ان تالی
 در تلقین بصورتی مخصوص از قبیل صور محسوسات صورت نمی بندد که ما فی القلب محفوظ گردد

یا مکتوب و از تأمل درین امر محقق واقفان بر قواعد حکمت رسمی را بر تو حدس بران نماید
 که سهام افهام نافیان مثل منسوبت با فاطون از نه ف قصد قایل بآن انحراف تمام یافته
 چه حکم مذکور از شایبه شک مصونست و تطابق عالمین صغیر و کبیر که از مواضع کتاب سنت
 مستفاد میشود از مقررات تعینی پس در افاق نیز آنچه از علم شامل بروفق حکمت کامل
 تعین آمده تحقیق پذیرد و از دو مرتبه عبور یا بد کیف لا و یکی شبهه هر چه بواسطت قلم اعلی
 که اول مخلوقات است از تناسل یافته باشد بصورتی معین مقدور لوح محفوظ که دوم مرتبه
 هرگز از عدم بوجود نیاید و اثری از و ننماید بنا برین چون والی دار الخلافه بنیه انسانی هنگام
 خواب که ابواب مشاعر حسی بسته میگردد متوجه دیوانخانه دماغ میشود بسیار می افتد
 که از فکر خیال که باز از لوح اقتاده و بلسان متین متجلی میشود از آن بحر اطلاع می باید
 بر امری مقدّر که هنوز وقوع نیافته باشد و متجلی از صورتی می پوشاند و عکسش بر جرح
 می نماید و او بمشاهده در می آید چنانکه در بیداری نیز محسوسات را مجموع ادراک میکند و ازین
 جهت همانجا محسوسات نیام یافته و ازین تخلف بعد از وقوف اجمال بر کیفیت خواب دیدن
 این نیز مستفاد میشود که مردم را نادانیش ایشان منحصر در بر آنکه از گفته دیگری یاد گیرند
 یا بمقتضای دماغی استحصال نمایند خواب الودکان شبستان خیالند چنانکه فرموده الناس
 از آن آگاهی کشیده ملت خواب می بیند بجهت نشاء خود هر کسی
 تا نمیرد از حیوة عارضی بیدار نیست **الترکیب** کیف مستغنی از اعاده کیفیتش
 چون بقصد انکار و استبعاد ایراد یافته باید خویش در قوت لن بیدار که قضا اقتاده و معطوف
 بر لم تذکر بقرینه اعیان الوری با تمهات و مقصود از ذکر فی الدنیا تعمیم حکمت نسبت با هر
 در هر جای خواجه تعارف از مثل این عبارت و نکته در تقدیم مفعول آنکه محکوم علیه فی الحقیقه

آن حقیقت که سخن در بیان احوالش می رود **حاصل الفحوی** آنکه در کتب خلق نمیکرد و حضرت مدوح علیه الصلوة والسلام چنانکه است و در بیان دنیا که وادی محسوسات و موهومات کالات خاصه او را در حق خواب رفته که چنانکه گذشته اند از خواب بیدار و این سخن امری واقع فی نفس الامر است بی مبالغه که در مقام مدح ارتکاب آن نمایند جز از یافکان ششم خیراته اخبرت للناس هر که با مثال مواتوا قبل ان تموتوا از طریق کشف بهره نیافته باشد خطا و از معرفت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم جو صورتی جز اعتقاد که از سماع بعضی آثار و احوال آن حضرت علی السلام در متجذبه او رسوخ پذیرفته باشد و در آن که محیلات حکم رویا دارد و آن هم بقدر قابلیت شخصی و مبلغ دانش او تواند بود و نه درین که گفتیم هر ملک حسن پیر نیست ، خورشید فلک جوهره در سایه نیست ، کفنا غلط زانسان نتوان از ناتوانه آنچه دیده پایتست ، و چون حال مردم نسبت با دراک مرتبه مدوح صلی الله علیه و علی آله و سلم بوصف پیوست خلاصه سخن شروع میکرد که **فَبَلَّغَ الْعِلْمَ فِيهِ أَنَّهُ بَشَرٌ ، وَأَنَّهُ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ كَلِمَ المفردات** البلوغ رسیدن بلغ مصدر همیت و بمعنی مقدار و غایت کثیر الاستعمال بشره و بشیر طرف ظاهر پوست انسانست و جهت انکشاف آن در و مخلاف اکثر حیوانات بشر خوانند او را و واحد جمعش یکسان **الترکیب** فارصیه است و اداه تعریف در مضاف الیه مدحش عوض مضاف الیه ای علم القوم و جار و مجرور حال از علم که فاعل مصدر مضاف باوست و کلمه تاکید خلق باعتبار تقدّم افراد **حاصل الفحوی** آنکه غایت دانش او را انسان در شان آن حضرت علیه السلام و آنچه شبیهه در یابند همان تواند بود و از روی صورت که در انواع انسانست و از راه معنی آنکه بهترین مخلوقات است بیکبار و نه در من قال **شخص**

ای هر دو کون را بوجود تو افتخار ، و پیش از انبیاش دم زافید کار بای و چون بشادت صحاح و احادیث و اخبار شوت و اشتراک یافته که اول مخلوقات نور حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم و دیگر امور بواسطت آن نور بنظور پیوسته و گفته شد که قصد ذکر معجزات بامره آن حضرت علیه الصلوة والسلام و امارات که فی الجمله حوصله دانش قوم کنجایش فهم آن دارد رفته تعرضی معجزات واقع در از من سابق نیز میرود که **وَكُلُّ آيَةٍ الرُّسُلِ الْكَرَامِ بِهَا ، فَإِنَّمَا انْقَلَبَتْ مِنْ نُورِهِ بِهِمْ ، فَإِنَّهُ شَمْسُ فَضْلِهِمْ كَوَالِيهَا ، يُظهِرُ أَنْوَارَهَا لِلنَّاسِ فِي الظُّلَمِ** **المفردات** آی جمع آیه است بمعنی علامت و مراد از و نوره الاثنی و الاثنان آمدن از دم الاتصال پیوسته شدن و تا مدغم و او بوده الاظهر اشکار کردن ناس که مردم را گویند و چون هم اطلاق رود محقق آن است و الف و لام عوض منزه نیست که الا ناس در کلام نصحا یافته ظلم جمع ظلمت **الترکیب** کل آیه مبتدأ نیست مگر موصوف بفعلیه از ان خبر بقاء جزائیت و فایده آنما حصر مبدایات و معجزات است بر مدخول من و فزیده مصدر بقاء سببی بیان بر مانش و مضمون این بیت اشتغال دارد و بر شیبی تمثیلی متضمن در تشبیه و بد مبالغه را و توضیحش آنکه حقیقت حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و سلم منقبت نبوت و وساطت بین الخلق و الملائق ذاتیت ثابت قبل از تقوین منصب خلافت با دم علیه السلام چنانکه سابقا در تفسیر سیادت کونین ایمان بآن رفته بنابرین تشبیه آفتاب اوج لولا که نبیره اعظم افلاک که سمت انارت و آراءت محسوسات با اتفاق ذاتیت او را بغایت مناسب و موافق و همچنین تشبیه دیگر انبیا و رسل علیه و علیهم السلام که پیش از طلوع آفتاب مشالیه از مطلع نشاءه کو بی بارشاد و در نمایان ام مقصدی نیابت معنوی آن حضرت شده اند علیه الصلوة والسلام

بگو آک و این خازنه که اکثر ظاهر بنیان میوی برانند که در انارت کو اکب غیر قمر و شمس را
 مدخل نیست از رجوع بآنچه در ذیل گفته ام ادنی وفق الاعداد در بیان رقیقه ارتباط میان
 سیاره سوا و ایتمه سبوا سهایس و اختصاص شمس با اسم بزرگوار حق که امام ایتمه داشته اند
 اصل کشف و تحقیق از اکرشش بدیفته و ارتفاع باید و بعد از تشبیه مبانی تشبیه اگر گویند
 مضار عیبه نظیر حالت از کو اکب و عامل معنی تشبیه بر و تیره زید عمر و صفا جکا بقصد تشبیه
 بعمر و در حال خنده نوع تنبیه بود برین معانی حاصل الفحوی آنکه معجزه که ایتان نموده اند
 بآن و اظهار کرده کرام رسل و غلار انبیا علیهم السلام حقا که زرسیده است الا از نور آن حضرت
 علیه الصلوة و السلام بایشان چه بدستی که او آفتاب فضل و کمالست و ایشان شاکر کان
 نسبت با آن آفتاب در حالتی که اشکار میکردند نور او را از برای مردم در تاریکیها از زمان سابق
 که هنوز از افق نشاء بشری بر نیامده بود و تفسیر تحقیق این سخن راست تخریر می یابید که حسب
 مضمون کریمه سبحان الذی خلق الارواح کلها تنویتی در خور ممکن و تساوی ظرفیتش در امور علم
 ساریست و صورت آن در ظاهر زمان مکنون است که تکرار تجد می یابد و من حیث البطلون
 بملاحظه آفتاب حقیقت انسانی که همه از برای اوست یک شب از روز افتاده از حین افول
 شارق نورانی و فحش نیم من روجی در مغرب قالب جسمانی ظلمانی ابوالبشر تا مدتی غایش لیل
 و منار صوری سپری کرد که از الشمس کورت کو اذ النجوم انکد رشت و چون اوقات شب
 خانکه رویت از ابن عباس رضی الله عنهما قلت یا رسول الله این کت و آدم فی الجنة قال
 کت فی صلبه و اقبل الی الارض و انا فی صلبه و کت فی صلبه فی صلب نوح و کت فی نوح
 فی صلب ابراهیم الی اخر الحدیث نور اول محقق بود زیرا است ارواح مقدسه انبیا علیهم الصلو
 و السلام و جهان جان و علمیان نمود داشته بر بنیاس طایق قیام می نمودند خانک مضمون فر

اعلام نموده و در ثلث اخیر شب چون بابریم الذی و فی کسوس پس نری از نبع بود رسید شق
 کالات خاصه خاتم صلی الله علیه و علی الانبیاء و المرسلین و سلم تسلیم کثیرا با سمیل انتقال یافت
 بود ای غیر ذی فرع عندینک الحرم حواله رفت و در شق عالم از میان شرع کلیم و ضحیف ابریم و
 علی بنیا و علیم التحیه و التسلیم قوت قبول احسن صوره سیکر ابوالبشر را از کرامت حضرت طایفه آدم
 بیدی اربعین ضبا طاسپت کالی افتاده بود ماده مسیحی را در مظهر مظهر کرم مریم که قبلا رتبا قبول
 حسن و انبیا نبیا تا حنا بهمان کمال انجامید و صبح صادق دیده در اول روز با تم شرع عیسی
 علی نبیا و علیه السلام بوجود آمدن پدر خانک ابوالبشر در اول شب این مثل عیسی عذاته
 کمال آدم و لهذا چون صوم رکنی باطن اسلامست و عبادت مخصوص بر روز مریم محرر مغفرتی
 بطنی بامر فقو لی انی تذرت للرحمن صوما فحاط کشت و نیل اودی بر جبهه طهارت شش زوال
 جمال دختر کشیده شد و سر در آنکه اول شب از روز در اکل ادیان شب افتاده است که اکمال
 شریعت بضرورت مطابق حقیقت باشد و فی الحقیقه ممکن را امکان ظلمانی ذایتست و وجوب
 نوری طاری و تقدم ذاتی بر طاری از خفا عاری و چون بتا شیر صبح مشار الیه انتشار یافت
 و هر آینه در سپیده دم مردم گفت و گو در آمد در شق خاصه حق که اوتیت جوامع الکلم الشفایا
 اوست داعیه فضیلت سخن و پس تقریر از خواطر سر بر زده سیر صغیر و کیر کشت و از
 توجه و کثرت اشتغال بآن خلق را بتادی روز کار شایستگی قبول اکمل ادیان اعلیت
 راه در دیر پستان الرحمن علم القرآن پیدا شد و آفتاب وجود خاتم صلی الله علیه و علی الو
 و سلم که طنطنه بشارت طلوعش متولد در دم صبح بعالم انداخته از مطلع فضل نامتناهی
 الهی بر آمد و چون نور مبتین که لایاتیه الباطل من بین یدیه و لایاتیه خلعت زول یافت سلیقه
 دریا فتد که ایتان مثل آن از غیر طاقت و توان ایشان پیر نیست لاجرم مفاکد سیف

و پنهان بر مقابلہ بوضاحت و بیان اختیار نمودند و الا سلام یجوز و لا یجوز و برون فوق من و
 و الی یغزو و نظیر این شباز و ز در نشاء بدی شباز و زدی دیگرست در نشاء عودی از جن وقوع
 موعود این کانت الا صحیح و اوجه فاذا هم خادون تا وصول یزین سعدا و اشتیاقا هر یک
 مستقر و مقام خویش را کن کردند و چون دنیا و آخرت متقابلا تدبر عکس آن شباز و ز
 که شبش در از تر بود از و ز این شباز و ز را شب کوه ترا قاده چنانچه اولیت ثانیه و
 از صدق مصدق علیه و علی افضل الصلوات و اکل التیات باین التفحیح اربعمون و
 هم با پسند صحیح یافته انا اول من یشق عذ الارض و انا اول الناس خروجا و ابعثوا و طلوع
 آفتابش نزول موعود از برای اجرا حکم عدل و اشاعت فضل نسبت با جمیع بندگان از اولین
 و آخرین که فاذا هم جمیع کدینا محضون و انقضای قطع و فصل احکام بالتمام شام آن روز که سبب
 شباز و ز صورتی را در و القاد و در اعاذنا الله معشر المسلمین منها و الاست و بعد از آن ظلمت
 اوضاع بد بختر از انکشافی تمام حاصل آید و نورانیت احوال نیکبختان را شایه ظلمت مکرر
 الاید اللهم اجعلنا من السعداء المقبولین و لا تجعلنا من الاشقیاء المردودین و چون تذکر امور
 که عقل از ادراک جگه کن آن و وقوف بر سببش قاصر آید موجب طریان نجات و پیمان
 داعیه اظهار آن اسلوب کلام تغییر پذیر گشته **الکرم مخلق نبی زایه خلق**
 بالحسن مشتمل بالشر متسم ، کالزهر فی ترف و البذر فی شرف ،
 و البحر فی کرم و الدهر فی هم ، کانه و هو فرد فی جلالتیه ،
 و عسکر حین تلقاه و فی حشم ، کائما اللؤلؤ المکنون فی صدق ،
 من بعد فی منطق منه و متسم ، **المفردات** الکرام کرام کردن
 الزین راستن از دوم الاشمال چنانچه در کوفتن بشر طلاق و چ و تاره و در ویران تمام

خویشتن بخیر نشان کردن زهر شکوفه ترف تنقست و از و تازکی و تازکی که لازم آن
 می باشد اراده رو و در ماه تمام الدهر الزمان هم جمع هست و آن قصدیت که منتاوش
 اقتضا فطرت اصلی باشد فردیکانه و جمعی افراد آمده و فردای بخلاف قیاس جلالت عظم القدر
 عسکر لشکر اللقاء دیدن و رسیدن و کارزار کردن از چهارم ختم کرد و می را گویند که تابع کی
 باشند و ختم گیرند از برای او فی الالباس هم ختم ای الذین یخضبون که اوست چون من و احد لولو
 که در و اید را گویند لولو است الکن فایوشیدن و پوشیده داشتن از اول صدف بود
 المعدن بالکسر معروف المنطق الکلام الالباس **التکیب** اکرم مخلق نبی صیغه
 تعجبست و تحقیقش آنک منشاء عروض تعجب عسکر بر امر سبب با عدم شعور سبب آن و لهذا
 سلیقه فصاحت و بلاغت که صاحبان لسان عربی بین را جلی بوده اقتضا آن نموده که کما
 اراده اظهار تعجب از چیزی از او صغی عزیز انکارند لازم محل متصرف بآن و اگر چه از احداث
 متعذیه باشد و بیان افعال نقل کرده احداث از ادران محل بصیغه ماضی متحقق الوقوع است
 کتب سبب بهم منکر تا عدم علم سبب امر تعجب من از صریح عبارت با دایمی بود که موجب
 تعجب نیست پس در توجیهش اقرب بصواب مافی الکتاب تواند بود که ما انکره تا انکار
 و مبتدا و جمله خبرش و این صیغه محسب وجود عینیت و موطن ظهوری و بملاحظه ثبوت و مبنی
 و موطن شعوری بعد از فرض لزوم و نقل مذکور احداث از ادر صاحبش از هر که مستحق خطا
 باشد بصیغه امر عام طلب داشته اند و ذکر با یا مفعولش لازم شمرده و اگر چه فعل متعدیست
 و مقصود از آن طلب تصویر آن بوده بر لوح اعتقاد که چون عدم اراده ظاهر مفهوم صیغه پس
 ظاهرست مراد از احسن بزیاد مثلاً در مقام استعجاب اعتقاد چنانچه تواند بود و غایت قصوی در
 فنی امری همین باشد که عقاید اهل تمیز را کاینکه من کان اتفاق بود بران و مناسب چنین میباشد

باطله ذکر که ایتان بمفعول یا و اصلا و در دنیا فتنه است که نه زایده باشد تا مکرر جهت تعدیه
 مشعر باشد بطلب آن تجدد و استراعت نظیر لبتیک و سعیدیک و معایرت صورتین را
 اقتضای مقام که از برای غرض متمم به در اصل حدیث تصرف کل فتنه عذر خواست با آنکه
 صیغتین بر حسب توجیهات منسی و محسوس در حال استعمال چه گفتن ما اعظم شأنه نسبت
 با حق سبحانه و تعالی جایز است و معنی ما احسن زبیرا و احسن به هر دو آنست که چنانکه است
 او نه بقصد اخبار از آن که تصدیق و تکذیب را قابل بود بر سیل انشاء و تحقیق این سخن
 آنست که سرتحت ظهور که در مخلوقات ساریست مقتضی آنست که چون امری را در باطن
 کسی اثری یا وقتی بیدار زبان آورد و قصد او بی مخرج ظاهر شدن آن بود و ازین جهت
 بانشاء موسوم گشته مثلا مقصود از ما احسن زبیرا اظهار حسن اوست که بجز تلفظ با آن
 تحقیق باید حکم بثبوت حسن بر و که شاید که مطابق واقع باشد و شاید که نه و درین محل
 تنکیر نبی که مضاف الیه متعجب منه واقع شده مویدیت بقصد ادراک از تعریف آن و نکته
 در جمیع هم با افراد اشغال مزید تنوعات خواص و آثار اوست و بودن او بمعنی متمم
 و انما بمعنی مصدر و چون نسبت صدر عظیم امور و آثار بر وزیر کار جهان شایسته
 که در قرآن حکایت از آن رفته که و ما یملکنا الا الله هر چنانکه نسبت عطا بدیر یا دهر را و
 به همت و کرم که بدار آثار و ایشارست حاصل انکاشته و مشبه داشته و اسمیه هو فرد
 حال است از اسم کان که فی المعنی فاعلیست متخرج از مفهوم او و فی عسکر خبر و محل این خبر بر اسم
 متضمن تشبیه است و فی نفس متخذا بالذات چه ممکن عند اسم در حال انفراد مشبه است و مشبه
 همان حضرت علیه السلام چون با گروهی بنوه باشد و این امر محقق که با مضی زمانش در تلقاه
 بصورت حالی حاضر جودش شده از غایت جلالت و بزرگواری حضرت مدوح بوده

صلی الله علیه و سلم پس تعلیلی باشد نظیر مذکور لکن الذی لستی فیهِ و در رابع مرتب
 بامدخولش خبر لولو و این جمله نیز متضمن تشبیه است از وجه تشبیه سابق که لولو موصوف
 بنظافت و پاکی اصلی تشبیه رفته بلولو حاصل از و معدن باطن و همان و ظاهر
 زوایر جوهر آن کلمات مایه نایب است و حل هر مشکل و غرر در این نمودار ثریا
 در ماه کرده و نه و التوایل شعر در پسته دندان چون از لبش تابد
 کوی مکر ثریا در ماه کرده منزل ماه و مذکر جمع مجرورش آن حضرت علی الصلیق
 و السلام و نفی منطق او **حاصل الفحوی** آنکه چون خوب و شایسته
 خلقت نبی که شناخته نشد از علو مقدار با کمال شتمار مکن بعضی اوصاف و آثار از جمله
 آنکه بسیار است او را خلق و شمایلی که آن هم گمانی نداشت کس مکر مثل آنکه
 لعل خلق عظیم تبارک و تعالی پس پیچیده بود و بخود حله حسن و جمال بر کمال را چنانکه
 فایز آن بدولت دیدار از آن اخبار کرده اند مثل ما رأیت شیئا احسن من رسول الله صلی
 علیه و سلم کان الشمس تجری فی وجهه و مثل ما نبی لورایت الشمس طالع و نشانه
 خویش ساخته بود بشاشت و کشاده روی را چنانکه از دیده گفته اند و کان دایم
 البشر و ما رأیت احدا کثر تبسم من رسول الله صلی الله علیه و سلم و شبیه بود بشکوه
 طری در نعومت و نازکی که از صفای نورانیت روح سرایت کند بدن و از آن خبر
 داده اند که و ما یست و بیاجه و لا حیر الین من کف رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و مانند بود بیدر در شرفی که داشت از قبول نور تمام در بخور نشاء کونی خلافت
 عام از جانب الله نور السموات و الارض و فرموده منکام عذ ضایع و کان البنی
 یبعث الی قوم خاصه و بعث الی الناس عامه از مویذات این سخن است و در بار

مان که نقش حاضر را با نواخت و افروغی غلب بر مطیعه بخار سوار بر طرف
 سایر در جود بخشش و از فایز ان بمشاید و ویت ما سئل البش صلی الله علیه و سلم
 شایق و قال لا و این هم که این قوم اسلموا فوالله ان محمد الی عطا ما یخاف الفقر و رم
 المزمع شو هر جادت بدست بدویش از ان ما این جود انکس است کش از فقر عاریت
 و مشابه و مدحیط بکل احاطه لایسته مناشی من الکو نات بود در هم و مقاصد که هر یک
 از ان و اگر چه امری جزین نمودی مشتمل بودی بر مصالح کلی و متضمن فلاح و نجات دنیوی
 و اخروی کاف ظایق و از آنجا که خلق القرآن مجتوبیت بران ایمانیت با بخی گفته شد
 چه قصص قرانی که طبقه ظاهرش اخبار از جراتیات احوال گذشته است اشتمال دارد بر کلیات
 حقایق و معارف آری از مقتضیات حضرت اسمایس و درجات قابلیت در صلوح کلام
 حقیقی و گویا آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و حال آنکه متفرد بودی و تنها
 از جلالت و حشمت در میان لشکر بیت کاهی که بدین اورد در میان حشمت و نظیر آنکه بعضی
 خوابان خیری پوشیده و رای حسن می باشد که از ان بان تعبیر کنند از نفوس قدسیه یعنی
 ارباب کمال پر تو بظاهر ایشان می باید که از مشاهد آن بیننده در یابند که صاحبش را بر دیگر
 نوع فریت است و خاطرش از تاثیر پذیرد و اگر چه نداند که کیست و جالش حشمت و این
 معنی از که می سیاهم فی وجوههم من اثر السجود مستفاد میگرد و مضمون این فریده اشارت
 بان طالت لمحضش آنکه وقعی و شکوهی که از دیدن لشکری و حشمت در دلها بدیداید
 از مشاهده او و حده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم در خاطر بیننده می افتاد و لاغر
 و عکس نورانیت روحی که بدن را جان سازد که سایه بیند از دگر خدایان نظرون الیک
 و هم لا یخفون اعادنا الله معشر المسلمین منه سبیل دیده سعادت کرد که در نیاید شعر

هر که بیند صاحب کفایت از میت ماه نور خورشید از در انکار نیست و گویا در دانه سپیده
 و صدف که با طهارت و نقاست ذاتی از آرایش بغیر مصون باشد از معدن نطق آن
 حضرت علیه السلام نین باطن و مان از مخارج حروف و مصادر کلام و از معدن تبسم نین
 ظاهر لب و دندان به کام ابتسام که مشعرین شرفین سع و بصیر از ان دو معدن بتولید نماید
 علوم و اسرار و طریقت لطایف بخت و استبشار محتسب و بهره مند بوده اند کاروی
 از صلی الله علیه و سلم اذ انبسم ضاحکا فتر عن مثل سنان البرق و عن مثل حب النعام
 و اذ اتکلم روی کالنور یخرج من ثیاباه و مقصود از این تشبیحات آنکه محذرات و صفی
 چند در ملائیس صوری آرایش از ایک مدارک و آسایش جان و جان سعادت مندان
 کرد و اگر نه از آنکه هر چه بوده دست و خواسته بود و مطرح از لطف تابش نور و علیه الصلح
 و السلام تواند بود بهیچ تشبیه نتوان کرد و چنانکه در فریده مثنوی عن شریک فی محاسن
 بین کشته و چون از تذکر او صاف کونا کون کانون اندرون از آتش شوق تافته جان
 سوخته از و نیاز بسبیل خیال جاره ساز بر وضو نور معطر شافقه و بهشام اخلاص
 یافته و محذره حال را حله باین مثنوی یافته که لا طیب یعدیل ترا ضم اعظم
 طوبی لمن تشق منه و ملتئم ... **المفردات** طیب اینج برای خوش بوئی
 بخار دارند الحداد و اگر دن و یعدی بعلی و برابر کردن خیری با خیری و یعدی الی اللفظ
 الثاني بالباء از دوم و المعادله با خیری برابر کردن و برابر آمدن و مراد اینست اینجا انشا
 الضم فاهم آوردن از اول اعظم و عظام جمع عظم که استخوان را گویند طوبی فعلیست از طیب
 بمعنی طیب که بر خیر مای خوش آنیده پیستوده اطلاق رود و عینش ضمه فارا و او شده
 و برای انشا و حسن حال کس و بهجت نمودن بان استعمال نمایند بلام یا باضافت چون

این کتاب
در بیان
معنی
و ترکیب

طوبی لک و طوباک التم بوسه دادن التمشق بوسی بردن هر دو از چهارم و زیاده و بیاضی بنا بر این
زیادتی معنیست که اندک از آن سعادت بسیار بود و قلیک لک لا یتقال لک لقلیل ترکیب
چون مقتضای موقوف زیادت که ایمانیان رفت توجّه تا مست عجز از بزرگوار او علیه
و محو غیر آن از لوح اغنا و اعتبار و چه پوشیده نماید از الوالبصار و ایراد طوبی لک التمشق
رسمی انشاست که متقن تصور آن دولت متقاضی اظهار و انشاست حاصل الفحوی
آنک از جنس خوش بوی هیچ بجز وجود در نیامده که برابری کند با همایون خاکی که
حصول نماید سعادتش فراهم آورده است استخوان از جوهر جان با مغز رحمت و روان
حضرت مدوح را صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بارک و ترم طوبی و خوشحال و خند
فال و مال موقوفی که بشامه دولت و اقبال شامه باید از آن تراب معلی جان کرامت لک
و هم آنک بلب خضوع و ادب فایز گردد و بتقییل ساد مغرض التعظیم و التجلیل آن و بقدار
بکرامت زیارت رزقنا الله بالخير و الحسن شروع در نشر معجزات زاهرات که عوالم مت
از جند از ادراک آن مخطوط و بهره مند میشوند بدو بنیق ربانی رفته که
ابان موله عن طیب عنص **یا طیب مبتدئاً منه و محتم**
المفردات الایانه جدا کردن و هوید کردن و هویداشدن المولاده زادن از دم
عنصر الشی اصله الابتداء آغاز کردن الاختتام ختم کردن **الترکیب** چون درین فریده
مصدر بر خلاف سابق بفعلیه شروع رفته در ذکر دلایل و امارات معجزات باهرات و آغاز
اسلوب جدید است از سخن و چه فصلش بر ظاهر است و بملاحظه معنی کشف عن طیب متعلق برفع
مولده که اسم زمانست و ضمیر در و در عنصره راجع بحضرت مدوح صلوات الله علیه و علی آله و صحبه
و سلم و چون عقیه اول از حضرت خالق جل جلاله نسبت با مخلوقات توجیه خطاب است

کن

کن که تکون اشیا بر آن ترتب می یابد و بر خطاب عباد حق را تبارک و تعالی کرامت
استجابت مرتب میشود که ادعوی استجابت لکم بحکم تطابق مرتبتین ظهوری و شعوری در عین
میتن لفظ دال بر محافظت خطاب مذکور را استکر عدمی بتعرف وجودی استبدال می رود
و اگر بری بود از الایش ترکیب انتقال می یابد از اعراب اختلاف اقتساب بینا استمرار
شعار با تغییر ظاهر که با بقا مغفولیت فی المعنی صورت فاعل میگردد و از خاصیت خطاب
مستدعی قرب و حضور است که بارغان در فصاحت و بلاغت فطری از انشاست اندک مفهوم
کلامی تمامست با سببی و ادواتی تغییر نموده اندک تقدیر ادعوی مثلاً در اندیشه ایشان ظهور
نماید و همان ترکیب از برای انشاء تعجب از امری عجیب غریب و رودیافته و یا طیب درین
محل از آن قیاست و تشکیک مضاف الیه موصوف بحار و بحر و در شرح آن حاصل الفحوی
آنک هوید اگر در روشن گردانید زمان ولادت سعادت کشرش طیب و طهار
اصل بزرگوارش را صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم که از بهترین شقی و از عالی ترین نخبی
کرده و ناف بریده و پاک از هر آلیش متولد شده و از آبا و اجدادش تا آدم علیه السلام
هیچ یک بسفاح حاصل نشده خانک در صحاح احادیث بروایات متعدد و عبارات متنوع
و رودیافته مثل خرجت من نکاح و لم اخرج من سفاح من لدن آدم الی ان ولد لی ابی و لی
لم یصننی من سفاح الجاهلیه شیء خوشتر و خویشت مبتدئاً حال او علیه و علی آله و صحبه الصلو
و السلام و خاتمه آنک درین سیاق ولادت و وفات آمده رفته بر آینه مناسب فائده
خاتمه تواند بود که از فرموده کنت نبیا و آدم بین المار و الطین و از کریم و لکن رسول الله
و خاتم النبیین مستفاد میگردد و لاجرم از حضرت وصی علی الموصی علیه الصلو و السلام مرو
که در حال اشتغال بغسل نظر میکردم و هیچ از امور کسی که اموات را طاری میکرد و نمی یافتم غفلت

و از قابل مقلد و دیگر فایزات بدولت مشایخ حکایت نور مذکور با دیگر امور از شد
 درخشدن کوکب خانک بیننده را خجل میشد که نثار وافر خواهند ریخت و غیر آن
 با سبب متعده و عبارات متنوع و رود یافته و سماع او از تاثیر آیات مختلف
 پیوسته جمع مسام بصیر بوده در احتیاط از علامات مبشره و تقطیع قدم هایون را از خطا
 که شایع بود و الاکتاف برافراخته بود در شرقی و جله و اکاسره هم در دوزبار افسر هم در صبح
 در از میان آن طاق آویخته جبارده کنگره و آمده با قامت رسم زمین بویس مبادت
 نمودند بعد چهارده تن از مردوزن که بعد از آن حکومت کردند از ایشان و سعادت از دعا
 و انقیاد استعدا دنیا فتد و بلسان اشارت بشارتی بود و بعد آمدن مقطعات چهار
 کار که شرفات قصور بعضی سور کریمه قرانی بآن آراسته است و آتش که از هزار سال باز
 افروخته ضلالت فرس بود و وجه عبادت باطله ایشان و ناغایت و وزان در دم
 فرو نشیت و آب حیره ساوه بر زمین فرو رفت و بندگی که ملوکشان بر دجله عوار بسته بود
 بر فراز آن بزم عشرت آراستندی آب پیر و اکثر این حکایات معروفست و مشهور
 و بتفصیل در کتب سیر و اخبار مذکور و مسطور **الترکیب** یوم که بمعنی مطلق زمان
 بسیار استعمال رود و معروفست ببدلیت مولده و فعلیه تفرس فی الفرس نعت او از
 مزید اعتنا بشانش فی مقدم بر فاعل و آن بالواحقش مفعول و بات معطوف بر تفرس
 تامه استعمال رفته و اسمیه بعد از و حال از فاعل چون غیر ملیم نسبت باشد که فی المعنی مفعول
 مقدسیت مترع از معنی تشبیه و مجموع وصف منصوع علیه که مرجع ضمیرش کسری است
 متعلق باسف و هر دو من تعلیل و النار معروف بتبریف عهدیست و جملین منصوب
 المحل که معطوف علیه اسمیه و هو منصوع است و ربط را فی مقدور و در هر دو در بیت تالی

تیر و آنجا سار را تقدیم مفعول بر فاعل و جویی و بالغیظ حال از وارد و او مرجع مستتر
 که همه اش از وقوع در طرف و کسر ما قبل باشد و عامل در حین رد و توجیه مذکور است
 که در حوالی آن کتا و دیور معتبره بود و نمرد بیت سابق اگر آنچه بعضی گفته اند آنچه
 در آن شب از جریان بایستاد صحیح باشد اشارت بآن بود و اگر نه مراد از آن دجله باشد
 که مجرای او سابقا غیر ازین بوده و چون انحراف یافت از آن اکاسره در صرف آن موضع
 قدیم اعتناء عظیم داشته اند و با بذل اموال بی دریغ و کوششهای بلیغ کتب بعد از وی
 میسر گشته چنانچه حافظان اخبار و آثار سابقان بتفصیل باز نموده اند پس سو مفسر
 بتفصیل معلل مانده و ندامت که بر سپیل تجوز انتساب یافته بعین و محل رفته
 بر جوی مراد از آن سکون و عدم جریان باشد فی الحقیقه نسبت با قمر اصلی و میل بجانب
 غیر محمود که آن از لوازم جریان و پشیمانیت و مقصود از عین آن بود که از عین تا کیدی
 و عین کذا مفهوم میشود و اگر از عین با صره خواهند و جهش آن بود که مقلد هنگام داشت
 و اسپتیلای غم از جنبش عادی باز استاده خیره میماند و در فریده خامس کان را خبر در حکم
 حرف مقدم اقتاده بر اسم ما موصول است و صلاش هم طرفیه و من بیان مای کان
 الیل الذی و جذ فی الماء حصل فی النار و حنا مفعول است و ناصبش متعلق بالنار و معطوف
 بعطف نسق بر نسق ماسبق **حاصل الفحوی** آنکه زمان واضح بر مان و لاد
 فرخنده از سطوع نور بهجت و سرور روزی بود که تفرس نمودند در و از آمارات
 کوناگون دریا فتد کرده و پس که تحقیق ایشان پیم کرده شد و بفرود آمدن سختی و عجزها
 و شب که در ایندایوان کسری او شروان و حال آنکه آن ایوان شکافته شده بود مانند
 جمعیت در معرض تفرق و تشتت اقتاده و اصحاب و اتباع کسری ابروین در حالتی که غیرتم

بود و بهم برآمده و آتش نزار ساله نفس فرو رفته بود و در ده از تافت اندوهی
 که بر حال خسارت مال گرس داشت و جوی آب تیر خیره و تیره چشم مانده از پشیمان
 روانی در زمان خاکساران آتش رست باد بدست و غلجین کرد انیده بود ساهه اهل
 ساهه اش آنک ز زمین فرو رفت آب دریاچه او و حال آنک باز گردیده شده بود چشم
 در رنده بسوی آب و گاهی که تشنه بود و چون از خاصیت آن زمان گرامت از سبب
 کسرتش از خجالت آب شده بود و فرو نشسته و آب از سوزندامت سوخته و خاک فرو
 کفتی در آتش حاصلت آنچه در آب می باشد از تری بسبب اندوه و در آب حصول یافته
 آنچه در آتش چه بود از افروختن و چون امور مذکوره را منشا و دراک از قبیل مبصر
 بود مسموعات را نیز تفرض نموده مقرون با ظم میات که
المفردات الجن خلاف الانس الواحد جن الحقیف الصوت بانک کردن از دوم
 السطوع و میدن بوی صبح از سوم مراد حق که بر امور ثابت فی نفس الامر اطلاق گشتن را
 بنوت حضرت خاتمت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و پسلم کلم جمع کلمه است و چون جنین
 بواسطه نورانی که لازم نشانداری و خلق الحان من نار است استعداد استراق سمع از ملا
 مت یافتند که بر بعضی امور قبل از وقوع اطلاع می یابند و مر و سیت که در آن لیل مبارکه هم
 از کوه این قیس هم از کوه حج چون اواز داده اند و بنظم اخبار کرده از ولادت پیغمبر موعود علیه
 و مضمون ابیات ستایش و اله است و مولود و یک مصرع این که **مصرع**
 وَقَدْ وُلِدَتْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ اِمْدًا **الترکیب** چون مضمون جل این بیت نیز تذکر نوادر و بدایع
 آثار آثران بزرگوار است را بطمانا مفتر خواهد بود بقریه سیاق اس فی ذلک الوقت ومن

مرد و ابتدایی و اعاده ثانی موی بانک هر یک از مجرورین و انیت در طلب و مقصود ایزد
حاصل الفحوی آنک بعد از تذکر این معنی برکت و عین آن شب بزرگوار بدایع
 در تمام عوالم روحانی و جسمانی سرایت عظیم داشت و از غماص را بر که تولد مولود ثلثه از انشا
 اثری چند از جند زاینده شد و از ان خاک و آتش و آب آنها بود آنک با دگاه از فرزندان
 مبارزان انسان در خطاب کریمه فیانی الایر کجا کجا بایان حله متوج بفت حروف و کلمات
 پوشیده طنطنه بشارت بمسامع سکان حرم مکرم رسانید و این تهنیت بشارت است بایان
 و گاه از سطوع و ارتفاع انوار استبشار خلیه روشنی که در اید این و پیدا کنند کی بابت
 آراسته مسیح انظار اول الابصار گشت و الانوار ساطعه عبارت از ان و حقیقت
 بر سالت آن حضرت علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام ظاهر شد هم از معنی عین امیر
 که بقاین عقلی دال بود بر ان و هم از کلم بدالت لغظی و منی چون مصرع مذکور مثلاً و چون
 با حصول چنین علامات و دلایل عدم قبول بس مردم اماثل و اراذل محل استجابست
 توفی رفته بیان سب آنکه **عَمُوا وَصَمُوا** افا عِلَانُ الْبَشَائِرُ لَمْ
 یَسْمَعُوا وَ بَارَقَهُ الْاِلهُ اَزْمَ تَشْمُ **المفردات** الی کور دل شدن از چهارم
 قال الراغب الصم فقدان حاسة السمع الاعلان اشکار کردن بشارت جمع بشارتست
 بکسری یا و ضمش هم آمده و آن خبر سیت که اثر سرور در بشره ظاهر شود از شنودنش الشیم
 نکر پس بابر تا کجا بار و ابر یا برق گویند و اعده بارت **الترکیب** این فریده
 چون فی المعنی جواب سوالی متوهمست مفعول واقع شده و فاعل در عمو و صمو اکتا
 از جوی که منشأ سوال حال شقاوت مال ایشانست و بغیر فعی مغزی لم یسمع و لم تشم
 بخان ترتیب یافته بر عمو و صمو که آخر باول پیوسته دایره سان و من الله التوفیق و علی

از ولادت هیان پنجاه روز واقعه اصحاب فیل که ابریه اشرم بالشکری کران ازین رود
 شده فیلان آورده بودند که خانه را بپایان سازند بطریق ایل حواله رفت که جهان را خست
 فوج و ایشان پیرداختند جانچه مشهورست و در کتب تفاسیر مسطور اتفاق افتاده ^{الزکی}
 متعلق من بعد حصول مضمون فریده سابقست ای حاصل فلک من بعد کذا و من ابتدای قنار
 مصدریت و اجزای تقدیم مفعول بر فاعل جوبی و در فریده تالی با و من موصوله و بیان در هر
 موضع و وفق وصف مصدری مقدار است ای انقضا ضا و وفق انقضا ضا الاصنام و حتی
 ابتدائیت و مهتم را که اسم غذا واقع شده عن و من باید خولشان متعلقست و مبتدئ و یقفو خبر
 غذا و کان با اسم و خبر متعلق حکم شبیهست و نه تأثیر از ان بیان و چشم را و عسکر معطوف
 با و تخیری بر خبر موصوفت بفعلیه و من که متعلق جابر و مجرور است و بنده مصدر است و مجرور
 راجع بحکم مفعول بواسطه او و در مصداق منصوب مضاف بفاعل چون کتاب الله و
 یا بمفعول چون سبحان الله و ضرب الرقاب یا متعلق گرفته یکی از ان دو ظرف خبر چون
 بعد از و حد الله اگر نه قصد بیان نوع باشد مانند و مکر و اکرم و سوسى لها سوسى قول مرضی و جو
 حذف ناصبت بر پسیل قیاس بضا بط مذکوره جانچه در مجلس مبتدئ شکر الله
 سوسى مبتدئا و رضی الله عنه و بعد ظرف بنده واقع شده و تنوین مضاف التمسک متعلق
 جار و مجرور بعد از دست و باظرفی عوضی مضاف الیه و بنده مضاف مسبح که من مجرور
 متعلق با و دست فی الحقیقه بجای مضافیت محذوف با موصوف بنده مثل المبع
 و عامل بنده سابقست از ان حیثیت که قایم مقام فعلست و جمع بینما مستعمل و باین
 ملاحظه ناصب مفعول در مثل ضربک زید انصب مصدر مضاف داشته اند
 حاصل الفحوی انک نادیدن و ناشنیدن مذکور بعد از اخبار کردن کا من هر قوم که

و آن قوم را با ننگ که شکرچ ایشان راست نخواهد استاد و بعد از ان چیزی که معاینه بند
 در کنار آسمان از آتش بارها فروخته که فروم افتاد راندن مسترقان سع را موافق آن چیز
 که در زمین فروم افتاد از بهت تا گشت از راه وحی و قضابین السماء و الارض کر زنده از دیو
 با عصیان دوان ازین کر زنده کویا ایشان از جنت کر بختن پهلوانان و لشکریان ابریه اشرم
 بودند ملک اصحاب فیل بالشکری از دو کوف دریا نوال حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوة
 و السلام انداخته شد بحکم معنی سنگ ریزه از کوف انداخته شده بسوی ایشان ج عرب با بسید
 آن چیز بود که اندازند از ان سر آن چیز که اندازند بسوی او ج در فارس بر خلاف آن بود و انداخته
 شدنش بعد از تسبیح گفتن او بود در باطن آن دو کوف مبارک علیه السلام مثل انداخته شدن
 آن تسبیح کوی مذکور در کلام الهی از ان درون فرو برده او ماهی و حاصل انک انداخته شدن
 مستحی را تشبیه کرده با انداخته شدن مستحی دیگر که هر دو در تسبیح ممدوح اتفاق افتاده و
 شکر ریزه بوده در غزوه حنین که حضرت ممدوح علیه و علی آله الصلوة و السلام مشتی سکر ریزه
 با خاک شامت الوجوه کویان بروی مخالفان غالب شده افشاند و مجموع بچشمهای دانه
 مشغول گشته نر میست یافتند و تسبیح گفتن سکر ریزه در ان کوف علیه السلام از جوهر کرا
 و شرف جانک او از ش دیگران نیز نشینده اند بر وایات صحیح ثابت شده و اگر ج
 در این روز مخصوص بحدت نبوت و ممدوحی کوف و احداست و مشتی وقوع یافته اینجا
 تنبیه بر انک در بی جهان از بحر دیک دست صوری صورت بنده و اسپناد در می
 بمفعول مالم یسم فاعله مخرج آن قصدست که کان تیر دیده دوز بد از کیش مار میست
 و مسبح دوم یونس پیغمبر علی نبیا و علیه الصلوة و السلام بوده که از بطن حوت بعد از نوا
 بر گفتن لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بسلامت انداخته شد بحال

بحرین و چشمتان شد که در هر دو رم بعد از تسبیح می بوده و وجه تلاوم اول با سابق آنکشته
 نهیت در هر دو سپنکریه آمده که چون اصحاب فیل بقصد انداختن احجار کعبه بزرگوار می آمدند
 طیار ایل هر یک بمقدار دو و جنجال سه چهاره عدد پس مقدار برایشان انداخته که چون یک از آن
 بموفق سوار میرسد فردی رفت تا از شکم اسب گذار میکرد **مصراع**
 بدخواه سنک کعبه را زین کوز سنک آید بهر، و چون سوق کلام بعد از ذکر بساطت عصر
 بخشد بسنکریه که از نخستین مرتبه مرکبات مسترد فکشت ثانی مرتبه که فعل اختیاری
 از اعیان آن رتبه تیر جز بخرق عادت صدور نیاید فقال
 جاءت بدعوتی لا تتجاوز ساجدة، تمشی اليه على ساق بلا قدم،
 كما سطر سطر الماكتبت، فروعها من بدیع الخط في اللقم،
المفردات البحر والحيثية آمدن از دوم دعوت یکبار خوانند کسی را اشجار جمع
 شجرت و تر جز او دخت الشجره و سپر بر زمین نهادن و فرد تنی کردن از اول المشی رفتن
 از دوم ساق الشجرة جذعها یعنی تن درخت الشطر والشطر نشستن از اول و سطر بر صفت
 از بنشته اطلاق کنند و صفر از مردم استاده و درخت و مانند از هم سطر گویند و جمعش اسطر و سطر
 آمده و مراد از او پنجا خطیست که برای استقامت سطر و کتابت کشند الکتابة و الکتب نشستن
 از اول فروع جمع فروعست و مراد از او پنجا شاخ درخت بدیع را برای که غایتی باشد از اطلاق
 نمایند اللقم وسط الطريق و در متعدد از صحاح احادیث و روایات که بار بار در ختبان از دعا
 خوان حضرت مدوح را صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم آمده اند و در اکثر درخت
 دور از هم هم پیوسته سار شده اند تا بقضاء حاجت اشتغال نمایند و در بعضی برای اظهار
 معجزه یک درخت از دور بسوی ایشان آمده و در همه هم بام آن حضرت علیه السلام بجای خود

بازگشته اند **الترکیب** چون از ایست با اصاله آل بر مجزاست مترتب بر افعال و اقوال
 حضرت مدوح علیه و علی آله و صحبه شریف الصلوات و کرام التحیات اولین آوریده است بمفصول
 اقتاده مصدر بصیغه موضوع از برای وقوع امور در زمان سابق مقرون با پنج صدورش از آن
 حضرت علیه الصلوة والسلام بوده و معجزه ایشانست و ازین جهت مقدمت بر فاعل صیغه
 مذکوره و مدخول تعلیل بود حدث او و جمیع فاعل که مره بعداخری محل نمایش مکرر بوده
 و در هیچ از آن احتیاج تکرار دعوت و تمشی چون ساجدة حال از اشجار معروف بتبویف
 عهدی و بلا قدم لام تعلیل موصوفه و مبین **حاصل الفحوی** آنکه آمدند بارها
 از برای یک خواندن حضرت مدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و روان شده و ختم
 در حال که سرفرو داده بودند بر زمین و این حال تیر که میرفتند بسوی آن حضرت علیه الصلوة
 والسلام بر ساق که سر پای نبود آنرا گویا میکشیدند خطی راست را از برای آنچه می نوشتند
 نکاشت شاخهای ایشان از خطها و نقشهای طرفه در میان راه و توضیح آنکه سلیقه بلا
 میل شاخهای درخت بسوی زمین تابان بر تو اندکشید که روان شود سجده تعظیم و اکرام
 نسبت با خواننده اش علیه و علی آله و صحبه الصلوة والسلام تغییر نموده و اثری که از قیاس
 اصل درخت در وسط طریق نماید بخطی که اهل تنجیم شلاد مولید و تقاویم رعایت استقامت
 سطر و مکتوبه را کشند تشبیه فرموده و انثاری که از اغصان مایله را تمام پذیرد بکتابت و بعا
 بدیع اقتاده و چون معجزه مذکوره صد در صورت حرکتی از برای بوده از هر کس تمام برخلاف
 عادت و نظیر آن از آنکه از مرکبات غیر تامة است در اخبار متعدده بروایات صحیح شریف
 فریدین سابق مغز گشته ببالش که **مثال الغامه انی سار سابق**،
تقیه حر و طیس الحیر **المفردات** الغم فاپوشیدن از اول و ابر را که آنرا

و پستادگان را می پویند و تمام کونیند و التاء للوحدة ان بمعنى من این و کیف و متى و ورود یافته
 و در کریمه فائزاً و آخر کلمه ای ششم احتمالات ثلثه صحیح و افتد که در او از و مجرد ظرفیت بود و جانا
 اینجا السیر رفتن و راندن الوقایه نگاه داشتن و بعدی الی المفعولین هر دو از دوم
 و حارت ضد بردست و بردست و طیس تنور بجز و ما جره نیم روز که از شدت گرما
 مردم ترک زد کرده و مجبور مانده باشند الی بالتکلیف کرم شدن از چهارم **الترکیب**
 مثل منصوبت بوصفیت مصدری محذوف ای مجیاء مثل محب الغمامه و سائرۃ حال از غما
 که فاعل مصدر مشار الیه است ان فی المفعول مقید بمضمون سائر طرف سائرۃ و مقدم
 بر و مزید اعتناء و اهتمام را و تبقیه متناهی است مفعول از فایده سیر غمامه و محب و طیس
 و للبحیر بلایم یا بیا که هر دو مرکبیت متعلق بحی و جار بمن فی ما تدر صلیت بالمسجد و توضع
 الموازین القسط لیوم البقیة و بعضی از یارغان در عربیت حمل مثال این لام بر خصا
 اولی دانسته اند و جنبند فی المعن صفت مشتق من متعلق می باشد ای غیا مختصاً بالبحیر
حاصل المعنی آنکه آمدند در تخان در حالتی که سرفرو و آورده بودند آمدنی و مانند
 آمدن ابر در حالتی که روزه بود و سایه گسترده جایتی که میرفت حضرت ممدوح علیه علی
 آلا الصلوة والسلام جابجا ازین عباس رضی الله عنهما و سیت فی حکایه عن ظمیرہ رأیت
 غمامة تظل علیه من الحر فاذا وقف وقفت و اذا سار سارت و نظایر هذا الجز کثیره
 و سیر سحاب با او برای آن بود که نگاه دارد و او را از حرارت تنور هوا که تافته باشد
 و اشتداد یافته در میان روز و چون در سیاق عذ معجزات سخن بابر رسیده بود و عرض
 بحال قمر مناسب نمود از آن جهت بالبلغ و جی ادا فرموده
 اَقَمْتُ بِالْقَمَرِ الْمُنْشَقِ اِنَّكَ مِنْ قَلْبِهِ نِسْبَةً مَبْرُوءَةَ الْقَسَمِ

المفردات الاقسام و المقسم سو کند خوردن ماه را که شب اول سلال خواستد بعد
 از آن تا آخر قمر گویند و مقولست که اشتقاق در شب چهارم بوده الا اشتقاق شکافه شدن
 البر و المبرۃ راست شدن سو کند از چهارم قسم سو کند و چون حبیب حب اولی فاعل خراین
 رحمت ایجاد می بوده حضرت ممدوح صلی الله علیه و علی اله و صحبه و سلم بود و سایر قابلیت
 ازین نوع حقیقت او فیضان یافته و لهذا بلسان اهل کشف و تحقیق بحقیقه الحقایق مبرۃ
 هویت مخصوصه انما انا بشر مثکم منقرد بوده بتعالییت تمام و بلوغ باقصی مدارج کمال
 آن و ازینجا است که با جلالت قدر آدم و من دونه تحت لوایس و لا فخر افتخار بفقیر فرمود
 که فقد مقبول از لوازم صلوح قبولست جنانک بنگار گرفته شد لا جرم جرم ماه که در وطن
 شهادت صورت محسوس مکان واقع شده و تحقیق این سخن را محالی اوسع ازین
 در خورست مناسبی داشت با قلب صنوبری آن حضرت علیه و علی اله و صحبه الصلو
 والسلام که نسبت با آن قابلیت بهمان مشابه بود و اشتقاقی که در آن روز کار خجسته
 آثار هر دو را واقع شده قلب را از برای تطهیر از زایل بشریت و قمر را از برای تقویر لایل
 نبوت جابجا تفصیل هر یک بر و ایات صحیح از کبار صحابه رضوان الله علیهم اجمعین مرویست
 موافق آن مناسب افتاده **الترکیب** چون در شق قمر مزید غایتی بود و اسلوب
 کلام از اخبار بابت انتقال یافته که مجرد عشو غریب امور محرک داعیه ابرار و اظهار آن
 بی قصد اعلام و اخبار جابجا در فریده اگر تم بحلق نبی مبین گشته و نکته در ارادش بصورت
 قسم تنبیه است بر آنکه با وجود غایت امریت محقق مقرر چه آنچه برای تأکید و توقع قضیه
 مذکور در دهر آینه از امور محققه مقرر تواند بود و اینجا تحقیق مقرر کیف لا و قدر کیف
 اقتربت الساعة و انشق القمر باین قمر بابت اشتقاق بشار الیه تعریف عمدی مقسم به واقع

و جلد صدر آن شایسته است تا بگویم او را در آن معنی دلیل بر سپیل حسن تعلیل و ازین جهت اسم آن موقوف بر موصوف کشته بمبروق القسم ای نسبت به القسم به الاجل و من قلبه
 متعلق است نسبت به من بوجهی نظیر من در کریمه یطرون الیک طرف حق حاصل الفحوی
 آنکه یاد کردم سوگند آن ماه شکافته و پرتو اعجاز از و تافته چه بدستی که او را بدل مبارک
 مدح حضرت صلی الله علیه و سلم مشاکلی محسوس حاصل آمده که راست داشته تا و زیادت
 تاکید را ذات بزرگوار آن حضرت علیه الصلوة والسلام بنوعی از ادراک اشتغال دارد بر صد
 حکمت جداره ای از دو حیوان که مثل آن از ایشان با ملاحظه زمان از خوارق عادت بود و
 عداد معجزات خانبه از اشجار در فراید سابق با تمام لواحق در چهار فریده اندراج پذیرفته
 و ما حوی الغار من خیر و من کرم و کل طرف من الکفار عنه عزم
 فالصدق فی الغار و الصدق لم یبرأ و هم یقولون ما بالغامین ارم
 ظنوا الحمام و ظنوا العنکبوت علی و خیر البریه لم تنسج و لم تحکم
 و قاتله الله اغت عن مضاعفة ما من الذروع و عن عال من الاطم
المفردات الی که کردن از دوم الصدق راست گفتن و راست گردانیدن و عده
 از اول الیم از جای فراتر شدن و یعدی بنفسه و بمن از دوم ارم و ارم بخذف یاد کلام
 غیر موجب از برای استراق استمال نمایند يقال ما بها ارم و ما بها ارم ای احدا الظن
 کان بدون و متم کردن از اول و قد یوضع موضع العلم حمام مرغان طوق دار را گویند
 مانند کبوتر و قمری یکدیگر و یونث و تاء الحمامه للوحده و عنکبوت را تانیث پیش آمده
 و کونیده بیننده از ایشان ماده می باشد البره آفریدن از سوم البریه اطلق التبع بافتن
 از دوم و از اول نیز آمده الحوم و الحوان کرد چیز را کردن از اول الاغناء و انکد و نانی

گردانیدن

کردانیدن در مضاعف زری را گویند که دو دو حلقه بهم بافته باشد فی الاساس در حق
 منسوجة حلقین حلقین و درع و ادف زره مونس و در دیا فته العلو بلند شدن و غالب
 شدن و بر زری چیزی شدن از اول اطم قلعه و مجلی از آن قصه که موقوف علیه و قوف مقابله
 این فرایست آنکه چون در دو سال قبل از هجرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
 که بعد از تاریخ هجرت از مالیه مدینه که در موسم زیارت کعبه معظمه اشتهر فدا الله و دیگر از مدینه
 شرفه می آمدند و آن حضرت علیه الصلوة والسلام ایشان را دعوت میفرمود و جمعی کثیر
 بسعادت قبول فایز گشتند رجوع بترغیب و ارشاد دیگران مشغول شدند و طبع طبعه
 کم خاز ماند که از نور مایه است پرتوی بران تفاوت و بسای پیش از آن دو سال خدیجه کبری
 رضی الله عنها بجوار رحمت حق پیوست بود و بعد از وی و پنج روز ابو طالب غان ازین سر
 بر تافته و استیلا و مشرکان اشتدادی عظیم یافته بنا بر این اهل ایمان بر حسب اشارت واجب
 الاذعان هجرت اختیار کرده متفرق بمدینه می رفتند و هر کس از مهاجران که آنجا رسیدند
 انوار حمایت و رعایت انصار بر و تا بید رضوان الله تعالی علیم و جمیع و چون در مدینه شرف
 از صحابه پس نمایند خردین اکبر و مرتضی رضی الله عنهما اسل را رام درین دار آتش در نهاد افاد
 که آن حضرت علیه الصلوة والسلام نیز همین سپیل سلوک خواسته داشت و آنجا را بیت غلبه
 و استعلام بر افراشت از خیال محال که مکر و تزویران حال را تدبیری اندیشند شبی در دار الندوه
 جمع آمدند و جنسیت علت خمشه شیطان نیز بصورت پیری از نخل با ایشان بود و صدق
 کریمه و لذلک جعلنا لکل نبی عدو و اشیاطین الناس و الجن یوحی بعضهم البعض زخوف القول
 غرور و بظهور پیوست و باستصواب آن منشا هر خطا قرار بر آن شد که آن پیشوایان
 قبایل و تیشن چاکر پس یک دفعه مباشرت قتل آن حضرت شوند علیه السلام بی تقدیم یکدیگر

تا دعوی خون با تمام تریش باشد و بنوعی مناف از انتقام عاجز مانده باشد و بر راضی گردنود
 نهی تصور باطل نهی خیال محال و از غایت شغف که شتاب داشتند در زمان بشتافتند
 و بر درجه مبارک کین کرده انتظار سپیده صبح میکشیدند تا چون بیرون فرماید و ایشان با مضای
 رای باطل خود قیام نمایند مردم برای العین بینند که جریمه از جگر سپید در یافت غافل که صورت
 آن ابا طیل حاصل هم در آن جنین بتلقین روح الایمن بر لوح سپید المرسلین علیه وعلیهم افضل
 صلوات المصلین استقام پذیرفت و فی الحال مرتضی راضی الله عنه امر فرمود که در خواجگاه
 پیاسود تا اگر گذاران از خلال در نگاه کنند از غیبت آن حضرت علیه الصلوة والسلام
 آگاه گردند و خود بیرون فرموده اول یس تا فم لایبیرون بخوانند و پاره خاک بآن خاکساران
 افشاند و روان از یخمران گذشته با صدیق اکبر رضی الله عنه متوجه غار جل ثور شدند که از
 که شرفه الله بمسافت ساعتی واقعت و چون روز شد و آن تاریک و لایزال روشن گشت
 که آسوده در حجره که بود و آنرا که می پدیدند غیبت نموده با یکی از قایقان پیش نشان از عقب
 او بشتافتند و آن شخصی را در غار رسانید و بجزم گفت حضرت محمد علیه السلام درین
 غار است یا با آسمان رفته یا بر زمین و چون کور و لان نگاه کردند بطریق غار از بافته تور بر تو عکبتو
 بنوعی بود که نزد خود حصول آن جز بمدتی مدید نتواند بود و لهذا یکی بر زبان افسوس کدرانید
 که در اینجا عکبتو بافت شود که پیش از میلاد حضرت محمد علیه السلام برده بافته باشد و چندی
 حمامه نیز در خلال آن آشیان کزیده جولان مینمودند لاجرم خایب و خاسر باز گشتند و صدیق
 اکبر رضی الله عنه پیشتر عزم هجرت کرده بود و آن حضرت فرموده بود علیه الصلوة والسلام که با
 هم خواهیم رفت و او رضی الله عنه دونا قه خدیبه و بیکی سپرده که می چواید و شخص را با جارت گرفته
 که دلیل باشد در راه و آسمان و خورشید پنهان رضی الله عنه از برای ایشان طعام بخاری برد و بعد

از سه شبانه روز زاده ترتیب کرده بیاورد و میان بندی که داشت شق کرد و بر شق از آن
 بست و ازین جهت او را ذات النطاقین لقب شد رضی الله عنه و ایشان بار مبرکراه
 که مشرک بود عازم مدینه گشتند و مریت که چون کفار بد زغار آمدند یا رنگسار عکین شد
 و گفت یا رسول الله اگر یکی از ایشان نظر بر قدمهای خود می اندازد البته مار می زند و بر زبان
 کو می بارد و حق گزار که لا تحزن ان الله معنا و رایت صحیحین بخاری و مسلم دان جواب چنین است
 که ما نطنک با شین الله ثلثها **الترکیب** ما موصول معطوفست بر التمر و من بیان
 و تکرارش از برای اشعار است با آنکه ذات بزرگوار محدثیکه حضرت مدوحت صل
 علیه وعلیهم و سلم جانچه از حیث فضایل ذاتی که بخیر معبر شده جدید است با آنکه مقسم
 باشد از حیث کرم که نقشش بغیر عاید میکرد و همان حکم دارد و من الکفار لغت طرف و عنه
 که مجروح شدن میبرد و متعلق بمعنی و خطر ثانی حال از مفعول مخدوف حوی و مضمون این تر
 نوع تفصیل و تبیین یافته در فیه تال و ازین جهت مصدر گشته بفاء عاطفه بر و تیره که بر
 و نادی نوع ربه فقال رب ان ابنی من انہلی و چون سخن از عذراست میرود و صاحب آن حضرت
 مدوح علیه الصلوة والسلام اخبار از و وحده رفته محمول در غار و صدیق رضی الله عنه که تابع او
 بود و معطوف بر مبتدا مخدوف الجزا افتاده ای که کذک و برای تنبیه برین نکته در فعلیه امیر ما
 که حالت از فاعل متعلق مقدرفی الغار حرکت لام که بواسطه اتصال ضمیر تشبیه طاری شده معبر بفتا
 تا عین افتاده در مفرد بالتقاء ساکنین باز آید جانچه نمود دست و اسمیه و هم یقولون حالت
 از فاعل امیر ما و چون این قول با ظهور امر جانچه صاحب مخزن فرموده رضی الله عنه از جان
 جویندگان که از دات و کفاته عرب بودند از غریبیت و منطه سوال فریده تا اگر بمنیت
 از منشا آن موصول واقع شده و در فیه قصه تحقیقت حال مسکیته الحتام گشته نکته فصل تمیز

منبع درایت از مسلک روایت با آنکه صدریت ثالث فعلیه است و از آن سابق
 و لاحق اسمیه و این هم مقتضی فصلت ثالث و رابع را **حاصل الفحوی** آنکس بگوید
 آنچه کرد بر آمده بود و غارنا مدار دو لیتار از ذات بزرگوار همایون آثار که محض خیر بود از غا
 بر آفت و زاهمت از شایبه نقص و شر و محض کرم از نهایت سعادت و سخاوت از هر چه تصور
 نمایند پیشتر صلوات علیه و سلم و دیگر حال آنکه هر چنانکه بود از آن کفار غدار که بقصد آید و اضرار
 سوس غار شتافته بودند از دیدن آن مطمح انوار رحمت پروردگار کور ماندند پس عین صدق
 و راستی یعنی حضرت مدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوٰۃ و السلام در غار بود و متصف بکمال
 راستی یعنی ابوبکر رضی الله عنه نیز در حال که از آنجا فراتر رفته بودند و حال آنکه کافران میگفتند
 نیست در غار چنانکه گمان برده بودند که عام و عکس بر بهترین مخلوقات و سادّه مثل او
 بآنکه زمان از بافتن چنان پرده پیراهن و نایند و آشیانه سازند زهی کان غاصد حفظ
 و نگاه بان ربانی بی نیازی بخشد از زرماسی حکم پرده آخته و از قلعه بلند برافراخته چه منسوج
 عکسوت بالاتفاق به او کهن البیوت در دفع اضرار کفار ملایعین راجع آمد بر درج حدید با آنکه
 فی باطن شکیب و غار بی ادخال قوت و آلات کارزار فایق اقتاد و اقتاد بر حصن استوار
 مشحون بذخایر و اسباب جنگ و سپار و من یوکل علی الله فهو حسبه و بعد از اتمام قسم با تو
 که اشتغال داشت بر تذکر ترحمت از کلمه بمدینه شرفها الله که امت را موجب امن و امان بود از
 بن و عدوان مخالفان و وصول خیر و احسان موافقان همین و برکت حضرت مدوح علیه
 و علی آله و صحبه الصلوٰۃ و السلام در جواب آن شروع فرموده و موبدین بار ما از موده باز
 مَا سَأَمْنِي الدَّهْرُ ضَيْمًا وَ الشَّجَرَةُ نَبْرًا ، ، إِلَّا وَ لَيْتُ جَوَارِيْمَهُ لَمْ يَضْمُمْ ، ،
 وَلَا التَّمْتُ عَنْ الدَّارَيْنِ مِنْ بَيْكٍ ، ، إِلَّا اسْتَمَلْتُ اللَّهَ كَيْ مِنْ خَيْرٍ مُسْتَمَلٍّ ، ،

المفردات السعیم رنج و خواری نمودن از اول و متعدي بد و مقعول می باشد فی السلام
 سامة خفاذ لا اصل معنی ضمیع معنی قیسیست و تنقیص آن و بمعنی مطلق بظلم استعمال
 کنند الا استجاده زینبار خواستن النیل یافتن از چهارم المجاوره و الجوار با کسی همسایگی
 کردن و در زینبار کسی شدن الضیم پیدا کردن و هو متعدي از دوم الغن توانگری و الغن توانگر
 شدن از چهارم دار خانه و جمشش در و بهمه و دوا و دیار نیز آمده و دور نیز چون آسند و آسند جو
 اصلش دور بود و مؤنث استعمال رود مکر تبا و یل موضع جنانک در کرمیه و لکن دار المیقن
 کذا فی الصحاح یکده دست را گویند در اصل برین بوده بسکون که جمشش اینی ویدنی آمده و یادی
 جمع ایدیت الاستلام بسودن حجر اسود را یوسه یا بدست نام خود من السلام و هو الحجر و هو
 تسلیم بمعنی واسپردن استعمال در دوازده معانی ندی جو دست و عطا **الترکیب** ما سمن خوا
 قسم واقع شده و الشجره عطفست بران و و او بمن مع و نفی فی المعنی متوجه قید معیت است
 سوم الدهر آبی ضیما و استجارتی به فی حال من الاحوال و قرینه حذف این مقدار لا و لیت جوارا
 که مستقن مفرغست بر مستقن حالیه بود و لم یضم تحت جوار او و در فیده تال لازیده تاکید نفی را
 وَلَا التَّمْتُ عَنْ الدَّارَيْنِ عطف بر جواب مذکور و حال مستقن و تقدیر مستقن من نظیر سابق و من
 خبر مستکم که متعلقست باستملت بجای منها و وقوع یافته اقامت فطره در مقام مضرو و جمشش لغتاً
 ظاهرست **حاصل الفحوی** آنکس بخت روزگار نسبت با فریدی و بیدادی و من پناه برم
 حضرت مدوح علیه و علی آله و صحبه الصلوٰۃ و السلام در حالی از احوال مکر حال آن بود که یافته
 زینباری و حمایت از آن حضرت علیه السلام که بیدادی کرده نشد بر و بان معنی که از مقتضای آن
 عدول نموده تعدی رود بر من و طلب نکردم توانگری و بی نیازی هر دو سرای از دست مبارک
 آن حضرت علیه الصلوٰۃ و السلام که شمع فیض جود می در غایت در هیچ حال الا آنکه ترا که قسم

عطا از بهترین بوسیده شد که شفاة تعظیم و تجلیل تقبیل نمایند از او چون عند الشروع در تعداد
 معجزات با هر است ابتدا بذكر میلا و مایون رفته و کلام بر شق متشقی النظام منجر شد بمرات
 از مکه بمدینه شرفیما الله که بعد از ظهور اسنیلا و استعلا اهل اسلام از اجتماع مهاجران انصار
 و انتشار انوار هدایت و ارشاد بهر بلاد و دیار بود و مناسب نمود که متردیف کرد و بذكر میلا
 و حی در حدیث ورود یافته که اول مابدی به رسول الله صلی الله علیه و سلم من الوحي الرؤيا
 الصادقة في النوم ازین جهت فرمود **لا تشكر الوحي من رؤيا** **انك**
قلبا اذ انما انت العيان كثرين **المفردات** الرؤيا خواب دیدن از سوم
 بر آنچه در خواب ببینم اطلاق رود چون حکم داد ف اوست قال راغب الرؤيا ما
 في المنام **التركيب** خطاب نمی است و فصل را مقتضای تخالف در انشائیت و اخبار
 و من و نظیر من در کرمه اذ انوحي للصلوة من يوم الجمعة و مستأنه مصدر به ان مبین علت
 نیست و الف و لام در فاعل نامت عوض مضاف الیه راجع بحضرت مدوح صلی الله علیه
 و سلم و شرطیه وصف قلبا **حاصل الفحوى** آنکه انکار مکن هر که هست و حی را که حال
 می شد از خواب دیدن و آنچه در خواب میدید حضرت مدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه
 و سلم یعنی اطلاعی که در حال منام از اعلام ملک الغیوب می یافت بر هر گونه علوم
 و اسرار از معرفت پروردگار و کیفیت صلاح و فساد کفایت و کردار اختیار و اثر ارادت
 وصول بدینا تا نزول در دارالقرار جنت یا نار جآن حضرت را دل بود علیه السلام
 که چون خواب میرفت چشمتها بخواب نمی رفت آن دل که ما کذب الفی و کما رأی در شان
 اوست نازل و چون افراد انسان را جانک از حیثیت حوائت بلوغی صوری جسمانی است و آن رسید
 شخص است بحدی که از فعل حاصل مثل بنوع بران ترتیب می باید و از علامات آن بلوغ

بشارت آن فعلت در خواب همچنین او را از حیثیت انسانیت بلوغی معنوی روحانیت آن
 رسیدن نفس ناطقه است عبرتی که مقصود اصل از خلق عالم مطلقا بعین معرفت خالق سبحانه
 و تعالی و اکامی از حقایق و معارف آله در و از قوت بفعل آید و متبع عیون آن معانی نبوت
 و منشا شش و حی بس حصول و حی که از لوازم بلوغ انسانیت چون بحد کمال رسد اگر در خوا
 وقوع باید شبیه باشد بجای محکم که امارات بلوغ حیوانی بنیدن خواب و پوشیده ماند
 که معانی پوشیده را باز نمودن انج طرف تخیل محسوس است از ان جهت فرموده
فذلك حين بلوغ من نبوته **فليس ينكر فيه حال المحكم**
المفردات و اسرار اشارت و کافی عرف خطاب حین مراد و وقت قال
 الراغب النبوة سفارة بين الله ذوى العقول من عباده لا اذجة عليهم في امر معادهم
 و معاشهم الا بخلام خواب دیدن و اسپتیمالش در خوابی که علامت بلوغت شیخ
 دارد **التركيب** و اشارتست بوحی مذکور در بیت سابق تا خصوصیت مستفاد از من
 رویه یعنی وحی حاصل در حین خواب و بیداری چشم و دل و ازینست که حین محمول بر ذرا یا
 الیه موصوف کشته به من نبوت اشعار آنکه مراد از بلوغ حقیقت که طبقه اعدا آن نبوت
 و اسمیه خالی از فاعل مطلق من رویه بروایت فاولیک اسس ضمیر شانت و مابعدش جر
 مصهرست بغا و فصحی ای اذ اکان كذلك فلیس فیها منة که ضمیر تین تقدیر عادیست بمدوح
 علیه الصلوة و السلام متعلق بشکر کیف که در بعض نفع و بجای لیس وارد شده مراد از و انکا
 و اسپتیماد باشد و مال معنی همان بود که روایت شده **حاصل الفحوى** آنکه بروایت و او که
 اظهرست و حال آنکه وحی در منام هنگام بلوغ حاصل از نبوت حضرت مدوح بود و صلی الله
 علیه و علی آله و صحبه و سلم که بلوغ حقیق انسان همان تواند بود و نم ماقیل **ملیت**

و این خواب را در حدیث
 و روایت دیگر آمده است

بزرگوارش پستار بود و پرنود که شیر خواره بود پس نیت انکار کرده شود در شان او
 حال تحمل که حصول و در خواب نسبت بابلوغ حقیق همان شایسته است بابلوغ متعارف چون
 زمره متعالی قدر الذین اتینا الکتاب و الحکم و النبوة پیش از وحی نیز از قبایح اعمال و اقوال
 محفوظ بوده اند و توجیه تمام حضرت حق جل و علا داشته و همواره روزگار بر پنج صلاح و سداد
 که داشته و بعد از بعثت رسانیده خیر خلق که حق جل و علا ایشانرا نصب پیغمبری داد و برای
 خلایق و پستاده خود بوده و جانچه از مواضع کتاب سنت مستفاد میشود تخصیص از حدیث
 بدو و در حدیث ربط فزیده لائیک الی ایدایافته و اشتغال دارد بر آنکه آغاز وحی در خواب
 بود و بتدریج معنی شده محی ملک و نزول قرآن کریم از تذکر آن در ولا خوف آن بود که از خاطر
 قاصر ضعیف رایس پر رزنده در تبه نبوت که حصولش در محض موهبت الهی محال است خیال
 آن موهبت بعد از نزول و لکن رسول الله و خاتم النبیین عین ضلال مکر بر سلوک طریق که ایشان
 پسرده اند ترتیب یافته و شاید که دیگر رایز با نیاز آنی مسلک حاصل آید یا کج نهادن کان
 برد که چون سخن از جایی میرسانند که از نظر و قوف مردم پوشیده بود ممکن که منشا بعضی مجرد
 اقتضای رای ایشان بوده باشد عاذا بالله عن مشرک المصلین عن الضلال المبین لاجرم رفع آن
 و غوغ را باز نموده که **تَبَارَكَ اللَّهُ مَا وَحَى بِمَلَکَتِهِ**
وَلَا نَبِیٌّ عَلَیْ غَیْبٍ مِنْهُمْ **المفردات** التبارک التعالی و التقاطع و تبارک الله
 چون سپهان بر پسیل انشاء ثناء و مقام تعجب استعمال رود و تصرف کردن در کسب و کسب کردن
 و ترکیب یزل علی الجع الغیب و الغیبه و الغیبه و الغیاب و الغیوب و الغیب شدن از دوم
 و غیبت توأم شهادت که انجام داد انست ایمانی بآن رفت **الترکیب** تبارک الله انشاء
 ثناء حق تعالی و عظمت و کبریا بر پسیل تعجب و استبعاد از توهم و غوغ مذکور که در افراد و تکلیف اسم

ما مشایه پس زیاده و بدو خبر توفیق حق مبالغه زفته و جمله معطوف همانست باز یاد حق لا و علی غیب
 که مجروش همان معیت متعلقه بمتم حاصل الفحوس آنکه بس زکوارست خدای تعالی
 و تقدیس و برتر از آن که اندیشه حق ادراک و قایق حکمت با سره او سپدنیت و نبوده هیچ از وحی
 و پیغمبری حاصل شده بس و کوشش بلکنه محض غایت و فضل حق بوده آنرا که بوده و همچنین نبوده
 هیچ نبوده هیچ فرد از انبیا علی نبیا و علیم السلام برادر چیزی از امور پوشیده از عقول و او نام
 انام که خبر داده اند متم و نسبت کرده شده بدو و غیب یا با آنکه از خود گویند بفرمان ملک دیان غنم
 شانه و عز سلطان و لا عز الا له و از کرمی سابقه لطف الهی ایشانرا برای سلامت و یکسان هم درین جا
 و هم در آن جهان برگزیده باشد و بارشاد و تکمیل خلایق و پستاده صدور امری که نه بر پنج صدق و صواب
 اقتد جگونه تصور توان نمود و پیما یکا که ادب استقامت که در کرمیه فاشیتم کاهرت از معنوی
 آدیت مستفاد میشود در خطاب کن با و رسید به باشد و بران صفت مغفور و مجبول گشته و لهذا
 صدف آن دریتیم آینه بنت و سب که مفهوم عبارت بغایت مطابق محل اقتاده و رویت که و لذت
 و هو جاشیا علی کرکینه یطراکی التبارک قبض قبضه من الارض و انبوی ساجد او ازین سجده و کج گشت
 الارض مسجد او طهور او در سلک خصایص متنه انحراف یافته و از آنچه از تذکر این خصیصه بخاطر آید
 و اگر چه مناسبتی باین سیاق ندارد آنکه چون زمین را این سعادت مقدر بود و جویان عاذا
 در کلمات و الخلیل و البغال و الخیر لیکر کبونا و زینه بوضع اتفاق اقتاده که را کب نخست پایی جب
 از زمین بر میدارد و در نزول اول پایی راست بر زمین می نهد تا تقدیس مین در دخول مسجد و تقدیم
 بر سر در خروج و می باشد جانچه سنت آن پشینه حضرت علی و علی که و صحبه و پسلم شریف الصلو
 و کرام التحیات و چون بوضوح پیوست که آن حضرت را علیه الصلو و السلام استقامت
 نظریت و در ایشان بغیر ایت کلفی نمی باشد اگر در فرموده شیبینی سوره بود که عیما من

اللَّهُ أَخَذَ بِأَمْرٍ رَبِّي عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ رَاكِبٌ سَوْرَةُ وَبِكَيْفِيَّتِ مَوْجِبِ تَشْيِيبِ وَارْتِدَائِهِ
 يَقْتَضِي حُكْمَ تَقَابُلِ سَمَاءٍ حَسَنِيٍّ كَمَقْتَضَا كَمَالِ تَرْتِيزِ وَتَقْدِيسِ ذَاتِ حَقِّهِ وَتَعْجِيزِ سَمَاءِ اللَّهِ طَالِيزِ
 مَعْرِفَانِ بِلِغَةِ نَكْتَةِ دَانِ بَعْضِيٍّ مَرُوبٍ بَارِزٍ أَخَذَ نَاصِيَةً بِوَاسِطَةِ اسْمِيٍّ بُوَدُوكِ دَرِ مَقَابِلِ اسْمِ مَا دُونِ
 وَتَقَابُلِ صَادِقِ فَعْلَتِ عِلْمِ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ مَرَايَةِ آكَاهِ اَزِينِ وَبِجُولِ بَرَسَلَقِيَّةِ غَرِيزِ عَلَيْهِ
 كَامِعَتِمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ يَا أَتْلُكَ دَعْوَتِ جَانِ كَيْسِ مَنَعِ اَزِ اَنْتِقَا دَاخِذِ نَاصِيَةٍ بِأَشَدِّ فِي الْحَقِيقَةِ
 وَعَدَمِ اَنْتِقَا اَزِ مَسْتَحَالِ وَاللَّهُ عَالِمُ حَقَائِقِ الْأُمُورِ وَجَوْنِ سِلْسَالِ مَقَالِ كَرِ وَاَدَمِ مَعْرِ
 زَاهِدَاتِ جَوِيَانِ دَاشْتِ بَحْرِ زَقَارِ دَسْتِ بَزْكَو اَرَكُو مَرِ شَارِ رَسِيدِهِ بُوَدُوكِ وَكَأَلْتُمْ
 غَنَى الدَّارَيْنِ مِنْ بَرَةٍ بَعْدَ اَزْجَاجِ حُكْمِ مَنَاسِبِ تَعْرِضِي بَانِ رَفْتِ وَرَفَعِ وَهَمِ حَاصِلِ اَزْ اَنْ
 بِاصِلِ مَخْنِ رَجُوعِ نَمُودِهِ فَرَمُودِهِ كَمِ اَبْرَآتِ وَصَبَابِ اللَّيْلِ رَاحَتِهِ
 وَأَطْلَقْتَ اَرَبًا بِمَنْزِلَةِ اَلَمْ **المفردات** اَلْاَبْرَارُ اِيْزَاكَرْدَنِ وَارِزِ بِيَارِي بَرَكْرْدَنِ
 الْوَصْبُ دَرِ مَنَدُشْدَنِ اَزِ جِهَادِ وَبِكَبَرِ الْعَيْنِ نَعْتِ مَنَ اللَّيْلِ سَوْدَنِ اَزِ اَوَّلِ وَارِزِ دَوْمِ نِيْزِ
 آدَمِ الْاُطْلَاقِ رَمَايْدَنِ اَزِ بِنْدِ الْاَرَبِ دَرْمِ شَدَنِ رُوزْكَارِ دَوَا جَمْعُ شَدَنِ اَزِ جِهَادِ
 وَالنَّعْتِ مَنَ بَكَبَرِ الْعَيْنِ اَلرَّبِّ كَرْدَنِ بَرِغَالِهِ بَرَسِنِ حُكْمِ كَرْدَنِ اَزِ اَوَّلِ وَارِزِ دَوْمِ نِيْزِ آدَمِ
 وَانِ رَسِنِ رَا بَقَعِ كَوِيْنِدِ وَجَمْعِ رُبْقِ وَرَبَاقِ وَارِ بَاقِ وَمَنْ مَعَانِي اللَّيْلِ طَرَفِ مَنِ الْبُحُونِ
 يُقَالُ رَجُلٌ مَلُومٌ اِنْ يَلْمُ وَاَكَرَ اَزِ وَصَبِ مَرْضَى خَوَامِنْدِ كِهْ ضَرَرِ اَنْ بِقَوَايِ طَبِيسِ وَجِيُولَانِ
 بَاكَرْدِ وَارِزِ اَرَبِ اَنْكَبِ بِقَوَايِ نَفْسَانِي عَايِدِ شُودِ بِقَرِيْبِهِ لَمْ بِمَعْنِي مَذْكُورِ دَوْرِ نَبَا شُدِ
التركيب كَمِ خَبَرِيَّتِ اِنْشَاكَرْشَرْتِ رَاكَ وَفُورِ اَخْبَارِ وَغَايِبِ اَنْفَارِ مَرُوسِ
 اَزِ ثِقَاةِ رَوَاةِ مَحَلِ اسْتِجَابِ بُوَدِ وَنَقَضِي تَغْيِيْرِ اسْلُوبِ جَا بَخَرِ تَكَرَّارِ اَشَارَتِ رَفْتِ
 بَانِ وَبَا مِيْزِ مَحْذُوفِ كَمِ مَرَّةً مَنُصُوبِ الْمَحَلِّ اَبْرَآتِ وَنَكْتَةُ تَقْدِيْمِ مَفْعُولِ بِرِ فَاَعْلِ

وفور معجزة از نكته او بود و ظهورش از ناثر او و اضافت ربقة بلم بیان حاصل الفجر
 آنکه بسیار بار بار می کرده از مرض و پیر ساخته بیمار را به مجرد بودن و رسیدن با ندام
 در مذهب دست مبارک حضرت مدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلیم و بسیار بار بار
 رمانید و درم روزگار پریشان دماغ را از بند جنون و از جمله در سلک صحاح احادیث انتظام
 یافته مدوس از ابن عباس رضی الله عنهما که عورتی به سر را با خود آورده گفت یا رسول الله
 این بنی بر جنون الحدیث و مسح آن حضرت علیه السلام پسینه او را و دعا که فرمود شفایا
 و اخبار و آد بر معنوی این فریده زیاده از آنست که در اشال این محال متعرض آن توان شد
 و چون منشأ خرق عادت که نسبت با انبیا صلوات الرحمن علیهم اجمعین معجزة و دلیل نبوت
 تعجیر نماید اختصاص الحیث که از علامات ظاهره آن استجاب دعاست از بصورتی در
 غایت ظهور که جمود خلایق از نزدیک و دور و قوف و شعور بآن حاصل شده خاتمه
 آن نوع و دلائل ساخته و لوا می ادایش جین پرافراخته که
 وَأَخْبَتِ السَّنَةُ الشَّهْبَاءُ دَعْوَتُهُ حَتَّى حَكَّتْ غُرَّةً فِي الْأَغْصِرِ الدَّهْمِ
 بِعَارِضِ جَادٍ أَوْخَلَّتِ الْبَطَاحَ بِهَاءِ سَيَّابِ مِ الْيَمِّ أَوْ سَيْلٍ مِنَ الْعَرَمِ
المفردات سَبَنَه که در اصل سَنَه بُوَدِ وَبَحْذُفِ مَایَا سَبَنَه بَحْذُفِ وَاَوْعَلِ اَخْلَا
 قَوِیْنِ سَالِسْتِ وَافْتَدِ اَزِ وِسَالِ قَحْطِ وَتَنَكُّ طَعَامِ ارَادَه نَمَايَنْدِ کَمَا قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَكَفَدَ
 أَخَذْنَا آلَ فِرْعَوْنَ بِالسِّنِينَ وَقَرِيْنِهِ اِيْنِ مَعِيْنَتِ وَصَفْشِ اِنْجَا بِشَبَا كِهْ فَعْلَا صَفْقَتِ
 اَزِ شَبَه كِهْ اَصْلِ مَعِيْنَتِ يَاصْنِيْتِ مَحْطُطِ بِسَوَادِ چَرَمَا مَوْنِ دَرِ جَانِ سَالِ اَزِ سَبِيْدِ كِيَا
 خَشَكِ وَرَنَكِ زَمِيْنِ اَشْبِ نَمَايِدِ الْحَاكِيَةِ قَوْلِ وَفَعْلِ كَسِ رَا حَاكِيَتِ كَرْدَنِ وَحُكُوتِ
 الْحَكَامِ لَعْنِ وَبِخَرِي مَاسِطِنِ اَزِ دَوْمِ عَزَمِ بِيَاضِ بِيْشَانِ اَسْبِ رَا كَوِيْنِدِ جَوْنِ زِيَادِهِ بَرِ دَرِ مَشِ

و بقصد ظهور اشتراک بسیار استمال رود و عمر و دست و جمیع الاعضاء و العصور ایضا و در
جمع اوست و درهما و ضمه عین در و نظیر عسوت در عمر و الدمه السواد عارض ابروی که افقا
فروگیرد الجود سخاوت کردن و بفتح لیم نیک باریدن باران از اول الخیل و الخیل و الخیل
و الخیل و پذیرا شدن از چهارم و فی مستقبله احوال کبر الالف و هو الافصح و یبوء اسد تقوی
بالفتح و هو القیاس ایاط جمع ایاطت یعنی رودخانه فراخ که در سپهر بزرگ خود باشد
و الباطح ایضا علی غیر القیاس و الباطح و الباطح مثل الباطح السیب العطاء و السیب رفت
آب از دوم و یکسر سین مجرای آب را گویند دریا السبیل و احد السیول و السیلان
رفتن آب از دوم و یکسر سیدی که در پیش آب بندند و قصه پسیل عزم که در سبب بوده و
و ما ارسلنا علیهم سبیل العزم اشارت است بآن مشورت و در صحیحین وارد است
که حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم بن خطبه و زجوه مشغول بود و مردم از تمام
ایام قحط و تنگ نیک در تنگ بودند فقام اعرابی فقال یا رسول الله ملک المال و جاع
العیال فادع الله لنا و در هوا هیچ اثر از ابریدانه و چون آن حضرت علی السلام دست
مبارک افاضت بدعا برداشت فی الحال که کرده از ابر بهم پیوسته باریدن آغاز نماد
و هنوز از منبر عرش رفعت سدره پایه فرو نیامده که قطرات رحمت مشامه میرفت که از
محاسن مبارک و بجهت و تاج و دیگر استرا یافت تا باز در حین خطبه همان اعرابی باو فکر
برخواست که یا رسول الله تهدم البناء و غرق المال فادع الله لنا رفع یدیه فقال اللهم
حوالنا و اعلینا و اشارت بهر جانب که فرمود باز رفت تا هوا سبزه تمام و در دست
اکتشاف یافت و آفتاب بتافت و ابراز اطراف محیط بود بآن و محاب پیوسته
بجتر داری قیام می نمود و چنانچه در فریده مثل الغمامه ان سار سائرته گذارش پذیرفت

غیر ازین نوبت نیز بگوهر باری و طیفه خدمتگاری بر حسب اشارت آن حضرت علیه
الصلوة والسلام بجای آورده و بآنچه ثبت افتاد اکتفا می رود **الترکیب** احیت را
مفعول موصوف به الشبها چون سخن در بیان حال اوست مقدم اقتاده و حکمت مدح
حتی عاطفه بمعنی الی و بجای من متعلق است باحیت و بآر سپین و او بروایت بهاء و رفع
سبب برای تنگ و تردید که اصل معنی اوست و اشعار بانگ تقارنت جو و عارض
با حصول امتلاء بطاخ بحیثیت بود از سرعت اجابت دعا که تقدم احدی بران دیگر کس نباشد
و خطاب در خلعت که از افعال قلوب است عام و بهاء خیر سبب و جمله مفعول ثانی خلعت در
او بمفعول اول مجرور در بها که را بحث به الباطح و جار معنی فر و من ابتدای لغت سبب
و بروایت به و نصب سبیا او اول بمعنی الی ان و به متعلق خلعت ثانی بر اغراق در وصف بی غی
آن بکثرت که پنداری رود و خانها عین عطایس بود قایض شده از دریا و او ثانی در
روایت از قبیل جالس لیس او ابن سیرین و تحیل آنکه با فی الباطح از حیث کثرت دریا
می نمود و از شدت جریان پسیل عزم که بی شبهه پسیل را چون از تیره باز دارند و مجتمع
کرد و بعد از رفع مانع بغایت تند کرد و آن پسیل همچنان بوده **حاصل الفحوی** آنکه
بروایت بهاء در فریده ثانی و رفع سبب و سبیل آنکه و بار بار نازده کرد ایند سال قحط و تنگی
و باران بارید بعد از امتداد مدت خشک سال دعای حضرت ممدوح علیه و علی آله و صحبه
الصلوة والسلام تا مانند شدن آن سال بیاض پیشانی اسب دران زمانهای سپاهان
که از تیرگی کم آید و قلت قوت بمشابه پس او هم بود و او بمشابه غره و حصول این حال
از زمین آن دعای فرخنده مال بابر می شد و گرفت افتخار که جو دور زد و گوهر پاشید
یا پنداشتی رود و خانها را که حاصلست در و عطایس عظیم از دریا یا پسیلی از سد سبها

بسیار مفعول
در وصف بی غی

و بروایت بر وضب سیاه و سیاه آنکه وقوع آن ماجرا اعجاز انما بسبب ابروی کسره
 برافق بود که سخاوت نمود و در جای آب کشته خوی بارید یا پنداشتی که خانها
 آن ابروین عطا و حاصل از دریا شده یکپسیر رها گشته از سد سبا و چون حضرت مدوح
 بانصیب عالی نبوت و رسالت که اشتهر اک داشت در آن با سایر انبیا و رسل علیه السلام
 الصلوة والسلام متفرد بود و ممتاز با حراز منیت ختم قاتل رب العالمین و لکن رسول الله
 و خاتم النبیین بعد از تعداد بعضی از دلایل امارات اهل منصب شروع رفته در ایراد وصف
 قرآن که آیین آیات خصوصیت ختمت جایخ در اصل حلق موضوع پیوسته و بعدین
 نیز شاید که ایمان رود بان اشارت تعالی فقال و قد ابدع فی المقال
 دغنی و وصفی آیات له ظهرت ۰۰ ظهور نار القری لیلا علی علم
المفردات الوصف و الصفه نشان دادن از دو دم آید بمعنی علامت و جماعت و
 آمده و ثانی نسبت بآیت قرآن از هر جماعتی من الحروف و الکلمات **الترکیب**
 چون آغاز شروع در مقصدی جدید بطور بعید الغور است سخن مفصول از سابق وقوع یا
 مصدر بیضا ام مخاطب بترک تعرض بام خطای عام اعراضا عن الانام لغرض الاهتمام بالثبوت
 التام و وصفی معطوفت بر مفعول و عی و او بمعنی مع و آیات که مفعول و صفت و تکیه
 و تکیه شش معظم بعظم شان موصوف افتاده بدو وقت مثال که ثانی مبین اول است و مقرر
 بران و لهذا این عاطفه ایراد یافته و هم که و ظهرت عاید در ثانی مستقر در دست و در اول
 فاعل متعلق مقدر و درین تشبیه تنبیه هست بر آنکه ابتدا با نوار آیات قرآنی جواب
 احتیاج است در همان خانه جاودانی معین بزمه محظوظان از کرامت و الله بدعوا
 الی دار السلام و یکندی من یشاء الی صراط مستقیم چه شبه بکنایت از آشیت که انجلیبی

اعراب در بر آری برای صلاهی همان افروزند تا از دور دیده آنجا که اند و افروزنده داریم
 بوظیفه ضیافت قیام نماید و آتش که از وجود نمایش از دور مراد نباشد در ایقاد آن از دایره
 سعی و اجتهاد پستوده افتد و در غایت ظهور تواند بود و تخصیص در شب و بر فراز کوه
حاصل الفحوی آنکه دست بدار و بکدام باب و صف کردن من و نشان دادن
 از آیاتی برتر از بلوغ معرفت بکنه آن که حاصل شده حضرت مدوح راضی الله علیه و علی
 آله و حجه و سلم ظاهر گشته ظهوری چون ظهور آتش مهانی که برای نمایش از دور افروزند
 و زمان آن نمایش شبی باشد و مکان بالایی کوهی جو و اصف امری باین ظهور بیان
 خفایی که تنگیه ادا شده بدیکر چه نپردازند و چون با جان ظهور در غایده وصف خفایی
 بود تبیین آنرا فرمود ۰۰ فالذریز اذ حشنا و هو منتظم ۰۰
 و لیکن یتقص قذرا غیر منتظم **المفردات** مراد بزرگ را دره گویند
 و الجمع در و درات و در الزوایا و افزون شدن و افزون کردن فی الاساس
 نظمت الدر و نظمت و در منظوم و منتظم و قد انتظم و منتظم و تناظم النقصان کم شدن
 از اول و چون در نظم لای کما یبغی مناسبت هر دانه با سابق و لاحق و مقابل عا
 میر و نمایش نفاست و لطافت ذاتیش از ان انتظام است تمام می پذیرد و چنانکه
 امور واقع فی نفس الامر از اخبار آن بدیکر مدارک و مشاعر انتشار می یابد و بتکرار
 تذکار با علی مدارج ظهور و اشتهار میرسد لاجرم آیات را بذکر تغییر فرموده و
 کردن آنرا بنظم **الترکیب** بنا بر آنچه نموده شد کلام مصدر گشته بقاء سببی
 که حالت از فاعل فعلیه محمول بر مدخولش اسمیه و هو منتظم و حنا تمیز از نسبت
 دران فعلیه و پس معطوف میریزد از اسم ضمیه شایسته و خبر نقص قذرا تمیز

شایع و نظایر کریمه و آنکه لتلق القرآن من لدن حکیم علیم واقع پس در علو مشار الیه جانک
 در فوقیت و هو القاهر فوق عباده و امثال آن اعتبار مکان و ترتب صواب
 معنی اترال قرآن اراده نزول او بود از محیط اطلاق ذاتی و وحدت جمعی اطلاق بصورت
 مرکز یقین و شخص جزئی در مدارک عبس و ثبت قلم بر لوح و تبلیغ جبریل بقلب رسول
 علیها السّلام از مراتب آن نزول سخن بتفصیل در رساله اترالیه از مبدعات
 خاتم حقایق نکاح مشید و بعضی مفاحص قدس سطره بسط بنده یافته و پرتو تحقیق بران
 تافته و از غلطی که درین محل بغایت فاحش افتاده عدم تفرقه است میان تحقیق و جو
 حوف که تقدش بر جمیع مکونات از جوهر و اعراض از مواضع متعدد قرآن مستفاد
 و میان نمایش کونی آن در قوای مدرکه بشری که عرضیت سریع الزوال و شبیه بیا
 بود و نمودار شایسته لازم هم نیست که البته یکی از آن دیگر نتواند بود چه بسی از امور تحقیق
 الوجود را نمایش نیست و صور مرتبه در مایش و آنچه در خواب دیده شود و واقف بر
 آب برائ العین بیند از جدار و اشجار نگویند سارعیانه مینماید و در محل نمایش اسلام وجود
 و از تأمل درین معانی روشن گردد که آنچه حروف کلمات قرآن داشته اند و سخن در آن
 نمایش آنهاست بعد از نزول در مراتب مدارک و ظاهر است که عرضیت نمایش چیزی مستلزم
 عرضیت آن چیز نیست که نمایش اجسام در مدارک جز بصوب اعراض که لایق زمانین متصور
 و با اتفاق اصل نظر جسم از مقوله جوهر است و مستقل تجزیه و اگر کسی کوید حروف بعرف عام آن
 کیفیت غیر قاره است موجه نباشد درین بحث از برای آنکه قرآن از حقایق شرعی است
 چون صلوة و زکوة و مانند آن و بعرف مخاطب عبارتست از منزل متلو مکتوب است در مصحف
 که کیفیت مذکور ظاهر میگرد و جانک عمل مثلاً بشیرین بر طفل خود ظاهر میشود و او اهل

اینها سبب
 در این
 در این
 در این

از ذات عمل و جوهریتش و از نیست که چون شخص منکام سماع قرآن قسم یاد کند که آنچه قاری
 میخواند و من می شنوم کلام الله است حاشا نکردد و آلوده محدث که بنماید که خواند
 آنرا و جز پاک از حدین اصغر و اکبر راست آن روایت و از امام جعفر صادق رضی الله
 عنه سوال از قرآن منقول است که لا خالق ولا مخلوق و از نواید ایراد لا خالق آنست که
 مخلوق را تاویل نکنند بمخلوق جانک در فرموده القرآن کلام الله غیر مخلوق کرده اند
 و اما علم ترکیب اضافات آیات محذوف ابتدا بحق برد تیره اضافت رجل صدق
 بعرف بلغا مبنی است از غایت راستی و درستی آن و نفوت از بعد جاری بر او اول است
 طاری باعتبار متعلق مقدّر که بقرینه سیاق مشتق از نزول یا از اترال خوانده شود و ثانی متر
 بران و سوم وصف ذات و چهارم مفصح از برهان تحقیق آن و نکته در اینار رحمن اینجا بر دیگر
 اسماء چنی مزید مناسبت مفهوم اوست از حیثیت عموم که گفته شد با حال مترل و مترل
 علیه ج از خصایص خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم عموم دعوت با جمیع اتم تا انوار
 عالم و جمع اولیت کثرت نبیا و آدم بین الماء و الطین و آخریت لآبائی بعدی جانک و
 باشمول حیطة مرتبش و تقدم بر جمیع مکونات که انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له
 کن فیکون آخر اشیا است در مراتب ظهور که بعد از خلق بسایط علوی و سفلی انشاء مرکبات
 جمادی و نبات و حیوانی سلسله بنوع کرام انسان منتهی شده و شجره شجره که امتش مختلف حال
 آنکه با ملاحظه سابق بگذارد مرابا و صف آیات حق ثابت مبرا از تغیر و تبدل که نازل شده از
 حضرت خدا پس بختایش و نوینوید میشود در مشاعر و مدارک خوانندگان و شنوندگان
 و دیرینه است بالذات که صفت متکلم است قدیم که هستی او را آغاز است و نه انجام و جو
 لمخص مضمون فزیده آن شد که آیات حق ثابت و نفس الامر از ازل تا ابد بعد از نزول که منتی

بقلب و حی پر حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه وسلم و بارک و ترحم شده و عکس
 نمایش بر قوی اگر انداخته از آن حیثیت حدوث انصاف یافته و نظر الی ذاتها موصوفت
 بقدم و دلیل بر آن صفت ذاتیت موصوف بقدم برپیل تسجیل بر آن حکم فرموده که
 لم تقترن بزمان و هی تخبرنا عَنِ الْمَعَادِ وَعَنِ عَادٍ وَعَنِ اِرم
المفردات الاقران بهم پیوستن مراد معاد نشاء اخویت و بازگشت خلائق
 بعد از موت و از عادی قایل منسوب بعاد بن عوض بن ارم بن سام ابن نوح علی نبیا و علیه
 الصلوة والسلام و چون از اقوام مذکوره در قرآن اقدم بحسب زمان با کثرت شعب و اغصان
 عادیان بوده اند در مقابل معاد که در آینده بتعین خواهد بود از کثرت مکان اختصاص یافته
 بذکرات و ای قرآن در هر حال نسبت با طریفین مضی و استقبال مرشح عدم اقران او بزمان
 کرد که از بینات لوازم قدمت و از معانی ارم که اقوال مغیران در کرمیه الم تر کیف فعل ربک
 بعاد ارم ذات البعاد اشتهال دارد بران عمارت نیست که شد او بن عادی و صحاری عدن بر مثال
 جنات عدن ساخته بود و آن قصه شریفی دارد **الترکیب** لم تقترن که مستترش راحت
 بآیات وصف دیگر است او را مقوی و صفین سابقین و اسمیه و هی تخبرنا که فعلیه درواز برای
 دلالت بر استمرار مضارع واقع شده حال از فاعل لم تقترن **حاصل النحوی** انک با زیسته
 بزمان مخصوص نبوده و نیست آن آیات و حال انکه خبر میداد ما را از معاد و بازگشت اولین
 و آخرین یوم الدین و از اقوال و احوال عادیان که وقوع یافته پیش ازین و ارم که در عود که
 بصورت موعود آئیده اختراع رفته و چون بر طغیان بود و فساد با انکه لم یخلق مثلها
 فی البلاد غیر از مملکت صاحبش با اتباع و حینت و حرمان از انتفاع امری بران ترتیب نیافت
 و پرتو متقی از آن برپس تنافت و از جلال خصایص که قرآن از ابرقدم ترتیب یافته انکه تحقق

عینی و مخصوصیت بوقت نمایش چون دیگر معجزات که آنها را حصول شکام وقوع و
 پس این را نزول محل نمایش بعد از تحقق بالذات بوده و برقرار باقی نمانده و اما اثر
 عالم در هر زمان و هر مکان در خشان و نور افشان خواهد بود کما قال
 دَامَتْ لَدُنَا فِافَا قَتْ كُلُّ مَحْنَقٍ مِنَ النَّبِيِّينَ اِذَا جَاءَتْ لَمْ تَدْمُ
المفردات الدوام و الدوم و الدیمو همیشه بودن از اول و در مضارعش فتح عین
 تیز آمده و دوام الشی ای پس کن معجزه بلسان شرع جابجه ایمان بآن رفته عبارتست از امری نادر
 الوقوع که از بنی علیه الصلوة والسلام شکام دعوت از برای اقامت حجت بر صدق اقوال
 خویش ظاهر گردد تا الزام و عجز اشقیاء و اذعان و استدلال سعدایان ترتیب یابد و اطلاقش
 بر مطلق خرق عادت صادر از انبیا و علیم الصلوة والسلام **الترکیب** دامت باظرفش
 لدنیا یعنی دیگر است آیات را و فاعل عاید با و چون ضمیر در فاقه که مدخول فار سببیت جاو
 و مجرور وصف معجزه و از تعلیلیت **حاصل النحوی** انک همیشه هست آن آیات
 نزد ما بس فایق و برتر از نسبت با هر معجزه که صدور یافته از پیغمبران علیم الصلوة والسلام
 از برای انک باقی مانده این و نیابند آنما و حقیقت انکه تفوق قرآن بر سایر معجزات
 منحصر بر دوام نیست که بحسب ذات کلام متکلمیت موصوف بلیق کثیره شی و مؤالسمیع
 العلم و نظر بغایت و فایده که معیار در تفاوت مراتب کمال همانست مثلش خارج
 از خیر امکانست جز ظاهر شده ایست از باطن علم قدیم از برای بیان و تفضیل هر چیز از
 الحیات و کونیات ظاهر و باطن کلیات و جزئیات من الازل الی الابد رزقا الله توفیق
 الاله و ابانواره و کشف اسرار و تبیین برین عموم در کتاب و سنت بسیارست و از مویدا
 همین رازست آنچه از شیخ جنید قدس سره بازگویند که لفظ القرآن و بدن انسان توانان

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

و معنی القرآن و روح انسان شئی واحد و چون باین ملاحظه رود که بدن انسان و عالم
الملک توأمان و روح انسان و عالم المملکت توأمان و حقیقه انسان و حقیقه العالم
شئی واحد موطن ثلثه ظهوری و شعوری و اشعاری و انتظام مخفف جامع و نسخ کامل
یعنی علم علی الاطلاق و انسان و توان در سلک توافق و تطابق روشن کرد و لاجرم نظم
توان از حیث فصاحت و بلاغت که انصاف بآن در وسع استعداد انسان است چنان
اقتاده که انس و جن از ایشان شلش عاجزند و لو کان بعضهم لبعض ظمیر او از حیث ایفاده
معانی بمرتبه که ایمان بآن رفت و از جمل فنون کلیات از علوم و معارف حقیقی باخصیات
شارب زمره تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض و مقتضیات قوایل ام هر عصر بصورت
قصص و اخبار جزئیة بنوعی مودعی شده که ظاهر مفهوم مطابق واقعیت و سر مکتوم بقدر قابلیت
و دانشیست منتفاد و لهذا منشور فریت این امت بتوقع رفیع و کذلک جعلناکم امت
و سطر لیکو و اشد ار علی الناس موشح آمده با آگاهی از حقیقت حال کوایی توان داد و احوال
و احتمال و چون وجوه عجرات که ایمان بآن رفت نظر بآیات بود و حالات او بی ملاحظه
مقابل و معاندی و از شرط ترتیب احکام شرعی بر ثبوت ینیه است که در طی مقابله تخلف
و قوع یابد بآن هم نوع تعرض رفت که **محکمات فایقین من شبه**
لذی شقاق ولا یغین من حکم ، **ما حوربت فظ الا عادی من حوربت**
اعدی الا عادی الیها ملق السلام ، **و دت بلاغتها دعوی معارضها**
رد الغیور ید الجانی عن الحسرم **المفردات** التحکیم حاکم کرد اندین کسی را بر
خویش و منع کردن الا احکام استوار کردن و فی الالاس رجل محکم ای مجرب منسوب الی
الحکمة و گفته شد که حکم کس را گویند که بقول و نزاع بین المنازعین بر وجه صواب و صلاح

بفیصل

بفیصل رسد الا بقا باقی که اشتن الشبهة معروف و جمعا الشبه الشقاق المخالفة
البقا چیست و بعدی الی المفعول الثاني سغب و باللام و هما بمعنی واحد المخرجة بکس
جنگ کردن الحرب مان سپندن از اول قط که اشته لغاتش فتح قافت و ضم طاء مشید و
و مبرکز مترجم مفومش ز مان گذشته است بر سیل عموم و ذوقش بخرد سیاق تفویضا
کم اعدی افعیل تفصیل است و اعدا من حوربت باللفظ انداختن السلم الاستسلام و هو
الانقیاد و تعبیر ز کمال کلام بیلافت متعارفت دعوی معروف المعارضه بکس بر ابر
کردن و برابر کردن کتاب بایک دیگر الغيرة والغيرة و الفار رشک بردن از جهام
الغیور بنا، المبالغة كالغفور الجبابة جایب کردن و شور انگیزتن از دوم و جایب
کناه حور الرجل امله و جمعا الحرم کالطرفة والطرف **الترکیب** محکات شده
العیین تعنی دیگر است آیات را و مخفف نیز مر ویست مصدر بو او عاطفه و منفیه
مصدر تشکیه شبه و ذی شقاق معاصدا اقتاده و قط طرف واقع شده مانحور را
که از فعلیت و اسمیت نظیر موصول بصیغه مجهول که معارض هر که خواهی کو باشی مستتر
در راجع بآیات و مستثنی مغف حال از ان مستتر و الیها که مجرورش بآیات میرود
متعلق معلق که حالت از اعدا الی العادی و مستتر در ان عاید باین و چون فریده
رویت مبین و مقرر و مضمون سابق من عاطفه واقع شده **حاصل الفحوی**
آنکه حاکم کردانده شده چند آیات مذکوره در غایت احکام و استواری و نما
درستی و راستی در فنون اخبار و احکام از او امر و نواهی پس باقی نمیکردند هیچ
بشمت را و جزاره صاحب مخالفت و منافقت را هر که باشد و بجهت و محتاج
نه بدیکری حکم کند بجهت احکام ایشان گاه معارضه تا غالب آیند که بحسب نظم صورت

صوری و ظاهر عبارت نیز در حد اعجاز واقع شده اند لاجرم محاربه و مجاد که کرده نشد
 آن آیات را هرگز در هیچ حال از احوال مکرانک برگشت و دشمن ترین معارضان
 که قرار در تیه ضلالت از خیال خجالت مال غلبه و ربودن عینیت که از ایشان حرب
 متفاد میشود و آن برگشتن در حالتی بود که بسوی آیات انداخته اذعان و انقیاد
 عجز و تصور خود مسلم میداشت چه در میسازد و از نظر اعتبار می اندازد بلاغت متعا
 که خضر حاضر مایه فایده کالات آیات اقتاده و عوس و پندار خمر بر خسارت و ذوال
 معارضش را گردن چون رد کردن صاحب غیرت در غایت حیت دست تعرض جایت
 پشته بداندیش از حرم اهل بیت خویش و چون عمده در کمال کلام که تغییر از ان ببلات
 کتد افاده معانیت و این معنی آیات موصوفه را از حد وصف بیرون بخانه از اوصاف
 مذکور متفاد میشود و تصریح باین رفته **لَهَا مَعَانٍ كَوْجُ الْخَمْرِ فِي مَدِيدِهَا**
وَفَوْقَ جَوْهَرٍ فِي الْحُسْنِ وَالْقِيمِ **فَمَا تَعُدُّ وَلَا تَحْصِي عَجَائِبُهَا**
وَلَا تُشَامُ عَلَى الْكَثَرِ بِالشَّامِ **المفردات** الموج آشوب کردن آب
 از اول مدد بمن یاری دادن معرفت قیمت چیزی بهای او بود که قایم مقام او میشود
 پیش فروشنده و جمعاً قیم العد شمردن از اول الاحصاء دانستن و شمردن بر سیل
 استقصا الاسامه جرایدن و چون جرنیده را را میبستند که بخود سر میکرد و از ان مطلق
 را گردن و کد داشتن اراده نمایند الا کثار بسیار مال شدن و بسیار گردانیدن الشام
 و الاسامه سیر آمدن از همه **الترکیب** فضل را و جمل غفل ظاهر است و معنوی
 هم که مضمونش است حکم سابق را متضمنست و معانی موصوف بمغزی کوج را تقدم لها
 نیز از مخصوصات است که مصحح ابتدائیت نکرده اند با آنکه مناط آن صحت حصول

فایده است که حقیقه الشارح المرضی الکافی و فی مد و متعلق به مترعی از معنی تشبیه بیان
 و چه شبر را و چون فوق منصوب بنظر فیکه عطف رفته بر کوج و اول از فوقیت معنویت
 که راجع بفضل و زیادتی کرد و فی الحسن تعلقت بان و با معطوف مومن بتفوق و از فوق
 ذاتی و رتب کلیمه نسبت با جوهر مصاف بدینا و آنچه تنبیه بران توفیه مقام است آنکه
 بحر در کثرت مثل اقتاده و امواجش کثرت در کثرت با امواد بعضی بعضی را در حرکت
 و موج و کثرت معانی نامحصور آیات و تعاضل و تطابق طبقات آن از ظهور و بطون
 و حد بسیار زیاده از مشبه به تشبیه از برای تصویر معنویت بصورت محسوس میباشد
 توضیح را نه بقصد الحاق ناقص بکامل که امر بر عکس در واقع و چون هر شرط از فایده ثانی ملاحظه
 بنظرش از فایده سابق مصدر کشته بغا نفی و متفین متنازعانند بصیغه مضارع افاده
 تخر و استمرار را و مبنی للفعول که خصوصیت فاعل را مدخل نیست در حکم منفی و علی معن مع بر و تیره
وَأَتَى الْمَالَ عَلَى حَجَرٍ حَاصِلُ الْفَحْوَى آنکه در آن آیات را حاصلست معینا پس از حسب ظاهر
 و باطن و بطن بعد از بطن موبد و مصدق یک دیگر مثل موج دریا در کثرت و بسیاری باید
 و یاری بعضی بعضی را و بالاس جوهر است و فاق بر آن در حسن و خوبی نظر الهی و ابتداء در
 قیمت و به نظر بنفایده و نفع که از حد تناسل تجاوز اقتاده پس بشمار در نیاید و در وسع و تو
 و انش تکبیر عجایب و غرایب آن در ما کرده نشود ترک تلاوت بسبب طالت آنکه
 بسیار خوانند که هر چند مداومت بر قرات قرآن پیشتر نمایند با خلاصه میل خاطر بآن زیاده
 کرد و خباخه صحاح احادیث بآن ناطقت و تجربه معلوم و محقق نزد مومن صادق و با
 التوفیق و چون تزل کرامتی که در جات آیات دیده سعادت و اقبال عموم امت بانی
 روشنایی یافته دست آمانی و آمال با ذیال لطف و انصال پروردگار استوار میدارند و قرا

و تلاوت آنست و شبته و فوریا من و برکات آن پیش از آنکه در خیر بیان کنجد
 بتلقین الهام اعلام بخشیده و بکمال بلاغت بر لوح بیان کشیده که
 قَرَّتْ بِهَا عَيْنٌ قَارِيَهَا فَقُلْتُ لَهُ ، لَقَدْ ظَفِرْتُ بِحَبْلِ اللَّهِ فَأَعْتَصِمْ ،
 انْطَلَاخِيغَةً مِنْ حَرِّ نَارِ لَظِي ، اَطْفَأَتْ حَرَّ لَظِي مِنْ وَرْدِهَا الشَّيْءُ ،
المفردات القرة والقوة و روشن شدن چشم از شادمانی از چهارم و از دوم و از
 القرة و القرآن خواندن از سوم الظفر ظفر یافتن معنی بغض و با آرد و يقال ظفرت عليه بمعنى ظفرت
 از چهارم جل که رسن را گویند بمعنی عهد و وصال و آنچه و سپله سازند از بسوس خیزی سیاهی
 دارد و الاعظام چنگ در زدن و باز آیدادن از معصیت التلاوة خواندن از اول الحوف
 المخافة و الخيفة ترسیدن از چهارم لظي از اعلام جهنم الاطفاة فرو نشاندن آتش و جوع
 الورد و الورد باب آمدن از دوم و آبشخور را رود گویند الشئ سر شدن از چهارم و التفت منه
 شئ بکسر العين و عرب که صاحب الفصح پس باتفاق ایشانند از غایت ملائمت بیروت
 تکریر کنند مثلاً در امور صوری گویند غنیمته بارده و در معنوی حاصل برد البقی **التركيب**
 وقت بصیغه دال بر تحقق وقوع را ضمیر آیات متصل با و پس مقدم اقتاده از برای اتمام بر فعل
 مضاف بر فارمیا که بایش مبد است از هزه و طفرت بهمان صیغه معقول قول و تصدیقش بلفظ
 معید فرید مبالغه و موسی بضم و اعتصم مصدر بقاء ضیحه مذکر کریمه و اعتصموا بحبل الله متعالیه
 فریده ثان آن تلها بصیغه مشعر بتجدد و بر وفق مفهوم ماده که احداث امر است غیر قار الدال
 و خیفه مفعوله و اضافت و در بکایت آیات و بیانی و من تعلیل و شرطیه بالتمام از تمة معقول
 قول و مشیر بقیین و تصور اعتصام و از لطایف خطابی که در انتهای این مسلک اندراج دارد
 تحیل توافق عمل قاری روشن چشم و بشارت فقلت که ترتب یافته بر آن جانک

مقتضای

مقتضای تحقیق است از مشاکله میان بر فعل و جزایش ثواباً و عقاباً با آنکه شدت
 تأثیر طام سنگام الرام و انعام و ایلام و انتقام در اقصی حد کمال اقتاده و مؤید
 این بسیار است در قرآن حکم از و عید با امید و وعید یا هم چون سلام قولاً من
 الرحیم و قیل لهم و قوا و ذق انک انت الغریز الکریم و الحق تأثیر ازین اقوی جزا
 بود که از قیام یک کس بکار یکا و می انبوهی را هر یک ثواب بالتمام آن کار حاصل آید
 بی نقصانی در اجر عامل و کدام روشنی چشم در عاجل و سفید روی در اجل و رای توفیق
 اشتغال بجهان کار تصور توان کرد **حاصل الفحوی** آنکه روشن گشت بآن آیا
 چشم خواننده اش و شادمان شد بقرات آن پس گفتم و اورا که البتة البتة فیروز می یا
 بوسپله بقرت حضرت الله تعالی و یافتن هر خواه از فضل آن پس سعادت در آن
 زن استوار و از جنگ مواظبت مکرار که اگر خوانی آنرا از برای خوف و بیم گرمی
 آتش دوزخ فرو نشاندی گرمی دوزخ لذت لال برکت و افضال آیات که خلک و نبات
 مرغوب و ملایم اقتاده نسبت با فایز آن بدولت انحراط در سلک اسهل الله و خاصیه و لطف
 از ایراد و رود درین سیاق آب لطافت و حکمت یکجداً بعد از مناسبت با سابق
 محسوساتست بحال آیات که منبع فتون علوم اقتاده که هر چه در مقابل آب اقتد صورت
 مطابق در نماید چون صور معلومات در علم و مناط حیوة نامیات از حیوان و نبات
 آنست و از آن قلوب و ارواح مقدسه علم و از فیضان منبع اخلاص بشخوار جان پرو
 روح اقوامی و در ششم مخصوص صفا کثر زیاده اثر کرد و درت زوای کواثر اتصال یافته که
 کانتها الخوض تبیض الوجوه به ، من العصاة و قد جاءه كالحجم
 و كالصراط و كاللین ان معدلة ، فالقسط من غیرها فی الناس لم یقیم

الالغول الثاني بنفسه وبعلى از اول و ازدوم نیز ضیغه و حسود مبالغه است چون صبور
 و شکور و الروح شبا نگاه کردن و در شبا نگاه رفتن از اول و راح از افعال ناقصه است
 التجاسل نادان نمودن بی نادان از معانی عین ذاتست يقال عین الشئ ای ذاته و حقیقه
 در باب تاکید باین معنیست الخذاق و الخدقة زیرک ساز شدن در کاری از دوم فهم بکبر صفت
 مشبه است از فهم از چهارم و الضوء و الصیاء و روشن شدن از اول و التمد چشم در گرفتن از چهارم
 و التفت آرد و زرد طعم آنچه ذایقه در یابد و الطعم خوردن و چشیدن از چهارم **الترکیب**
 خطاب در نمی مود که عاقلست و راح ناقصه صفت حسود و تجاسل مفعول مطلق نوعی خبرش را
 ای انکار تجاسل و اسمیه حال از فاعل و توجیه نمی از تجب را با وجود مقتضای فریده تالی متناقضه
 واقع شده و مصدر بقدر تحقیق و مدخولش مدلل من تعلیل حاصل الفحوی آنکه زنهار
 عجب مدار بدخواهی رشک برنده را که گشت منکر آیات و مستمر در اظهار اصدار بران
 سبیل تجاسل و جان فرامود که نمیداند حقیقت از او حال آنکه همین داننده بغایت دانا
 نیک دریابنده بود و بدستی که انکار کند چشم روشنائی قباب را از برای دردی که طاری شود
 او را و انکار نماید مان طعم آب را از جهت بیماری و چون اتیان بقوان از خصایص تربت
 خاتمیت و اطهر علامات آن کاسفت الاشارة الیه و معراج حضرت خاتم صلی الله علیه و آله
 که و حجه و سلم منتهی نبوت از قرب و اختصاص که با و اذن معبر شده و دیگر برادران اشتراک
 نبیان از انوار و صفات ساخته و چون بدانش توجیه و سیر بوده و مقصد موطن مکالمه
 و مخاطبه در ذکر حضرت ممدوح صلی الله علیه و آله و سلم که و حجه و سلم که تا غایت بصیغه غایب
 جوایز می یافت نقل رفته بخطاب و براه با اشار بانکه فی الحقیقه معراج دیگران و وجه قصد
 محتاجان ساحت سعادت مآب آن حضرت علی الصلوة والسلام والتحیة والاکرام **هـ**

یاخیر من صمم العافون ساحتیه ، سعيًا و فوق متون الايتق التسم
 و من هو الایة الکبریٰ لعنبر ، و من هو النعمة العظمیٰ لمغتسم ،
المفردات بحمته قصدت العفو نزدیک کسی شدن با مبدء احسان از اول ساحت
 متعارف فضا در جان را گویند و جموع اساح و ساحات و سوح نیز آمده چون بدین و بد
 التسوی کار کردن و دودیدن از سوم و قیل السعی فوق المشی و دون العود و متون جمع
 و مراد از و پشت است کما قال الراغب المتنان مکتفا الصلح اینق انون بوده جمع نافه
 یعنی شتر ماده در و او شش تصرف رفته بنقدیم و قلب رسم جمع رسمست مأخوذ از رسم
 و آن نوعی از رفتار شتر است که او در و الصحاح ناقه رسوم توفیق الارض من شدة الوطاء
 البکارة بزرگ شدن و التفت فعیل و فعال بالضم فاذا اوطق قیل کبار بالتشدید از نیم الایثار
 عبرت گرفتن و باندیش پی چیزی و راشدن و التکریم بدل علی النعم و الاغنام غنیمت داشتن
الترکیب صلح من با آنکه مراد از و استمرار است چون در آن خفایس نیست بصیغه
 مشعر بحقوق واقع شده و سعيًا ای ساعین حال از فاعل و تمة معطوف بر و در قوت را
 و قوف منصوب بظرفیت چون توجّه حاجتمندان از برای مقصودی تواند بود و قفون
 سعادات کونا کون که حصول آن انسان را متصور است با و نور کثرت یا از قیل و طائیا
 بود که اعظم آن معرفت الله است و اکامی از صفات و اسما و افعال او تعالی و تعدّس از قیل
 جسمانیات که اتم آن راحست و آسایش در مرد و نشاء و معاد بی و بن شبهه در تحصیل هر
 از قیل خیر و کمال محبوب افند بهتر من و سبیل محبت و متابعت حضرت خاتم صلی الله
 علیه و آله و سلم در فریده تالی معطوف بر سابق اسم مبهم مونی تجاوز قدر مخاطب از حد
 ادراک بشری مبین گشته بآیت کبریٰ معبره آن طالب قم اول و ثبوت عظمیٰ نسبت با مقتنایان

جوینده قسم ثانی حاصل العجی آنکه ای بهترین کسی که وجه قصد سازند و از هر جا
آیند محتاجان و خوانندگان پیشگاه بارگاه عالم پناه او را پیاده و روان از صمیم جان
و جان و سواره بر پشت ماده شتران تیز رفتار قوی بنیان وای آن کسی که اوست
آیت و علامت بزرگتر بزرگتر شناسایی حق را نسبت با هر که بدیده اعتبار و اعتبار
بیند در امور وای آنکسی که اوست نعمت او فرو پیشته آسایش دینوی و آخر وی
نسبت با هر که غنیمت شمارد و فرصت از دست نکند و بعد از خطاب ندایی که در
فریده ابان مولده عن طیب غنیمه ایمان یافته بعضی خصوصیاتش خصوص فرموده در
سکوت من حرم کلامی حرم کما سرى البدر فی داج من الظلم
و بت ترقی ان نلت منزلة من قاتل قوسین لم تذوقم نترم
الفردات واد از حرم اول مسجد مکه است و از ثانی مسجد مدینة النبیه و از ثانی مسجد مدینة النبیه
شدن شب از اول و قبل جاللیل انما هو البس کل شیء و لیس هو من الظلمة معنی داج
سائر البیت و شب گذشتن از دوم و از چهارم نیز آمده و بات از افعال بنا فیه است
الرقی و الرقی بیا لبر شدن از چهارم که متعارفست با تائید در امور معنوی استیعال کنند
قاب قوسین که ترجمه ظاهرش مقدار دو کمانست مقبض از قرآنست و از تامل در جمع و تفکیک
میان احادیث و اخبار و آورده در باب معراج با تقدیر و ابیات و تنوع عبارات اصح
اقوال منقوله السلف و خلف در آن تکرر وقوع مینماید اول روحانی شجاعت منک و اول
قلب متسم بلایام در سطوات احوالی برتر از ادراک عقول و اوام و شرف ذمه قلبی از اول
همان قابل و دوم نوبت جدایی شنباه در حال توقظ و انتباه تام جانچه مواضع از کثرت
و سنت مشرست بان و با اعتقاد صحیح مصور در ضایر فایز ان بسعادت و لکن الله حسیب

الیکم الایمان و از تطابق عوالم در موطن مشاهده و عیان بهمان نشان جریان یافت قصه
فتح مکه شرفها الله تعالی که در ششم سال بعد از هجرت در خواب صورت بست و ششم سال
در بیدارین تحقیق پیوست و در آن امر عجیب الشان نزول سکینه مغرایی لیز واد و ایمان
مع ایمانم بران ترتیب باید از استقنات بانوار هدایت آثار قرآن و حدیث چشم
توان داشت و در تضاعف احادیث مشار الیه از امور که اختصاص بحال صفت
کرام داشت بی ملاحظه جانب دیگری آنکه بعد از ذکر خروج از مسجد اقصی که ابتداء عروج
بسموات بوده و روایافته که فجاءنی جبریل علیه السلام با کاه من نور و انوار من کبریا فاحترق
اللبن فقال جبریل علیه السلام اخترت الفطره ثم عرج بنا الی السموات و اندیشه در آن بر تو
حدیثی نظن بران می افتد که عروج بسو سما بعد از رجوع بفطرت اصلی که فرموده اول
ما خلق الله تعالی نور بر ازان جز داده اتفاق افتاده و رجوع بفطرت که از قیل و جویا
و بر پسیل تحقیق من لم یذق لم یعرف در نسخه مصحح و فی انفسکم افلا تبصرون نظیر مطابق
دارد که بیانش مرقع بعد از رجوع کفته شده که گاه کفوت و کوساخ آغیس در قوسین جوعی
آنچه از عوارض و قیود حاجه در مرتبه طاری هر یک شده با اتمام باز میکند و در جانچه
یا در با صره از لواحق صوتی یا رقی منخلج بصورتی بری از مواد نجیال رسد و ازان صورت
نیز اسلخ حسیب و اصل رجوع مینماید بدل مشا کل آنکه در عالم کبیر اشیا که موطن کائنات
و لم یکن معش محاط علم شامل بوده و قبل از ظهور با سر قلم اعلی بر لوح محفوظ نگاشته
و بعد از تعینات معنوی و صوری ملکوتی و مثالی بشخصات ملکی عین ظاهر گشته و عینه
میرسد که بر تو مدارک حسی برایشان می افتد و با تذکر این مقدمات بان هم اندیشه باید بود
که از اصدقات کلمات تاملات الهی نقیص کمال انسان در موقف و الذین جاءوا فینا

كُنْدِيْنَهُمْ سُبُلًا بِجَذَابِ رَبَانِ اَز تَبَعَانِ حُجْبِ ظُلْمَانِ جِوَانِ وَ نُوْرِنِ وَ رُوْحَانِ خُلَاصِ يَافِيَةِ
 بِحُصُولِ طَهَارَتِ فُطْرِي وَ رُجُوعِ تَامِ بَفْطَرَتِ اَصْلِي فَاِزْ مِيْكَرُ وَ فِدَ بَسْ بِكَانَهُ لَهْ بَفْطَرَتِ بِيْمَايُو
 نَخْسْتِيْنِ مَخْلُوْقِيْ بُوْدَ بَعْدَ اَز رُجُوعِ بَفْطَرَتِ سَابِقِ بِرُكْلِ مَتَعُدِّ بِاَشْدَ اَز قُرْبِ كِهْ دِيْكَرِيْ رَا دَر
 مَسَامِلَتِ اَصْلًا صُوْرَتِ نَبْدُو وَ زُوْدِ مُحَقِّقَانِ خِيَرُوْ اَقْفَانِ اَز مَتَرِيْهْ مَسْتَفَادِ اَز لَيْسِيْ
 كَيْثِيْلِيْ شِيْخُوْ اَلْبَصِيْرِ وَ كَرِيْمِيْهِ فُحَانِ قَابِ قَوْسِيْنِ اَوَاكُوْنِيْ كِهْ اَوَايِلِ سُوْرَةِ اَلْنَجْمِ لَهْ مَصْدَرِ
 بِقَسْمِ حَقِّقِ اَلْمَقْسَمِ عَلَيْهِ رَفَعَتْ وَ مَثَلَتِ اَنْ حَضَرَتِ عَلَيْهِ الصَّلَاةُ وَ السَّلَامُ وَ كَمَا يَنْطِقُ عَنْ اَلْهَوَا
 اَلْاَوَّلِيْ يُوْحٰى وَ مَّا نَطْقُ بِصَلٰى اَللّٰهِ عَلَيْهِ وَ عَلٰى اٰلِهٖ وَ صَحْبِهٖ وَ سَلَّمَ لِيْ مَعَ اَللّٰهِ وَ قَدْ لَاحِظْنِيْ فِيْهِ مَلَكٌ
 مُّقَرَّبٌ وَ لَا بَيِّنَاتٍ مِّنْ رَّسُلٍ وَ تَوَقَّعُ يَافِيَةِ اَشَارَتِ بَانَ قُرْبِ وَ لَهْذَا مَقْبَسِ دَر فَرِيْدِهْ بِاَوْجُوْدِ
 مِّنْ جَاوِزِهْ مَنْصُوْبِ مَرُوِيْتِ بِرَسِيْلِ حَاجِيْتِ كِهْ مَعَانِ مَعْنٰ اَرَادَهْ رَفْتِهْ فِيْ الْحَقِيْقَةِ وَ صُوْلِ
 بِاَنْقِ اَعْلٰى دَرِيْنِ مَقَامِ جَرَحِيْبِ اَوَّلِ رَا صِلِ اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ كِهْ وَ جِهْ خُطَابِ لَوَاكِلِ لَمَّا خُلِقَتْ
 اَلْاَفْلَاكُ بُوْدَهْ مَقْصُوْرِيْتِ جِهْ هَرِكِيْ اَز هَوِيْتِ شَخْصِيْ اَفْرَادِ اِقْتَضَايِيْ خَاصِ خَوَابِ بُوْدِ
 وَ خُصِيْصَهْ خُشْتِيْنِ صُلُوْحِ فَيَضِيْتِ اَز بَدِ وَ تَكْوِيْنِ تَا اَبَدِ اَلْاَبَدِيْنِ وَ تَوْسِيْطِيْنِ اِطَالِقِ وَ اِطْلَاقِ
 اَجْمِيْنِ بِرُوْفِ كُنْتِ نَبِيًّا وَ اَدَمِ بِيْنِ الْمَاءِ وَ الطِّيْنِ وَ مَطَابِقِ اِيْنِ حَالِ وَاَقْعِ شَدَهْ اَنَكْ مُسَمِّيْتِ
 لِكَلِمَةِ الْاَسْرٰى وَ سَرَايِ اَمَّ مَانِيْ بَنَتِ اِيْنِ طَالِبِ بُوْدَهْ بِاصْحٰحِ رَوَايَاتِ جِهْ اَز طَرَقِ مَسِيْقَةِ
 دَاخِلِجِ مَعَانِيْ اَز اَلْفَاظِ مَسْلُكِ مَنَاسِبَاتِ عَقْلِيْتِ كِهْ جَمْعِ اَز اَكْبَارِ دَر تَفْسِيْرِ اَنِيْ نُوْرِ مَسْلُوكِ
 دَاخِلِجِ اَنَدُوْبِسْ لَطَائِفِ اَرْجَنْدِ بَرُوحِ اَفَادَهْ نَكَا شَتِهْ شُكْرِ اَللّٰهِ سَعِيْمِ وَ رَضٰى عَنْهُمْ وَ بَانَ
 طَرِيْقِ دِلَالَتِ لَفْظِ اَمَّ وَ ابِ بِرَقَابِيْلَتِ وَ مَقَابِلَشِ وَ ضَوْحِ دَارِ دَوَا زِيْنِ كُنِيْتِيْنِ وَ نَسَبِ بِيْمَا
 اسْتِنْبَاطِ قَابِلِيْتِ مَعْنٰ كُوَارِنْدَهْ كِهْ كُنْجَايِيْشِ وَ رُوْدِ هَر فَيَضِيْنِ فِيْ قُوْرِيْ وَ قُصُوْرِيْ كِهْ اَز اِقْتَضَا
 حَقِيْقَتِ صَاحِبِشِ اَنْتَشَارِ يَابِدِ دَاخِلِجِ اَشْدَهْ بَا تُوْلِدِ دِيْكَرِ قَابِلِيَاتِ اَز وَ خُوْدِ اَز قَا عَلٰى

بطلب

بطلب و ارا دت بید آمده پوشیده نماند و الحق چنین قابلیت را نزد نیل جهان منزلتی
 اَللّٰمُ صَلِّ عَلَى النَّبِيِّ الْاَمِيِّ وَ عَلٰى اٰلِهٖ وَ صَحْبِهٖ وَ سَلَّمَ وَ جُوْنِ بَشَاوَتِ مَعْنُوْنِ حَدِيْثِ قَدِ شِيْهُوْرِ
 فُطْرَتِ مَعْبُوْدِ نُوْرِ مَعْلُوْقِ حَبْ ظُھُوْرِ اَقْدَا دِهْ اَظْهَرُ لَوَا زِمِ اَنُوَارِ نَمَايِيْشِ وَ اَنْتَشَارِ سَتِ جَا نَجِ
 نَمُوْدَهْ شَدُوْدِ نُوْرِ بَا صِرَهْ مَشَاهِدِهْ مِيْرُوْدِ دُمَابِ وَايَاتِشِ اَز حَصِيْنِضِ خَاكِ تَا مَحِيْطِ
 اَفْلَاكِ بِيْكَ طَرَفَةِ الْعَيْنِ وَ اَنْجِهْ دَر وَ صَفِ بَرَقِ وَ رُوْدِ يَافِيَةِ كِهْ تَضَعُ كَافِرَةً عِنْدَ مُشْتَبِھِ
 اَشَارَتِ بَجِيْنِ سَرْعِيْتِ جِهْ بَا اَنَكْ نَشَاْهْ مَبَارَكِهْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مُّثَلُّكُمْ رَا اِسْتِجَابَتِ
 اَللّٰمُ اجْعَلْ فِيْ قَلْبِيْ نُوْرًا وَ فِيْ بَصِيْرِ نُوْرًا وَ فِيْ بَشَرِيْ نُوْرًا اِلٰى قَوْلِهٖ وَ اجْعَلْنِيْ نُوْرًا رُجُوعِ تَامِ
 بَفْطَرَتِ اَصْلِيْ مَبِيْنِهْ بُوْدَهْ وَ فَرَمُوْدَهْ لِيْ مَعَ اَللّٰهِ وَ قَدْ مَقَرَّرُوْرُ حَالِ مَعْرَاجِ مُشْتَمِلِ بِحُصُولِ
 كَلِّيَاتِ اَز عُلُوْمِ وَ اَسْرَارِ مَعْنُوْبِيْ وَ جَزِيَّاتِ اَز اَحْكَامِ اَفْعَالِ وَ اَعْمَالِ صُوْرِيْ حَكْمَتِ
 بِرُكْحَالِ اِقْتَضَا وَ تَطَابِقِ بِيْنِ الظَّاهِرِ وَ الْبَاطِنِ نَمُوْدَهْ بَرَقِ رَقَارِ اَز حُلِّ حَسْبِ زَكْوَا رِ عَلَيْهِ
 الصَّلٰوةُ وَ السَّلَامُ دَر مَضْمَانِ اَقْتِحَارِ وَ اِسْتِشَارِ جَوْلَانِ مِيْ نَمُوْدُوْ وَ دَر طِيْ مَسَافَتِ سَبْعَا طَبَقَا رَهْ
 مِيْ بُوْدُوْ وَ مَخَالِطِ بَا طَلَا فَيَقِيْنِ طَلَا كِهْ وَ رَسْلِ اَز اِسْتِقْرَاقِ دَر تَوْجِهْ مَازَاغِ الْبَصَرِ وَ كَا طَعْنِ مَانَعِ
 وَ اَكْرَهْ اِسْتِنْبَاعِ جِوَانِ رُوْحِيْ جَسَدِ مَبَارَكِ رَا بِيْ تَوْسِطِ بَرَقِ هَمْ جَا بِيْ اِسْتِغَا دِيْتِ
 نَزُوْدِ اَز اَدَمِ اَز رِبْعِهْ اَسَا رِ فُطَانَتِ بَنَرَا كِهْ اَكْرُوِيْتِ اُوْرَا دَر اَمَثَالِ اِيْنِ مَجَالِ بَرُوْتِ
 خَفَا شِ نَسَبَتِ بَا اَشْرَاقِ اَقْتَابِ نَشِيْمِهْ كُنْدِ اَز تَشْبِيْهَاتِ مَقْلُوْبِ مَحْجُوْبِ اَقْدَنْ بَرِيْلِ
 اَسْمَانِ كِهْ نَاطِقِ اسْتِ بَا تَقَالِ عَرْشِيْنِ لَقْمِيْسِ بَا اَنْ كَرَانِ كِهْ دَر حَضَرَتِ سَلِيْمَانِ عَلِيْ نَبِيَا وَ عَلٰى
 بَعْظِيْمِيْ مَكُوْرِكُشْتِ اَز تَقَرُّفِ رُوْحَانِيْتِ اَصْفٰى پِيْشِ اَز اَنَكْ چَشْمِ بَرَمِ زَنْدُوْ عِلَاقَهْ
 ثَابِتِهْ بِيْنِ الْاُرُوْحِ وَ الْاَشْبَاقِ مُتَقٰى اَنْجَا وَ اَنَهْ اَعْلَمُ وَ اَعْلٰى **اَللّٰهُمَّ كَيْفَ** نَكْتَهْ فَصْلِ
 فَرِيْدِهْ اَز وَ جَرِ بِلُغَتِشِ اَسَابِقِ مَسْتَفَادِ مِيْشُوْدِ سَرِيْتِ رَا اَز تَعْلُقِ دُو جَا رُوْجُوْرِ اَبَدِ اَوَا تَنَآ

مکان مضمون تعیین رفته و چون زمان که ایما بحقیقتش خوانا رفت مدرک عقل از مقدار
 حرکت فلک اعظم است که اصل ممکنه و محیط بر همداوست مشاکل آن مدرک ظرف زمان
 در آراء محاط مکانین واقع شده منون بتوین مفید تعلیل و تعظیم که در اندک زمانی
 از عظیم و بدایع آن وقوع یافت که در حیرت تقدیر و تحریر نمیکند و ترقی حالت از غایت
 که در اکثر ناقصه استعمال رود و اینجاست و نصب قلاب مقرون بمن یانی بر سبیل
 تا مشعر باشد بار آورده مضمون تمامش که او فریت از او ادنی مستفاد میشود و مترات مو
 بکم تذکر است و صیغه وصف مومن بانک خصوصیت مدرک را مدخل نیست در حکم
 و ذکر لیل بانک مضمون سرت مخفیست از آن نظیر تکرار است که در امثال فلان مرد
 مردست و لون شعرش سیاهی سپاه ارتحاب رود و این برای مبالغه و جوشش شعر
 بلاغت بانک از ثمان بمعون محل حقیقت مطلقه اراده رود و ملاحظه تقید مستفاد
 از سابق بر فردا کل محمول افتد کویا فی الحقیقه لیل معتد به آن پاره از شب بوده که سر
 در وقوع یافت و صدر سوریه بن اسرائیل که ماخذ این فریدست چون ظرف اثری
 واقع شده و فعل حق سبحانه ثم سبحانه آبی تواند بود نه تذبحی مقدم افتاده بر مکانین
 که اصل زمان یک آن دایم التحقیق سرمدست منزله از عروض تعدد و تجزیه مکرر توای
 ادراک باعتبار نسب و اضافات و لهذا با کمال ظهور خفایس عظیم دارد و منفسر بمقدار
 حرکت در حکمت رسمی فی الحقیقه قشر ظاهر ظل خیر زمانست و تر اختصاص لیل معراج
 آنک هنگام ظهور اجرام نیره ابدیست که از بدو حدوث باز هیچ از نمایش ایشان بغیر
 اوضاع تغیر و تبدل نیافته و خفا صور کون که در واقع نمایش ایشان بتبعیت نورست
 بر سبیل تجدد و انضمام و احوال و اوضاع صور شرعی تخصیص افضل و اکمل علیه و علیهم
 الصلوٰۃ

والسلام بروفق واقع فی نفس الامر سر او آریند و از تذکر این امور شاید که بر تو عثور
 زیر کان بر بعضی حکم افتد که شرعیت سر و جهر و آرت در فرایض خمس متضمن آنست و
 التوفیق و چون اسرع ستاره سماوی قمرست و در حال بتدرک جز در حین وصول اعلی
 محل از فلکش نتواند بود مستغرق فیض شمس و نمایش تابش او می باشد و از تیرگی پیش
 اثری بدیدنه سیر معراجی شبیه رفته بسیر او در فعلیه سری البدر که مدخل آمد و صدرست
 حاصل الفجری آنک شب رفتی از مسجد الحرام در زمانی قلیل المقدار عظم القدر
 تا بمسجد الاقصی بانک شب رود ماه تمام در سائری از تاریکها و شب که گذشت
 در حال ترقی صوری و معنوی تا یافتی مرتبه از کمال قرب و قربیت مقرب قباب قوسین
 او ادنی که یافت نشد دیگری را و چپته هم نشد آن مترات از چند سرتست مضمون
 که پیش از تحقق بآن و اینا از آن که جز جیب اول را صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
 صورت بندد کس را نظر اطلاع بران بقفاده و آگاهی از آن گاهی بنوده و چون وصول
 بمترات مذکور اگر دیگری را متصور بودی از طایفه متعالی قدر الذین انشأهم الکتاب و الحكم
 و النبوة توانستی بود تسجیل بر اختصاص را فرموده که
وَقَدْ مَنَّكَ جَمِيعُ الْأَنْبِيَاءِ بِهَا ۖ وَالرُّسُلُ تَقْدِيمُ مَحْدُومٍ عَلَى خَدَمٍ
وَأَنْتَ تَخْتَرُقُ السَّنَجَ الطَّبَاقَ بِهِمْ ۖ فِي مَوْكِ كُنْتَ فِيهِ صَاحِبُ الْعِلْمِ
المفردات التقدیم والتقدیمه در پیش کردن الخدمه خدمت کردن از اول
 و خدم جمع خادمه غلاما مکان اوجاریه کالطلب جمع طالب الخرق دریدن و زمین بریدن
 برفتن از دوم و فی الاساس اخترفت الارض این مررت فیما عرضا علی غیر طریق فی السوا
 طباق این بعضنا فوق بعض موب جمع سواران بر شتران را پسته یا بر اسبان و الجمع مؤن

مراد بکلمه انجاریت و صاحب العلم کنایت از امیر حاکم بر پیش و از انوری که وقوع
 آن در اثنا معراج با سبب صحیح و درو یافته امامت خاتمت در نماز انبیا و رسل را
 علیه و علیهم الصلوٰۃ والسلام در مسجد اقصی بعضی روایات و عند سدره المنتهی بدیگر
 روایت و ملاقات او علیه الصلوٰۃ والسلام در آسمان با بعضی مخصوص از ایشان
 علیه السلام و امر حق جل جلاله او را و امتش را بغایب صلوات و قرار قرائت در
 و تحقیقش در کلام معجز نظام ربانی سوره منتسب بنساک علیه احکام قابلیت در ایشان
 وضوحی تمام دارد و مصدر است بکرمه یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس
 واحدة و خلق منها زوجها و بث منها رجلاً لکثیراً او نساء و از ظاهر مغوش مستفاد میشود
 مبدأ خلقت نوع کرام انسان نفسی واحد بوده و بعد از خلق زوجی از دو تمایز حیثین
 تأثیر و تأثر مبدأ صدور شکسته شده و حیث غایب عروج ترقی هر فرد که رجوع او بود بفرات
 اصلی و تکمیل دایره کمالش که ایمان بآن رفته وصول بآن نفسی واحد تواند بود بعد از
 تمایز حیثین مشار الیهما که آن فردیکانه که فطرت همایونش نوع خستین بوده نفس
 مذکور بود و تماثل او و ازین سرست که در و دیوم تبل السیر بر آدم و من و نه تحت لواهی
 آن حضرت صلوات الله علیه و سلم مشهود طایق خواست گشت و چون با کمال قدرت و توانایی
 ارادت ازلی بر طبق حکمت لم یزل یجریان میاید و بر حسب تدبیر الامر من السماء الی الارض
 میان اوضاع علویات و احوال سفلیات نوعی ارتباط است و هر یک از سیارات سبع
 سماوی را یکی از ائمه سبوا سبوا و رحمت فایض بواسطت او و زیاده اختصاصی ثابت
 بخانجہ سابقا حواله بحال یا نشانی نیست بعد نمیناید که بعضی نفوس قدسی را از ترتیب
 یکی از آن اسما با ملکوت پیاره و روحانیت ملائکه سایش فضل مناسبتی بود ازین

معنی ترخص صیت تلافی در آن و اقی در آسمان با پیغمبری علی نبیا و علیه السلام معین انکشاف
 باید که معراج خاتمی علیه السلام اشتغال داشته بر استجاب اللہ از الاشیا کما هی که عالم
 بر ویت او شده و مفعولش اعم مفهومات بصیغه جمع محلی استراق و هر آنکه در عبور از هر
 آسمان بر خواص و اسرار آن بحسب الامکان اطلاع اقتاده باشد و از جمع بین الباطن و الظاهر
 کما وقع التبیین علیه بالک صورتش زمان و مکان تعیین رفته فی الحقیقه از حیث حکم زمان
 و مکان بیرون بوده و لهذا شاهدی بسی احوال که در نشاء اخروی خوانا بود و اجتماع بالانبیاء
 سابق علی نبیا و علیهم السلام در آن شب اتفاق اقتاده که آنجہ ظاهرش عروج صوری
 بوده باطنش و قرب مترتب بر آن از اسرار الهیست و نسبت با علم شامل از ازل تا بعد
 پیوسته در یک آن حاضر و چون حقیقت صاحب معراج علیه الصلوٰۃ والسلام شمع جمیع
 خصایص کمالیست و از کرمه مذکوره مستفاد شد که حقایق دیگر انبیا و رسل را منشأ صدور
 او بوده عروج آن حضرت در مدارج کمال ترقی همه باشد علی نبیا و علیهم الصلوٰۃ والسلام
 و از مضمون حدیث صحیح مثلی و مثل الانبیاء من قبل الی آخره و تدبر در آن وضوحی باقی
 حاصل آید این معنی را و در آن شب مجموع با او بوده هر یک علیه و علیهم الصلوٰۃ والسلام
 تاملی مرتبه خویش و رتبه تقدم هم در صلوٰۃ معنوی که توجست حضرت حق جل و علا
 بعد از اعراض کلی از غیر و طهارت تمام ز شرک جلی و خفی که حدیث اکبر و اصغر از صورت است
 و هم در صلوٰۃ صوری که اتم صور آن توجست و اتم عبادت بدن او را علیه و علیهم الصلوٰۃ
 والسلام پس روایتی که سبق ذکر یافته خستین صورت ابتداء امر بوده باشد و ثانی از آن
 انتها و مزید مناسبت نماز با معراج از حیث جمع بین الظاهر و الباطن و دیگر وجه که توضیح
 باز از احوال اوسع ازین در خورست بر واقف از اسرار صلوٰۃ پوشیده نماند چنانکه فرمود

الصلوة معراج المؤمن بنسبت از ان و خصوصیت عدد پنج که عده فرایض از صلوة بران قرار یافت بعد از امر پنجگاه که پنج عقده است از عقود عشری شعور و فی ذلک من الاسرار مالا یقع علیہ انظار و فی الافکار در اصل دوم حلال اشارتی بآن رفته و در حله پنجم بسطی سزا یافته و ما التوفیق الی ما یسجد **التکبیر** و چه تأییدت فعلی با تکیه مسند الیه اعتبار معارف الیه است با آنکه فی الحقیقه اوست فاعل و مضاف تا کید می شمول افراد را که از تعریف استغراق مستفاد میشود و بها که جار پسین است و مجرور عاید مترکه در بیت سابق مبین موجب تقدیم و فزیده تالی جال از مفعول قد متک و متحرک بصیغه دال بر تجدد و تدریج وقوع یافته ملائمت قطع مسافت را و با در هم بمعنی مع و مجرور و فی موصوف بمابعد و جار و مجرور بدل از هم و وجه این اجتماع و مصاحبت که ظاهر است بعد میناید سبق ذکر یافته حاصل الفحوس آنکه مقدم داشتند ترا جمیع انبیا علیهم الصلوة والسلام بآن منزلت که یافتی و جمیع رسل مقدم داشتند علی نبیا و علیهم السلام که مخدوم را سزاوار افتد بر خدمتکاران و حال آنکه تو می شکافتی آسمان مفت کانه را با ایشان علیه و علیهم السلام در کرمی سواران و سایر انرا پسته که بودی تو در میان ایشان صاحب رایت سروری و برتری علی نبیا و علیهم الصلوة والسلام چه حکم اصل مقرر که حکم الاصل سیر فی الفروع از تحقیق خاتم علیه الصلوة والسلام بمنزله که او ان مودس شده تمام قابلیت ترقی بحصول پیوست که از احسانات مترتبه بران تکمیل خصال کالات سابقان بود و چنانچه از حدیث مثل و مثل الانبیا من قبل مستنبط است و تجلیل بجله جلالت لاحقان بعضی کتب خیر ائمه اخرجت للناس و الحمد لله علی ذلک حمدایان نموده دیگران فزیده و چون آمد افضی در کمال تفرقت بآن و عدم مسامت و یکس بسطی در تفریح

بآن رفته و از میان ذکر معراج جامع بین الظاهر و الباطن جان مودس شده که ظاهر از حیل شری میناید و با معان نظر در ان استنباط مقصود از ان میتوان نمود و بی از تعجب محل و تکلفی منطبق بر آنچه در عیش بر و ایات صحیح شیهت پیوسته که
المفردات **الشأ و الشاوی** از پیش شدن از سوم و فی الاساس عدا
 شأ و او هو بعید الشا و شأ و ته ای سبقة الاستباق بر یک دیگر پیشی گرفتن و هو
 قال تعالی و استبقا الباب الذی نوذرتیک آمدن از اول مرقم مکانست از ترقی مستقیم
 بمعنی مرتفع الحفض ضد الرفع از دوم ضاف الیه ای مال الیه و ضاف عنه اس مال عنه و الا
 ضافه الامالة المناداة و النداء خواندن و در تفسیر ند ابوف نخاة از طلب اقبال مأخوذ
 که غرض از خطاب ندایی نسبت با کس توجه و ر و فرود کردن او می باشد و در واقع اول
 موهبتی که از حضرت مولی عز و علا بعید میرسد خطاب طلبیت معبر بقول کن که چاه
 شدن مخاطبش و انشاء او در سخن آفرینش بران ترتیب می یابد و صدارة الانشایات
 من الاظلال لمخص هذا المقال و چون نخستین خطاب را مخاطب حقیقت حضرت
 خاتم بوده صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم متفرقا افتاده در مرتبه خویش که مخلص
 دیگر نبوده و نظیر این تفرق در موطن اشعار بی علمت که مراد عند الوضع جان تعیین می
 که بآن وضع از و جزو بعینه اراده نتوان نمود بخلاف سایر معارف که مقصود از ایشان
 عند الاستعمال معین میگرد و هر یک را بی تجدید وضع بر افراد متکثر اطلاق توان کرد و بسبب
 بدلیت و همانا ملاحظه نظر رویت قایل با عرفت علم تفرق مشار الیه بوده و اینجا نیز همان

ملاحظه رفته و الله اعلم و احکم **الترکیب** حتی ابتدا ایست و چون از برای غایت
 و سیر مذکور را غایتی که بقیر از آن توان نمود و وصول بخدی که دیگری نرسد بآن و هر آینه
 از آن وصول انخفاض دیگر مقامات نسبت بآن لازم آید مدخول و بصورت شرطیه
 اذ آورفته و اذ انا آخر شرط و بیت تال جز او در و اذ فی المعنی هم ظرف خفقت و هم ظرف
 ندا و تعریف الاضافه عمدی این بالنسبه الی مقامک و از آن الرفع اشارت بر عروجی
 که برتر از سدره المنتهی بوده بی رفیق بوساطت رفوف تا بعرض خواجه در بعضی روایا
 بتفصیل در و دیافته و لهذا چون نیل آن منزلت جز یک فرد را تصور نیست و نظیر واقع
 در اعیان نه آنرا از صور اشعاری بعلم تشبیه رفته که اصل وضعش ابیت از شرکت در مضمون
 خاکست گفته شد و مثل مضاعف بمفرد موصوف بعلم منصوبست بوصفیت اختصاصی
 که از تعریف عمدی بالرفع مستفاد میشود این بالرفع المحقق یک اختصاصا مثل اختصاص
 العلم بمذلوله بعینه **حاصل الفحوی** مرتباً بالتتابع آنکه در معارج و مراقب صوری
 و معنوی عروج میفرمودی تا چون نیکداشتی محمل تا ختمی و نزدیک شدن برای پیشگیری
 و نه جایی بالارفتن برای بالارونده پست کرد ایندی هر مقامی را که در نمیتوان یافت
 از غایت علو نسبت با منزلت خویش در آن زمان که خوانده شدی و طلب کرده شد
 توجه تو ببالارفتن بی براق و اتفاق دیگری که وصول بآن حد غیر محدود جز یک
 کس را نتواند بود مثل مفردی موصوف بعلمیت که اصلاً صادق نیاید جز بر یک فرد
 بعینه و از لطایف لفظی و معنوی که درین سیاق اندراج یافته جمع خفقت با اضافه
 و ندای بارغ و مفرد علم و اشتغال فزیده اول بر پستی و ارتفاع که در سیر معراجی هم عبارت
 و هم رفعت از حد ادراک عقول و ادغام متجاوز بوده و این معانی در و آید آیه بطلان

بکمانتوز

کما تقو زبواصل ای مستتر ، عَنِ الْعُیُونِ وَ سِرِّ اَیْ مُسْتَتِر ،
 فخرت کل فخار غیر مشترک ، وَ جَعَلَتْ كُلَّ مَقَامٍ غَيْرُ مَرْدَحِم ،
 وَ جَلَّ مِقْدَارُ مَا وَلَّيْتُ نَزْرَتِ ، وَ عَزَّ اِذْ رَاكَ مَا اُولَيْتَ مِنْ نَعِيم ،
المفردات الفوز فیروز می یافتن و بعدی بالبار از اول الوصول الصلوة پیوستن و پیوستن
 شدن از دوم عیون جمع غینت و مراد از و چیست الکتتام پوشیدن الحوز و الحیازه جمع
 کردن از اول الفخر فخر زیدن و افزون آمدن از کس بفخر از سوم و ایشار فخر از باب مفاعله
 برای مبالغه است که اتمام با تمام و احکام هر چه متصدی آن شوند منکام معارضه اتم
 و او فر تواند بود و قبل الفخر را بکسر یا بفخر به من الماثر و المناقب کما ان اللباس بالمیس
 به الجواز و الحجاز بکشدن از اول الازدحام انبوهی کردن و بعدی بعلی الجلال و الجلاله
 بزرگ قدر شدن از دوم العز و العزازه نمایان شدن از دوم الایثار نعمت دادن
الترکیب کی تعلیلیت و ما زایدی که نصب ظاهرست در تقو زوال بر تجدد و سبیل
 استمرار و چون مراد از ای تعیین مسئول عنه می باشد با ظهور عدم اراده و توقع جوابت
 سیاق شعرست بآنکه موجب یأس از آن تناسلی در کمال است و تنکیه مضاف الیهش
 مریضی آن و سخن در تنگیست همان و فاء فخرت تفریعیت و تنکیه فخر و مقام مومی
 بتجاو از حد ادراک و وجه نصب و جر غیر که هر دو مریست ظاهر و ولایت و اولیت
 که صفت ما واقع شده اند بمنی للمفعول مقصود بیان حال مفعولست و فاعل متعین
 و رتب و نعم چون فخر و مقام در فایده تنکیه و لطایف ذوقی درین ابیات آنکه موجب
 ربانی رانست با موهوب له البته اختصاصی خواسته بود که او را از آن نوع مرتبتی حاصل
 آید و هر آینه آنرا شمره مناسب باشد که درین سیاق از قبیل دانایی و توانایی تواند بود و

بهر یک از آن دو امر در هر فردی رعایت رفته اولیته در اول بوصول معبر شسته موصوف
 بغایت خفا از عیون تا کنایت باشد از حاکمی که اهل کشف آن مقام فنا گویند و عطف
 و لایق مرسد در حدیث لی مع الله وقت ایمان و نفی رومی از مخاطب در زمان اشیا
 لا اورا و اسناد شناسم ذات سبحانه ذکر کریم و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی از شواهد
 آن در آن رویت که در توجیه بودیت با رفع حواله رفته بان و رد یافته ثم عشی علی العرش
 بصری فکنت اری بقلبی و لا اری بصری و عره آن حال سیری محقق داشته مودشده
 که تعبیر از حقیقت علوم با سرار شیوعی دارد و در فردیه ثانی عره مقدم افتاده و در
 مثل اول **حاصل الفحوی** آنکه وقوع امور مذکور برای آن بود که فیروز یابی تو بوسی
 چه پوشیده از چشمها و ستری چه پنهان بس داشته جمع آوردی تو هر چه توان نازید بان افزون
 آمدن بر دیگران بی شایسته شکرست غیر می و کدشتی از هر مقامی برتر از امکان تعریف بی
 انوسی و مزاحمت دیگری و بس بزرگ آمد اندازده آنچه والی و متصرف کرد آینده شدی
 توان را از متر لنتار بلند بیرون از چیز چون و چند و پس عزیز و نایافت افتاد در یاقین
 آنچه داده شدی تو از نعمتای کونا کون ار چند و چون وقوع بدایع اطوار عظیم آثار امور
 مذکور منتظم ترقی تمام آفرینش بود کما سیف الاشارة الیه تخصیص امت سعادت مند
 که بعثت انبیاء علی نبیاء و علیهم السلام فرید مناسبتی با الیه استعداد امت مقتضای
 حکمت بامره الهیت تذکر آن امور بحکم ظهور مظهر در جمله جمهور خلافت
 اظهار آن کرامت گشته و بلسان بهجت و استبشار بادا پیوسته که
 بشری لنا معشر الاسلام ازلنا من العنایة و کما غیر منهدم
 لما دعا الله داعینا لطاعته یا کرم الرسل کما اکرم الامم

المفردات قال الراغب يقال للخبر السار البشارة والبشرى معشره كروهي تشارك
 در یک امر فالمسلمون كلهم معشر واحد رکن الشیخ جانبه الاقوی كما قال تعالی او اوی الی رکن
 شدید ای غر و منعه الانهدام ویران شدن الطوع فرمان برداری کردن و بعدی باللام
 از اول و الطاعة الانقیاد و بعرف الشرع معروف ام جمع امت مفرد اللفظ مجموع المعنی
 بمعنی جماعت و بعرف شرع معروف **الترکیب** چون اظهار اختصاص بشری لنا
 بمعشر الاسلام که منصوب بالمذبح افتاده مفید این معنیست که البشارة للمسلمین مختصین
 بین الامم کلم و منطه استفسار از سببش جوابش آن تحقیق آیین بالواقع مستانف
 ایست مضمونش مؤید بتقدیم لنا بقصد تخصیص و تنکیر و کنا متون بتنوین تعظیم و من
 العنایة را جار تعلیل و تعریف مجرور و عمن و اشارت بغایت الهی و غیر منهدم و صف
 و کنا که عبارت از اکل ادیانست واقع شده و معنی انبرأت موصوف از طر و نسخ
 و تحریف که دیگر ملل و ادیان را طاری شده و چون این معنی را بیت ثانی بین و منقوت
 مفصول افتاده و لما محسوب از ظرف که مدخولش البته ماضی می باشد از و تعلق
 شرطی اراده رود و اینجا جانست و لامر لطاعته بمعنی الی بروتیره و لورود و العادوا
 لما یهوا عنه و سکون باء داعینا تخفیف که در نشر مستعمل قضی این مثل اعط القوسین بارها
 وقوع یافته **حاصل الفحوی** آنکه فرد کانیست و شادمانی ما را که طایفه اهل اسلام
 و چه بدستی که است ما را از عنایت و لطف نامتناهی الهی رکن برتر از حد تعریف و رغایت
 استواری و پناهی پس نزد کوار سزاوار استظهار و امیدواری بری از پدیرفتن تقوی
 مصون بحفظ باری چون خواندن الله تعالی خواننده ما را بسوس طاعت کزاری و فرمان
 برداری آن حضرت جل و علا کبر ام ترین پیغمبران علیم السلام پیتم ما کرام ترین امتان

وگردندگان بانبیا و رسل علی نبیا وعلیم السلام که رکن مشارالیه دین قویم آن داعی مباد
و منظر تحقق ادیان و بقا انتشار و استمرار آن گفتار و کردار گردندگان پس از کرمیت
واضع دین که مستلزم اعلیت آن تواند بود اگر میت امتی که مصحح نسبت امتیثان محقق
صور آن دین باشد و مواظبت اوضاع آن بضرورت لازم آید لاجرم دین را منشور القوم
اَکَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ بِتَوْحِیْدٍ رَفِیْعٍ لِنَبِیِّهِمْ عَلَی الدِّیْنِ کَلِمَةً مُوَحَّدَةً وَ اَمْتُ رَاضٍ قَدَرًا زُجُورِی
کَمْ خَيْرٌ اَمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ مِنْ شَیْءٍ اَلَا سَاسَ وَلِلّٰهِ الْحُکْمُ وَ الْمَدَّةُ وَ جَوْنِ اَزْخَاصِی رَسَالَتِ
جلالت آیت حضرت خاتم صلی الله علیه وعلی آله و صحبه و سلم شمول حکمت و انصاف آن
بانبیاء و انذار اهل تیغ و تنبهار و حرب و پیکار باز مرده اصرار بر انکار و استتکار
باباحت تصرف در منقذات ایشان حتی بیع بنسوان و امت را نیز تبعیت بی شرط
رضا و عقد و قید و عدم تجاوز از جهاد بعد از نشر اوصاف خصیصتین عظیمتین قرآن
و معراج پر تو تذکر بران تافته و غمان بیان بصوبش انعطاف یافته و از انحراف فرموده
نصرت بالرحمة مسیره شد در سلک خصایص حسن بعضی روایات و ست بعضی
اقتراح بآن معنی رفته که **رَأَتْ قُلُوبَ الْعَدُوِّ اِبْنَاءَ بَعْثِهِ**
کُنْبَاءَ اَجْفَلَتْ غَفْلًا مِنْ الْغَنَمِ الْمَفْرَدَاتِ الرُّوعُ ترسانیدن از اول و بعد
بکسر فاء فتح عین جمع عدو است چون اعدا و جمع باین وزن لغویت همین آمده و انباء
جمع بناست بمعنی خبر و اکثر در خبری صادق که از آن خبر بدو وقع بود و علم و غلبه ظن بآن
حاصل است تعال رو و کما قال الراغب الباء خبر و فائدة عظيمة بحصول بر علم او غلبه
ظن البعث بر کاری بر کما شتن و و نشاندن و ثا استعاری مفعولین نیقال بعثه رسول
از سوم و بعث بار سال انبیا و رسل علیهم السلام کشتن را یافته بنا را بصوت خوشی تغییر

کرده اند

کرده اند و قید خوشی ملاحظه نماید چنانچه اجل القوم ای سر بومس عین تعدیه الحزرة مهنا الغفول
و الغفلة غافل شدن از اول و از غفل که معنی او عدم علامتست يقال ارض غفل لا علم
بها و لا اثر عماره و دابة غفل لاسته علیها و رجل غفل لم یحرب الامور مع اتصاف غفلت
اراده رفته و هم جمعیت با آنکه اغفل معنی غافل و رو دنیا فته ما غفل جمع قیاسی او بود و این
تسامح مناسب سیاق اقتاده که انحراف عداوت جنین دینی از قاعده و قیاس ضوی
دارد و غم کو سفند **الترکیب** نکته فضل این بیت از وجو ربطش با سابق متفا
میشود و چون وجه قصد بیان خصیصه مشارالیه است راعت را مفعول که مصفا
بالعدوی معروف بتعریف عهده ای ایما عدا الدین مقدم اقتاده بر فاعل و کسباً حال از انباء
و من بیانی حاصل **الفحوی** آنکه هر سائید و کماهی دشمنان دین را آواز و فریاد و ن
حق جل و علا و راعیه السلام مخلوق همجو آوازی که بر ماند و بگریزند پخیری جذرا از کوسفند که این پس
از جیوا از اندر سرعت سیر می هست که گاه خوف و دهرشت بگریز نجات یابند و نه مزید قوتی که بدفع
و معارضه قیام نمایند و چون چهار عبادتیت قیام بآن فرض کفایت امت را بیان آن بعباد
مغید بخند و استمرار مودعی شده بی عاطفه که بدین سابق است که
يَا زَالَ بَلْقَاهُمْ فِي كُلِّ مَغْتَرِكٍ **حَتَّىٰ حَكَّوْا بِالْقَنَاطِئِ عَلَىٰ وَضْعِهِ**
المفردات اللقار و اللقیة کارزار کردن از چهارم الاعترک انبوهی کردن و از
مغترک اسم مکان اراده رفته بمعنی رزمگاه حکوا از حکایت بمعنی شتابت از دوم قنا که یکبار از
قناة کویند شجریست که تیره از آن سازند و بعد از ضم سپنان بآن رمج خوانند و تغییر از رمج بقنا
کما وقع سنا شیوعی تمام دارد و ضم چیز که گوشت بر بالاد آن نمند از جوب یا سنک یا نیا لاید
بزمین و چون اعراب را عاده بوده که شتری را فوج کرده بده پاره میکردند و هر یک بر سر خول

یا سکنی می نهند و بنوعی قمار که در مجلس کعبیت آن شرح پذیرفته مشغول می شدند و تا آخر
 لعب کو دوکان و غلامان و کتیزگان قبیله را که تراشی کردند کسی منع نمیشد لم علی و ضم نزد
 کنایت از غایت ضعف و عجز از دفع تعرض معارض از خود **الترکیب** مازال از انفا
 ناقص است بمعنی کان و ایما و تحقیقش آنکه در واقع حادث را سبب عدم سبب
 و استمرار از احتیاج تجدید اثری به بخلاف وجودش که بعد از ترتیب بر وجود استمرار آن
 بدوام تاثیر سبب تواند بود و اتصال تابش نور سستی بران مانند استنارت سطوح مشنیه
 از مقابلت نیز و بر طبق این در موطن اشعار چون اخبار از نفی امر می رود مانند دنیا مد فلان
 مثلاً مفهوم از ان استراق عدم آمدنت در تمام زمان گذشته و از آمد جزو عویش
 در جزوی از اجزاء آن زمان مستفاد نمیکرد و لاجرم صاحبان اتم و افصح الیه مکتب
 و برای استمرار اثبات لفظی جذوال بر مفهوم عدم چون زال و اخواتش با اداة نفی
 ضم کرده اند که نفی نفی بر پیل استمرار اثبات بردوام لازمست و لهذا اکلیم طیبه لا اله
 الا الله مفید توحید است بایضا و جبهی تقدیر مخدوم و جنانک بعضی از بارغان در معرفت
 آن زبان بآن قایل شده پس خبریت یلقا مفید تجدید و استمرار او را مستحسن افتد و حکوا
 دال بر تحقق وقوع به حتی غایت معطوف گشته بر یلقی و علی و ضم صفت مفعولش
حاصل المعنی آنکه همیشه حضرت خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و پیغمبر بر پیل
 تجدید و استمرار جنگ و پیکار می نمودند و دشمنان دین در هر محل جنگ و کارزار که اتفاق می افتاد
 تا بخان شدند از ضعف و عجز که گوشت بر فراز خیزی نموده آماده برای تصرف هر که خوا تا چون
 اظهر علامات استیلا رعب محسوب از خصایص آن حضرت علیه الصلوة والسلام فرار عاوت
 بسطی در آن رفته که **هـ** و د و الف و ک و کاد و ایغیطون به

اشلاء شاک مع العقبان والوخم تمضي الليالي ولا يدرون عدها
 ما لم تكن من ليالي الاشهر الحرم **المفردات** الود بالحرکات
 الثالث والوداد والودادة بالفتح فهما آرزو کردن از چهارم الف و المفرکین از دوم
 الکو و المعادة خواستن و نزدیک شدن بفعل از چهارم و کف فيه لغته شاد و هی
 کدت بضم الكاف آکا و العنطة والعنطة آرزو کردن از دوم اشلاء جمع شلو است و هی العنوة
 الشول از جای برخاستن خیزی از اول عقبان بکسوف جمع عقابست که پیشتر که خوانند
 و رخ که یکی از از رنجه گویند مرغیست بجسته مشابره عقاب اما جز در آن نخورد که قابل تغلیم است
 نیست المضي گذشتن خیزی از دوم لیالی جمع لیلت که یکی از از الیله گویند چون انالی جمع
 اهل عده خیزی شماران کما قال تعالى و ما جعلنا عده تم ای عده هم شهر جمع شهر بمعنی ماست
 که دو لاده از ان یکسان باشد و چهار از ان بحرام اشام یافته که جمهور قبایل عرب الاحتم
 در آن آیام بمحاربه و انتقام اصلاً اقدام مینمودند و القعدة و ذوالحجة و محرم مرتب و حسب
 منفرد و احکام بنیان این احرام از کلام معجز نظام ربانی مستفاد و منه الهدایة و الرشاد
الترکیب چون استماع خوف و عجز باین مرتبه که گزارش پذیرفت باعث بر سو
 از حال ممکن و بالاحتمال و آن زده ضلالت و کمال تواند بود و مقتضای مقام استیناف کلام نمود
 و د و ابیغیط دال بر تحقق وقوع مفصول افتاده جواب را و فاعل تفریع و در بیت ثانی و لا یدر
 مضمون مصراع ثانی فی المعنی طرف اوست حال از فاعل تمضی بصیغه دال بر تجدید و استمرار و حال
 از فاعل یغیطون که محصل مفرای این بیت حیرت و دهشت بر کمال و در قوت این که یغیطون
 ای طایر برین مبنوین و و جزو فیت ما لم تکن تا آخر آنکه ما مصدریست و زمان مقدرایت
 عدم کون تلك الليالي من ليالي الاشهر الحرم جنانک در مثل لا افعل ما فر شارق و تندونی ما لم یغیظنی

گفته اند و من تعین حاصل الفحی آنکه دوست میداشتند و آرزو میکردند
 دشمنان دین کرخت را پس نزدیک بود که رشک برند و مشارکت غنیمت شمرند بتصور
 کریم عضو جند را که بیالار و با عقبان تیز شکار و مرغان مردار خوار در حالتی که میکشد بشمار
 تار یک در آن روز کار و عید استند و از دست و اضطراب شمار آزما داد که نبودی از شمار
 ماهی را که از انتقام در امان احترام آن می بودند و در تغییر مطلق زمان بلیالی ایامین مست بظلمت
 که از تیره راین ظاهر او باطن لازم حال آن بدسکالان بود و چون مقصود از جبار و تقویت نمیشد
 دین بوده و حضرت مدوح راصل الله علیه و علی که وصی و پسر و آن اصلاً شایسته غرضی مالی
 یا جایی نظیر بحال خویش از براس تنه برین معنی بعد از تمام کلام در خصیصه مودتی حضرت
 با ارباب دین بر سیل تحمیل و تجوز سپسالار مجاهدان نصرت شعار فتح آثار شده که
 کائناتاً الذین ضیف حل ساحتهم بکل قرم الحیم العبدی قرم
المفردات الحل و الحلول و المحل فرو آمدن از اول يقال طلث القوم و بهم معنی
 قرم را معنی حقیق فعل کرام از جنس شربت که اورا نیکو رعایت نمایند و هیچ کار نفرمایند و برین رک
 و پیشوای قوم اطلاق رود و مجاز و هو المراد منها القوم بالفتح فاء و عیناً آرزو مند گشتن بکبوت و بعد از
 الی از چهارم و الثت من بکسر العین **الترکیب** چون نزد اعراب جمیع انتساب جستن
 رضای معانی که محل نزولشان ساحه سماحت ایشان اقتاد بی از اتم مهمات بوده و لغز با وجود
 کثرت و قوت بنوعی مقهور فایز ان بکرامت و ان جذنا لم العالمون میکشد که پنداشتی غنیمت
 خویش طوع و ایدان تیغ و پستان ایشان میکردند الذین ضیف مدخول کان مفید تشبیه گشته
 و پاک فاداست و حل که صفت ضیف متعلق با دال بر مصاحبت و جاراخیر بر متعلق خود مقدم
حاصل الفحی آنکه گوید دین مهمانیت که فرو آمده است به پیشگاه خاندان فغان با هر روز

و سرودی که بکبوت دشمنان و هلاک ایشان حریص بود و آرزو مند و چون سپای سخن بزرگ
 غزاة که شرفات کاخ قدرشان از کریمه ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفات کائنات
 و موصوفین بقره عرش پسیده رسیده و حکم فرموده لایزال هانقه من امتی یقاتلون علی الحق یطاعون
 من ناو اتم تا انقضاض عالم مرفوع اللوا خواستند بود بسطی بضرر رفته در آن که
 یجرح جنح خیس فوق ساحتیه ترمی عروج من الابطال ملتئم
 من کل مستدب لله محشوب یطوعنا و صل الذکر مضطلم
المفردات الجرحیدن از اول خیس فکر محمل را گویند که اشتغال دارد بر قلب و مینه و
 و مقدمه و ساقه الییا شناه کردن از سوم و ساج از صفات غالب است اسب خوش و را
 و از معانی تالاحی آخر طکر که عده آن چهارده میرسد تنفر است میان جمع و واحد در بعضی از چنان
 صفات و منسوبات کالسا بده ای بنا و السیل المتخلفه فی الطرقات و بدون التاء واحد منهم
 و کالبصره علی قیاس الرایة و الرمی تیر انداختن از دوم يقال رمیت عن القوس و علیها و الايقال
 بها و رمیت الشی فریدی رمیا ای العینه البطولة و البطالة تحت دلیر شدن از پنجم و الثت من بطل
 بالتحریک و الابطال جموع الاضطام بر یک دیگر خوردن موج دریا اندر لاف فانتدب ای دعاه له
 فاجاب و منتدب اسم فاعلت چون محبت و الاحساب فردی سپیدن و ثواب انداختن
 الشطو جمله کردن و یعدی بعل و گرفتن بعنف و یعدی بالباء از اول الاضطام اتصال ازین کردن
 و کذا الاضطام و الطاء مبدل من التاء **الترکیب** چون دین را ضیف داشت
 که باو باشند سروران مجاهد مشغول بقتل و اضرار کفار محمل استفسار است از بگوئی آن
 حال متانفه واقع شده بحر بصیغه دال بر تجدد و استمرار و فوق صفت مفعولش و ترمی
 صفتی دیگر و موج مبین بن موصوف ملطم و من در صدر فریده ثانی مبین ابطال و منتدب

موصوف بطوب و مختب چون مصطلح صفت متاصل **حاصل الفحوی** آنکه میکشد ویر
 دین سلطنت آیین دریا پس لشکر قنار خون خوار سوار بر بالار اسپان تیز رفتار که می اندازد
 آن دریا پس ز خار موجی بهم برآینده از دلیران طوف شعار دشمن شکار از هر طبعی اجابت گزار
 داعی فرمان الهی را که ثواب اندوزد و او خا حسانت در حسانت گیرد و دیگر صفش آنکه حله آورد
 بر خالغان بشیر و پستان از پنج کده کفر و بر اندازنده آن بکلی و چون در پستان بیان نیال
 حسن خصال مجاهدان ابطال محضه الاغصان ریان الاقان کشت احتیاج با جتنا و انواع شمار
 حَتَّى غَدَتْ مِلَّةَ الْإِسْلَامِ وَهِيَ بِهِمْ ، مِنْ بَعْدِ غُرْبَتِهَا مَوْصُولَةُ الرَّحْمِ ،
 مَكْفُولَةٌ أَبَدًا مِنْهُمْ بِخَيْرٍ أَيْ ، وَخَيْرٌ بِغَلِّ فَلَمْ تَيْتَمْ وَكَمْ تَيْتَمْ ،
المفردات ملت بمعنی دینت اما اضافتش جز با نبیا نکند صلوات الله علی نبینا
 وعلیهم اجمعین ملت الله نکویند و نه ملتنا و نه ملتة زید و اضافتش به الاسلام اضافت
 بیانی بر این اختصاص بدین خاست صلی الله علیه وعلی آله و صحبه و سلم رحم که موضوعت
 از برای عضو معلوم بمعنی قربت و خویشی بسیار استعمال رود و صلوات رحم عبارتست
 از غایت آنچه مقتضای قربت باشد از ایصال خیر و انواع نواید و صیانت از وصول
 مکاره و شداید الکفل و الکفال و الکفول پانیدانی کردن و یعدی الی المفعول
 الثانی بالباء از اول و الکفول اذا وصل عن فوالذی علی الذین و باللام فهو الذین
 اسر بالام مخدوف منس و او بوده که تثنیه اش در اکثر ابواب آمده و اصلش ابو بکر یک
 عین لاین جمعه آباء بعلز و جت و در اکثر بر شوهر اطلاق رود و جمش بعه و زن را
 نیز بعل و بعله گویند چون زوج و زوج الیم بالسکون فیما بین پدر شدن مردم قبل از بلوغ و بی
 شدن چهار پایی پیش از استغناء از او از چهارم الیم و الایمة و الایوم بی شوهر شدن زن

و بی زن شدن مرد از دوم و اتم مرد بی زن را گویند و اگر جز زن نکرده باشد و زن بی
 و اگر جگر بود و وجه الایام **الترکیب** چون بس روشنت که با مداد ابتدا
 ظهور است لحظه فلحظه افزون تا بحدی که کالشیس فی الاربعة من النار مثل کشته نظیر غا
 که بر امور مذکور ترتب یافته بر سپیل استمرار غدت مدخول حتی غایتی ابتدایی شده
 و شرح حال را حالی است و می موصول الی رحم و مرد و جار و مجرور متعلق بموصول
 مقدم بر نکته در نخستین مخرجیه پر تویر سپیاق و در دومین رعایت موافقت
 نظم مقال حال همایون مال مقصود البیان درین مجال در حسن خاتمه و ما احسن
 هذا الاتفاق و جار در هم از اصناف بار سبیت که در مثل الملک محفوظ با الملک
 و بالعدل قامت السموات و الارض استمال نمایند و درین بعد غربتا ابتدایی و مکتوبه
 که ابتدایی ظرف است بر وایت رفع خبر بعد الخبر اقتاده صدر حالی را و بر وایت نصب
 حال از مستتر در موصول و بنا بر نکته تقدیم و ردیت سابق منهم مقدم اقتاده بر ذوالحال
 و مبین او و فارضیه **حاصل الفحوی** بعد از تذکر آنها که گزارش بدیافته آنکه تا با داد
 کرد و ظهوری در صدر و ترقی و از دیاد بنیاد نهاد ملت اسلام و دین اکمل الانبیاء و المرسلین
 علیه وعلیهم الصلوة والسلام و حال آنکه آن ملت بایشان و کوشش از صمیم جان
 و بجان بعد از غربت و قلت شهرت از عدم آشنایی یکسان کان مولی الیوم بود و پیوند
 یافته باز در یکسان حق با ایت مرغی و محیی در غایت قوه و طوکت و نهایت اشتیاق و انتظار
 ضمان و پانیدن یافته بردوان تا قیام قیامت از ایشان بهترین پدری مهربان مقصدی
 تربیت و پرورش هر چه از مقتضای عطوفت و تحن اولاد نا اکیاد نا تواند بود و بهترین
 شوهری با مکت و توان قایم بحایت حرم حمت از تعرض بدان ایشان با آنچه عبرت و حیت

سَوَّغُوا لَنَا غِيُورًا وَآلَهُ أَغْيُرُنَا رَازِ بِنْدَه افند پس بستم و بی غم و سوره و بی انتظار
 نشد و نخواهد شد که از بیایم صدف این هوایا و بی یونی در سلک صحاح احادیث انتظام یافته
 لَنْ يُبْرِجَ هَذَا الدِّينَ قَائِمًا يُقَاتِلُونَ عَلَيْهِ عَصَابَةً مِنَ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى يَقُومَ السَّاعَةُ وَجَوْ
 کفالت مذکور از عظیم امور است و محل اندیشه سماع که آیات قوت و توان ضامنان
 بتقصی از عمده آن و غامض پندیده بزرگ آفرین خد عظیم که صدورش از ایشان تحقیق پیوسته
 دفع آن نژد و رفت که **هـ** هَمْ الْجِبَالُ فَسَلَّ عَنْهُمْ مَصَادِمُهُمْ
 مَا ذَا رَأَى مِنْهُمْ فِي كُلِّ مَضْطَبٍّ ۖ وَنَسَلْ حَنِينًا وَنَسَلْ بَدْرًا وَنَسَلْ أَحَدًا
 فُصُولٌ خَفِئَتْ لَهَا أَدْوَى مِنَ الْوَحْمِ ۖ **المفردات** السؤال والمسئلة خواست
 و پرسیدن از سوم و فی سأل لفتان تخفیفه الحق و تخفیفه و قد یستغنی بنفسه الی المفعولین
 والمصادقة بیک دیگر و آکوفتن و اصطدام مطاوع صدم است بمعنی بهم و آکوفتن از دوم
 و از غزوات میان آیات که مشمول حضور حضرت رسالت پناه خاتم صلی الله علیه و علی اله
 و صجه وسلم بوده و بیت و هفت از آن بکلیک ثقات در سلک انضباط انحراف یافته
 آثار عظیم استثنائی دارد و از فصل که واحد فصول است آرده طایفه از کلام که در این نوع
 بسطی بود متعارف حقیق مرادف موت و تمعش خوف و لایبسی منه فعل الذم و الهی شدن
 از اول و دومی بزرگی و هیبت و هیبت و چون تأثیر که از داهی صدور باید در غایت شدت
 تواند بود از حوادث و وقایع عظیمه بدیهه تعبیر کرده اند و چون بنا بر ادبی از و اینها
 افعال تفصیلت غایت اضر که قتل و افتا تواند بود ملاحظه رفته ای اقتل الو خامة ناکوانه
 شدن از چهارم یقال شی و خم ای و بی و بلدة و غمة اذالم توافق ساکنها و و غم نعمتین
 بمذ بالطلاق رود و هو الماد منها **الترکیب** چون عمده در امر محاربه و قتال افعال

شداید است و عدم تأثر و انفعال و این خصال در حال نصاب کمال دارد و در اسمیه
 هم الجبال مبالغه در تشبیه را الجبال معرف بلام نشین خصال مشارالیه حمل رفته بر ضمیر
 در آیات سابق حمل حصری و سل بصیغه عام را مصادم بضم میم یا بفتح که آن هم مرویت
 مفعول اولست مصادم بضم م را از و هر که صادق آید بر و مناسب عموم سابق
 و بفتح جمع مصدم اسم مکان از صدم و مفعول ثانیست که مصدر آثار مذکوره اند تقدیم یافته
 و جمله مدخول فاعل این شرطی مستبعد الوقوع را که صورت لفظیش هم محض صفت
 ای این شکست فی هذا فصل و ما را استغناء و ذرا موصول با صله بدل از ضمیر غم
 با آنک سوال متضمن معنی قولست و در قوت این که سَلَّ عَنْهُمْ قَائِلًا و فعلیه صله که فاعل
 بحسب معنی البتة جمعیت بلفظ واحد نیز مرویت و بار و آیت ضم میم مصادم ملایم
 اما بار و آیت فتح که جئین فاعل را راجع مخالفان باید داشت بقرینه سیاق بروتیه
 کریمیه و لا یؤید بعدی دارد و من ابتدای موم تعلیل المجرور موافق با مثال راجع
 جبال و از آن مصادم آنچه اشارتی باختصاص آن رفت بطریق عطف خاص بر عام در شراح
 افصاح انتظام یافته در بیت ثانی و تجلیل فرید بآس و تهویل امر سوال در هر یک باستقلال
 مصرح و مفعول ثانی هم بصیغه جمع اضافت رفته کشف منکر و پستی نه شرح پذیر موصوف
 بمشهور که مفید حدوث و حصول است مخالفان مصادم را و به ادبی من الو غم نیز افاده
 شدت و عموم نکایت را که از لوازم دخامت هوا و بآست **الحوی** النکته گروه
 فلک شکوه مجاهداتند که در صلابت و ثبات مثل کشته پین بر پس از حال ایشان
 و هم بر و ایشان را که جدید اند و جا کشیده اند از ایشان در هر صاف کاهی یا خود از هر
 سوال کن و تخصیص باز پرس چنین را و باز پرس پدر را و باز پرس اعدا را از قصهای مو

وفا حاصل می‌باشد از آنکه گشته تر بوده از وفات هوا و بلا و با بعد از تذکر بعضی
از عظام و قایم که بر جلالت و بخت مجاهدان عالی شان ترتیب یافته و پرتو شتابش
بر خور و ضمیر یافته شرفات قصه یانش را بقوش او فانی که از مبادی و مقدمات
آن تواند بود مزین ساخته و با وج فصاحت و بلاغت بر افراخته که
المصدری البیض خمر بعد ساوردت، من العیدی کل مسود من اللکم
والکاتین بسم الخط ما ترکت، اقلما حروف جسم غیر منجم
المفردات الاصدار باز کرد ایندین بیض جمع ایض است و مراد از و شمشیر است و مر
جمع امر بمعنی چیزی سرخ قال الراغب الورود اصله قصه الماء ثم يستعمل فی غیره الاسود
سیاه شدن لم یکسر فاک یکی از از المة گویند پاره از موسی سرت که تابد و شش رسیده باشد
سم جمع اسم است و سرت رنگی صاحبش را بکنم کون گویند خط اسم بلدیت بساحل بحر
که نیزه را بان نسبت کنند که بی از بلاد هند آورده آنجا متوم و محل سازند و با طراف برند
و چون آن کاهی که در مینت بکمال نشویر سد سپاه فام بی باشد سمرت از صفات ستاره
و تحت التزک دست برداشتن از اول اقلام جمع قلم معروف حروف کل شیء طرفه جسم در لغت جند
که بدن را گویند البیض النقطه بالسواد و بنابر الافعال للمطاوعة **الترکیب** چون وجه
قصه درین قصیده امر است و فای بحق آن کاین بی بیرون از جیز قوت بشری فحاشی
متنظم در او صافیت فرود از آنک فی نفیس الامر بوده و طالی جند وقوع این منقل
عدول مفرکی بثبوت پیوسته و آنچه نوبت بان رسیده تصویر بر کیفیت ادعای
در صدر اسلام مودعی شده و بنام دی روزگار استمرار یافته و تا قیام قیامت برقرار خواهد
بود و مصدر گشته بر المصدری البیض که منصوبت بالمدح و ظاهر از اسما و ثبات است

تعالی از تعید بوقتی از اوقات و فی المعنی ماول بفعل مقتضی تجدد و تدریج با قرآن بر زمان معین
و حرأ حال از بیض مکرر مصدری و بعد ظرف حرأ و کل مسود میمن بمن اللکم و ذو الحال العیدی
والکاتین نظیر عطف بران و بار مبنی از اجانت را بحر و مضاف منسوب بمنسوب الیه
چون پیوف الحمد مثلاً و ما ترکت حال از مستتر کاتین جانک غیر منجم از حرف جسم تنوین
عوض مضاف الیه **حاصل الفی** این که آن موبدان باز گردانده و بر آرزده شمشیرهای
سفید رخنه رخسار را سرخ برآمده سپریب از خون کفار ملاعین بعد از فرود رفتن
بهر سپاه سپاه از موسی سرهای کمره از ان اعداء دین و مخالفان مطرود لعین و آن
توفیق یافتگان نوپنده منشور فتح مبین را بکنم کون نیزهای عمرگاه مشق آموخته
در خط خط در حالتی که رمانگرد قلمهای ایشان حرفی و جانبی از پیکر بدکهر اهل فساد
و شر نقطه بار نازده از سور خهای خونین دم و جراحتها آبی مرهم و چون از مقتضیات
کمال شجاعت و دلوری عدم مبالاست نسبت بادشمنان دین و کرامان سدیقین
و من اندیشه با ایشان برامیختن و در آویختن و در حال اشتغال نیزان محاربه و قتال خود
از آسیب صدمات مخالفان و ضربات تیغ و پنهان نگاه داشتن و بی دشتی از شر
میغ و خرم هیچ دقیقه فرو نگذاشتن توضیح باین معانی رفت که
شاکي السلاح لهم سیمی تمیزم، والورد یمتاز بالیسی من السلام
تهدی الیک ریح النحر نشرهم، فحسب الزهر فی الاکمام کلکم
کأنهم فی ظهیر الخیل بنت ربا، من شقة الحزم لا من شقة الحزم
المفردات الشکة بالکسر السلاح يقال رجل شاک فی السلاح و شاک السلاح و الشاک
السلاح هو اللابس للسلاح التام و بهمین معنیست شایک السلاح ما خوذ من الشوکه که خارا

گویند و شاکل سلاح که مقلوب آنست سیما بقصر الف زاید که اصل غیش و او بوده علت
و نشان است التیز جدا کردن الامتياز جدا شدن و رد کل و اطلاق حاصل اشجار و شجر
متعارفت قال الراغب البفت يقال لشجرة الكرم والكرم نفسه سلم درخت خاردار
الاسد احمیه و پستان و یعدی باللام و بالی التفریاری کردن از اول و الاسم النصرة نشر
بوی خوش که بکسر غلاف شکوفه است مصرع چون غنچه و ناسکفته کل را با جمعش احکام
الکس کوای پوشیدن از دوم و شجاع تمام سلاح بهنفته در لباس جنگ را کنی گویند و وزن
فعل جمع کما ظنور جمع ظهر معنی شب البنت و النبات برپستن از اول و ربه بحر کما
ثلث پشته و زنی معش الحارثه میارشد و الاسم الحرام از پنجم و التوت حازم الحزم
استوار کردن و تنک برپستورستن از دوم و خم جمع خوامت که تنک دو اب را گویند
التركيب شاکل سلاح با آنک بالصیغه و الاعراب موافق صد و سابق است
مفصول واقع شده و نکته از وجه ربط مستفاد و کلم پیما صفت آن و الورد و دیمت از غنچه
و تهندی حال از فاعل تمیز بصیغه که تصویر حال ماضی بآن شیوه سخن و رانت و خطا
در ایک و تحب مصدر بفاء فصيحة را مفعول ثانی که ذوالحال فی الاکامست مقدم
بر اول و فی ظهور الخلیل حال از اسم فاعل که منتزع از مفعولش متعلق جارد و کانه تعلیلست
حاصل الفحوی این که آن دلاوران با اهد و ساز جاد چون کوه شمشیر شیر شکار خوش
غرق فولاد که بواش از اسما و اسلیک تمیز می بخشید از فحالفان و درخت کل که از خارش
جوشنت و خفتان سیما قماز میکرد و از سلم که درختست همچنان و آن تمیز در حال کجی کوفه
و پستان و و رسانیدی نسایم نصرت و فیروزی که سبوش در چین و و ب می باشد
بسوی توطیب رایج فایده ایشا از ایشکان اقتادی ترا که شکوفه بهنفته در علامت شجاعی

مکل سپان در لباس نجات و باس که یک ایشا از ایشتهای اسبشان نبات رسته برشته
بودند و تمکن و نبات از غایت کاروان و قلب برقرار از محکم کاری در پستن
استوار و محصل مغزای این ابیات انگ و فور جرات و قوه قلب شجاعان کما
بحیثیتی بوده که تا با عدا رسیدن برایشان تاخن و جان در او بخشن که موافق از معنی
توان شناخت یک بودی و ما به الامتياز امری که بران انجام از وعد فانی حرب الله
هم العالیون ترتیب یابد و چون بیان امتياز غزاة از غواة بذکر او صاف یک جا
مقتضی استفسار است از حال دیگر جانب شمه از ان با و ا پیوسته که
طارت قلوب العدى من بأسهم فرقا ، فافتراق بین البهم و البهم
المفردات الطیران و الطیر و رقة پریدن و شتافتن از دوم و الباس دلیر شدن از پنجم
و الباس العذاب و الباس شده فی الحرب الفرق بالتحریک ترسیدن از چهارم الفرق و الفرقان
جدا کردن از اول و نباتی تفعل انجا از برای تکیه است و قصد تفق تفرقة و تمیز نسبت با فرد فرد
از اعداء جانک از شراح افصاح از ان نموده و موید فرموده بکریه و ما ر تکب بظلام العید
که و چپن ظلام بصیغه مبالغه کثرت افراد عیدست و عدم ظلم نسبت با کل و احراز
و ازین نقل بر خلاف معهود مقصود آنکه در نسخ متعدده تفرق بصیغه ماضی از باب تفعل
تصح یافته بهم بفتح با و سکون تا که یک از از ایه کوبید بچ گو سفندست خواه ز و خواه ماده
و بهم بضم فا و سکون عین سواری که از غایت جرات کرد و توان دید و معش
بهم بفتح عین و يقال ایضا للمحیش **التركيب** طیران که برای مبالغه در خفت و سر
استمال رود بصیغه و ال بر تحقق وقوع اسناد رفته بقلوب العیدی که کذا الشرع
در ذکر غرام مفعول راعت بود و محل رعب ناشی از انبار بشت تا از ضم فرق متجاوز

از حد تعریف بارعب مذکور خوف افزوده خصیصه نصرت بارعب مؤید گردد و بکرامت
 سَلِّقْ فِي قُلُوبِ الَّذِينَ كَفَرُوا الرِّيبَ وَمَنْ أَسْرَأَ إِلَيْكَ نَصْرُهُ وَبِالْمُؤْمِنِينَ تَحَقُّقُ يَابِدُ
 و لهذا این فزیده معطوف نیست بهیچ از جهادیات واقع میان او و فزیده مصدر براءت
 و چنانکه فرق ناشی از شدت حرب مجاهدان بمثابة جر باشد در قعود عن الحرب
 جفا و فادفات تفرق بصیغه که گفته شد تفرق حاصل الفحوی انگ پریدن گرفت و طبعین
 و جهاد دشمنان تیره روز کار از خوف ناشی از شدت حرب مجاهدان جلالت شعاع که ضم
 با خوف حاصل از انتشار اخبار بوشت همایون آثار بس فرق نمیکردند و نمیکند میان مجاهد
 خود کوفته اند و جماعتی سواران که از وفور و لاوری پیرایون ایشان کشتن نتوان و چون
 در سیاق عذرات باهرات حضرت مدوح صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و خصایص
 مضب اعلی خم جذس از زواهر و صاف اعوان و انصار عالی مقدار شن حکم الکلام بجز الکلام
 در سبک بیان انتظام یافته بود و چه که دایره و آرا خرا با دل صورت و معنی نوع ارتباط حاصل
 شد قصد رجوع بمقصد اصلی رفته با رعایت مناسبت و اتصال معنوی باین اسلوب که
 وَمَنْ يَكُنْ بِرَسُولِ اللَّهِ نَصْرُهُ، اِنْ تَلَقَّهَ الْأَسَدُ فِي أَجَامِهَا جَحِمٌ
 وَلَنْ تَرَى مِنْ وَلِيٍّ غَيْرِ مُنْصَرٍّ، وَلَا مِنْ عَدُوٍّ غَيْرِ مُنْقَضِمٍ
المفردات اسد جمع اسد که شیر را گویند آجام جمع اجام است چون اعناق و عنق و اجام
 جمع اجام چون کتاب و اجام جمع اجام چون جبال و جبل واحدی از اجام را اجمه گویند که پیشه
 و جمع علی اجامات ایضا الوجوم خاموش گشتن از اندوه یا از خشم از دوم الوالی ترکیب
 شدن الولاية بالفتح و الکسر و ال شدن و دوست داشتن والاولی فی الاولی الفتح و النعت
 منه و ال فی الثانی الکسر و النعت و لی و کلام المصدین من السادس الانتصار الانتقام للانفصام

شکسته شدن با جرایب **الترکیب** چون قصد رجوع بمقصد با رعایت مناسبت که گفته شد
 از وجهی متحقق فصاحت و از دیگر وجهی مستدعی مقابلش مصدر اقتاده بود و هر دو از وجهی که
 استعجالش نوع جمعی و اشتراک بر آرا ده آن و ذکر حضرت مدوح علیه الصلوة والسلام که
 که در او ایل جهاد یافت بصنایر مستتره با دایه پوست و بعد از آن از مقابل و معارضه کوفه فخره
 در حجاب غرّه مصون با سنی مظهر که زیور نیکو در ختم آیین است مودعی شده و وجه تقدیم
 جاد و مجر و اول اهتمام است و احترام از آن نانی ملاحظه حال اختتام و مضمون بیت که واقع
 از ثبات مستمرست مؤید گشته بعطف لازم از ثبات لوازش بر وجه مدخول عاطفون
 تا بیدای نفیض متوجه رویت بصری بصیغه استمرار تجددی پسند بکلی من یصح الخطاب
 و تنوین در ولی عیوض و در عدد و تیر و زیادت من استغراق را فایده تا کید مستفاد از تنگی و
 نفی و منقصره و منقسم مستثنی مفرغ و مخلص کلام حصر حال فایز از بقوت و محبت سرور انبیا
 و رسل علی نبیا و علیهم الصلوة والسلام نسبت با مخالفان کائیا من کان علیه
 و قدرت بر انتقام **حاصل الفحوی** آنکه هر که بود بنو پستاده الله تعالی و استغیا
 از آن حضرت صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم نصرت و فیروز و او اگر بیند او را شیران شجا
 پیشه در پیشگاه خویش که جراتشان بیش باشد آنجا مجال دم زدن نباشد ایشان را از اندوه
 و بیم و تخاصمی دید هرگز فردی را در و پستان و نزد یحیی آن حضرت علیه الصلوة والسلام
 مگر توانا بر انتقام اعدای بکرت او و استقامت از علیه الصلوة والسلام و نه فردی از دشمنان
 سیاه رویش را مگر شکسته و پاره پاره و از برای پس خاتم ذکر جهاد بمثال از قبیل محسوتا
 که اظهر امور نسبت با جمهور همان تواند بود و اختتام یافته مشتمل بر تصویر حال نبی علیه
 الصلوة والسلام و التجه و الاکرام و امت و ملت جامع بینما که مصحح نسبت بین الطهرین

أَحَلَّ امَّتُهُ فِي حَرْزِ مِلَّتِهِ ، كَاللَّيْتِ حَلَّ مَعَ الْأَشْبَالِ فِي آجِمِ
المفردات الاطلاق فرد آوردن حوز جایگاه حکم يقال حوز حوز و بر تعاونیکه بری
 امان از بلا و افان تو تسل نمایند حوز اطلاق رود لیث شیر شبل بجایش و الجمع شبل
 و اشبال **الترکیب** الیث چون معرف بعدی ذمیت موصوف حل واقع شده
 که مع الاشبال حالت از فاعل و جانک کالیت از ان احل که وجه فضلش از سابق بحال
 اتصال است و اشمال مضمونش بر منشأ لیت احکام مذکوره و حقیقت آن و درین
 تصویر و تمثیل معاضد و موافق فراید سابق بسی لطایف و دقایق اندراج یافته تشبیه
 ضمنی ملت بحر زمیست بانک عدم طغی فحالیان با وجود عداوت و عد و برین
 امت موفق مؤید ازین و برکت ملت و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین
 سیلاً جانک سلامت و امن از خف و سخ و مصایب عام که دیگر ام را بوده و صحاح
 احادیث بر رفع مجموع از ایشان بشارت داده هم از ان افتاده و در تشبیه واضح
 ملت بشیر فرد آمده با اولاد در پیشه که حصن حصین است ایمانی هست با شتر اک
 بنی علیه الصلوة والسلام و التجه و الاکرام با امت در امور مذکور که لکن الرسول و الذین
 آمنوا معه جاہدوا با مؤلفهم و انفسهم فی سبیل الله با وجود فوق عظیم میان اصالت و استقلال
 آن حضرت علیه الصلوة والسلام در ان و تبعیت و احتیاج دیگران و اشارتی بین بحال
 اشبال و اشتقاق مستفاد از کرمی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیکم با غنم حوکیکم
 بالمؤمنین رؤوف رحیم و تشبیه ضمنی امت با شبال شعرت بشدت قرب و اختصاص
 ام با انبیا علیهم السلام که از نسب محقق میان افراد ذوی حق مطلقاً اتم و اقرب نسبت
 ولد بوالدین متصور نیست و الله اعلم بحقایق الامور حاصل فحوی آنک فرد آورد حضرت

ممدوح صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم امت اجابت خود را در پناه کاه منع ملت پیش
 همچو شیر فرد آمده با چهاش در پیشه و چون درین قصیده جمیده بواسطه قصوری که تکرار باز
 نموده شد مسلک عجزات باهت و مؤیدات آن از دلایل و امارات اختیار افتاد
 و ناطقه که شسوار میدان بیانت در انتاج آن مسلک نیز کاین عجز و پیاده بانها
 کثرت آثار آن از الزام و افحام معاندان و منکران زبان عذر قصور و اقتضای بر آنچه
 از عون توفیق تنسیه پر گشت کشاده و طواریکنا رطی کرده بتنبیه کافی و کلام جامع
 وافی مرقم مقامه مسک بران نهاده کم جدت کلمات الله من جحدل ،
 فیه و کم خصم البرهان من خصم ، کفاک بالعلم فی الاشیء معجزة ،
 فی الجاهلیة و التأذیب فی الیوم ، **المفردات** التجدید بر زمین افکندن
 و از کلمات آیات قرآن مجید اراده رفته اینجا جدل اسم مجادله و جدال متعارفت و بکسر
 دال شدید الجدل الحضم غلبه کردن بخصومت از دوم و بکسر صاد شدید الخصومت از برهان
 کاه او کذا دل که افکار ده یعنی کنذاراده نمایند و کاه مطلق دلیل و مؤیدانیت اینجا الکفایة
 بسنده کردن و یعدی الی مفعولین از دوم و کفاک الشیء ای حسبک و از ان تحمل معانی
 متعدده مانویسند مراد است که از کرمی و لا یحط بکمیک اذ الازتاب المبطون مستفاد
 و از جاهلیت زمان قرب که تحریف و تغییر بادیان سابق راه یافته بود و و سوار شارق
 هدایت پر تو اسلام شافیه بود و التأذیب کسی را ادب آموختن و ادب کردن
 و بر واقف از لطایف پوشیده نماند که جابجی براعت استهلال و وجه پیشین با حاط
 مفتوح کلامت بر صورتی اجمالی از آنچه تفصیل احوالشن نیرنگ خیالی یافته و چه
 قصد شکر باشد حسن خاتمه بحصول صورتی نظیر آن تواند بود بعد از خروج آن تفصیل از قو

بعل ج احسن عیانت ذو وضع را استدارت که غایت بعد در ان منتی بعیانت
 میشود پس در رعایت مقتضیات این مقام از ملاحظه مذکور است تفصیل بدین
 برپسبیل اجمال گزیر بود و هر آنکه در حال تذکر آن متذکر خود را مستکثر یا بدو حکم
 ظهور که سرایش در کمونات از مقدار است باعث کرد و بر اظهار آن حال طاری
 شده او را که استکثار است بس کلام دل بران و چون و رب که امثلاً از ان
 محتمل صدق و کذب نباشد که تلفظ بآن عین احداث و انتقاد استکثار لافست و حکم
 بوقوع کثرت در خارج که لازم می آید و احتمال صدق و کذب دارد اراده متکلم با فاده
 آن تعلق نکرده و از کمال شمول و احاطه مرتبه اشعار است که بس صورت از احاطه
 جمل و عز می بآنگ محصور و مضیق افتاده بر تو دلالت بر هر یک از متقابلین از
 و غیر آن می افتد چون قزو چون کثیر الا مثال در مفردات و احتمال چشمتین اخباریت
 و انشائیت جل مصدر تظاير کم و رب کبات و قاصح نه این احتمال انشائیت را که تپو
 برانند و ایمان تحقیق آن رفت **الترکیب** کم خبری منصوب المحلت بمفعولیت
 جلدت و چون تعدیت و واقع میان او و میترش بدل باین استواریت برپسبیل
 خوف التباس مفعول را و کم ثانی که اعاده اش معاضد مبالغه در استکثار است عطف
 بر اول و نظیرش تو امین شیمه خاتمه را نخستین انشائیت دو بین اخباری مفعول
 واقع شده و کف بصیغه ماضی مراد از تحقق وقوع نه تعید زمان گذشته عامل رفع
 عمل بالعلم و تعویضش مشیر بحقیقت علم علی الاطلاق و چون محصل مفهوم کفایت حصول
 مراد است بالتمام خوشنودی بآن سلیقه بلغا ارفع پسند و ذوق فطری فاعل او را در
 مواضع مقرون بیا مومس پیروز و بیان ظهور او شعور را را نموده اند مبالغه و تاکید را

و تفرق قیاسی شده و کف بانه شید او مفعول مراد از خطاب عام را تقدیم از برای اتصال
 و جویت و محجزة تمیز از نسبت فعل بفاعل فی المعنی موصوف بدو جار و مجرور منصوب
 المحل بحالیت و در اول اشارة جار ظرفی مومی را با حاطه تام بر لام مفید اختصاص بوجهی از وجوه
 موبد سابق و نادید معرفت همان تعریف بر ملاحظه فاعل مفعول که ذوالحال جار
 و مجرور بعد از دست معطوف به العلم لفظاً یا محلاً بحسب اختلاف روایتین و محجزة
 ملاحظه و اگر مدلول را مفعول ثان کف دارند دلالتش برین قصد واضح باشد اما چون کونا
 محجزة نه نسبت با مفعول اول است محسوس بر تمیز انب نمود و چون از سبب انشائیت
 که بیانش ختم انجامیده آنچه در میانست و پیوسته انوار انارشتن بآن و رخشان بیا
 آیات توانست بتفصیح ذکر اختصاص یافته بصورتی اجمالی باقی و انجام کلام را بر بورد
 مسک آراسته مشغوع بینی کافی بر استغناء از کلفت توشل استدلالات اشارتی
 شافی بفرمان صریح بما یتاب به حاجت شیشی تجل را تا عذر اختصاص کرد و شعر
 زین روی تو مشاط دست بکشید که شرم داشت که خورشید را بیارید
حاصل المعنی آنکه بسیار معاندان قوی در مجادله و مناظره در شان مدوح صلی
 علیه و علی آله و صحبه و سلم و مناقشه در حقیقت نبوتش بر زمین عجز و خذلان انداخته
 ملهم و مغلوب ساخته است آیات اعجاز سمات قرانی و بسیار از دشمنان مضر
 در انکار و استکبار را مقهور و نگویند ساز کرده اند و بر همین از معجزات و علما
 مذکور است وجه جای اینهاست کافیت و پسندیده تر از هر کس سستی از حیثیت
 دلالت بر شبیه برو جوب تسلیم و اذعان منازعان علمش افزاشته و علمک نام کن
 تعلم و کان فضل الله علیک عظیماً حاصل شده در ان نویسنده بر روزگار جاهلیت و ادب

یافتنی که تیمم محارم و تکمیل تمام محاسن سیر و ادب بران ترتیب یافته حاصل شده و در حال
 یتیمی و عدم تربیت و ارشاد پدر و نظام است که از مقدمات ضروری تحصیل علوم و
 نوشتن و خواندن و معلم و مودب و باعث بر اشتغال از مهماتش رونق علم
 و کثرت توجهم در آن که مغایر بیت نافی و منافعی مجموع اینهاست و چون دانستند
 بلاغت شعار است که بعد از قنات مراسم مدحت و ثنا و قبل از وظایف دعا سخن گزار
 کنند مشتمل بر شرح حال خویش و عرض حاجت و نظایر بر آن و انتهای آن مسلک اتفاق
 وَلَا الْقَسْتُ غَنَى الدَّرِينِ مِنْ بَدِهِ ، ، إِلَّا اسْتَلْتُ الدِّينَ خَيْرَ مُسْتَلِمٍ
 خَدْمَتُهُ يَمْدِجُ اسْتَقِيلَ بِهِ ، ، ذُنُوبٌ عُمْرٌ مَضَى فِي الشَّعْرِ وَالْخَدَمِ
 إِذَا قُلْدَانِي مَا تَحْتَشَى عَوَاقِبُهُ ، ، كَأَنِّي بِهَا هَدَى مِنَ النِّعَمِ
 أَطَوْتُ غَى الصَّبَا فِي الْحَالَتَيْنِ وَمَا ، ، حَصَلْتُ إِلَّا عَلَى الْإِقَامِ وَالنَّدَمِ
المفردات البيت الاول و معناه كان مغفوق في الكتاب الاستقالة قاله
 خواستن و الاقاله بمعنی را اقامه کردن و زلت عفو کردن و ذنوب جمع ذنب است
 و الذنب الجرم التقليد کردن کردن شتر و کاه و قلاوه جمع عواقب جمع عاقبت
 می بخیر برای قربان محرم نیستند هم واحد انعام است و انعام که مذکور و موت و زود
 بر مال چو زنده از شتر و کاه و کوسفند اطلاق رود بشرط بودن شتر بان و نعم جز شتر را
 نکویند الغی و الغوانه بی راه شدن و الغی الفساد و ایضا از دوم الصبوه و الصبوة و الصبی
 میل کردن دل بکسی از اول و الصبا بالفتح و المد با کو و کان بازی کردن از چهارم و صبی
 بکسر و قصر است و از و همان و همین آمده و دفعی الالاساس ما حصلت منه علی شیء و
 و محصلش بفارس آنکه حاصل نشد از و هیچ الاثم بر نمیداشدن از چهارم و جمعه الاثام

180
 و النعت منه فاعل و فاعیل و فاعول و مراد از خدمت در صدر بیت نظم این قصیده ارجمند
 مبارکست و در عجزش ملازمت حکام و ناظم موقوف شرف الدین محمد مکتبی بابو عبیده
 منسوب بابو صیر که قریب است از سعید مصر از کبار کتاب و مباشر آن امور دیوانی
 بوده در آن دیار و از در و بیست که عارضه افلاج طاری شد مرا و را یکسید عبدن او از طار
 بیفتاد و بخاطر آمد که دستپایش بغیر علیه الصلوة والسلام والتحیة والاکرام قصیده بزرگم
 و وسیله استشفاع سازم حضرت خن جل و علما و بنظم این قصیده مشغول شدم و همین
 که تمام شد حضرت بنی راعیه الصلوة والسلام بخواب دیدم که دست مبارک بر من مالید
 و چون بیدار شدم خود را تن در دست یافتم و بامداد بکاه از خانه بیرون رفتم و یکی از فقر
 بمن رسید و گفت آن قصیده میخواهم که در غمت بنی علیه الصلوة والسلام گفته گفتم مرا
 در مدح آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم قصاید متعدست کدام را میطلبی
 فقال التی اولها امنت تذکره این بذی سلم و الله لقد سمعها البارحة و هی بیشترین بدین
 صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و البنی علیه الصلوة والسلام تیمایل کمال الاغصان و تمة
 این حکایت مروی از ناظم اشتمال دارد دیگر بر آثار من برکت این قصیده و از آنج
 مترجم را در حال خویش تجر به افکاده نوبت در اصفهان بیمار شد و چون مدتش تمام شد
 و آنچه حقه این قصیده از خاطر سر برزد و از استیلاء ضعف تنگی کرده نسخه سپید
 و بتکرر ملاحظه در خیال ضبط می نمود تا اول روزی که با تمام پیوست و بر حسب اتفاق
 از احاد ساعتی بخوبی تمام نکند شته و پستی که در قریه شترستان توطن داشت از در
 و اسپند عارفان بآن محل نمود که متشکک بحدوث آب و هوا بود و بعد از نود شبانه
 که صاحب فراش بود از خانه بیرون آمده سوار شد و تب و کر نوبت عود کرد و از آن

زمین بعل خلاص یافت و ما الشافی و المعافی آلا الله سبحانه و تعالی **الترکیب** چون آغاز
 اسلوب تازه از سخت مفصول واقع شده خدمت و از تعلق بدیج انصافی عظیم یافته
 سابق فی الحقیقه عین است و مخلص مضمون استقیل با ضمایم امید سلامت و رستگاری
 بواسطه این بدیج از تبعات سیات احوال و اقوال حکم و لکن کانون انفسهم نظیمون عاجلاً
 و آجلاً راجع میشود و مردم و از ملاحظه این مختص و مضارحیت استقیل در میان دو ما
 روشن گردد و چون بر وسیله مذکور حصول فرح در عاقل ترتیب یافته مقتضای
 رحمت عام اکرم الکریم آنکه در اجل نیز ترتیب یابد و هر که با خلاص توسل جوید بقوا
 آن مهتاب باشد و ما ذلک علی الله یعزیز و از تعلیلیت جانک اینک اذ انت کریم و چنین
 اذ بعضی از بارغان در عربیت حرف داشته اند و موبد قول ایشانست که یون
 یفعلکم ایوم اذ ظلمتم انکم فی العذاب کثیر کون و دیگر آیات و بسبب ایات از کلام
 بلغا که در آن مواضع قول است از مفضی بارتکاب تخلفات بعید میشود و ما موصو
 مفعول قلد این و معنی شبیه در مصرع ثانی هم علت فضلت و هم تعلق بهما و من التعم
 صفت بدی و بیت ثانی نیز چون فی المعنی تاکید و بیان فریدتین سابقست مفصول افتاده
 و لالتین معرفت تعریف عهدی و ما حصلت براعظیت و علی الاثام مستثنی مفرغ از حاصلت
 علی الشیء **الحصول الفحوی** آنکه خدمت کردم مدوح را صلوات الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
 و خود را در سلک خدمتکاران آن حضرت علیه الصلوٰة والسلام و التحیة و الاکرام شید بنظم مدح
 که میجویم بان عفو و آمرزش کل ثامن اندوخته در مدتی از زمان حیات که گذشته است در گفتن
 اشعار و خدمت اهل حکومت و اعتبار جبر کردن مروده بود و سودای فاسدان و کار خیری
 که خوف و ترسناک عاقبت و انجام آن کو یکا که من آن دو شغل و مفاسد عاید از ایشان و زبان

متین از بهر شستم که نشانه از کردن آویخته بقربان کاه و محل هلاک نیستند فرمان برده ام
 نماندانی ایام جوانی را در هر دو حال شعر گفتن و خدمت کردن بس حاصل نشد و او نه اندوخته
 چیزی را الا کلاه جند و پیشانی ناسودمند چون ناظم را تذکره نصیحت که اعتراف بآن عذر
 خویش را صدر سخن گذاری ساخته نیز آن تأسف و تحجیر در نهاد انداخته فرید زجر و تهدید
 نفس را تا کید و ناید آن حکم عام مایل انجام مقتضای مقام ساخته که
 فیا خاتمة نفس فی تجارتها ، لم تشتر بالدُّنْیَا و لم تشم ، و الذین
 و من ینیع ، آجلاً منه یعاجله ، بین له الغنم فی بیع و فی سلم ،
المفردات الحزم بالضم و الحزن زیان کردن از چهارم و صاحب الالاسم گرفتن
 مجازاته و من لم یطع الله فهو خاسر و قد خسر خاسراً و خسارة التجر و التجارة باز رکان کردن از اول
 و جمع و التجار بالکسر و التحقیف و التجار بالضم و التشدید الشری و الشراء و الاشتهاء خریدن و
 فروختن و کذا البیع کلامها من الثمان و محصل آنجا از مفردات راغب مستفاد میشود آنکه شری
 و بیع متلازمانند و مشتری دهنده بیاست و پستاننده کالا و با بیع بعکس گاهی که معامله نقد
 باشد و بیس اگر تناعی متاعی معاوضه رود و هر یک را با بیع مشتری تصور توان کرد و ازین قاعده
 استعمال بیع و شری بجای یک دیگر السوم بها کردن از اول آجل و آجله ضد عاجل و عاجلات
 و شارح که بقیه روایتش و ثوق تمام هست عاجله را بصیغه مؤنث رانده نه مذکر مضاف بضمیر
 خانک در نسخ متعدد تصحیح یافته و حمل بر دنیا فرموده ششید بقوله تعالی من کان یرید العاجلة
 عجلها که پهنا کاشاء و تنکیر و تالیفش را موی تحقیق داشته و تذکره مقابلش را مشعر بترمیم البیان
 و التبیان هویدا شدن الغنم زیان آوردن بر کسی در بیع و شری هر دو از دوم سلم در بیع که سلف تیر
 گویند از تعجیل ثمن و تأجیل ثمن و چون مفهوم بیا که اداة نداشت خانک تنبیه مخاطب لانت

تجارتی که با صاحب

من از دست پستی ایمان و انقیاد و اذعان از صمیم جان و جان شکسته و کسپه از خضرت
 بنی صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و نه وسیله من در وابستن بآن حضرت صلی الله علیه
 و سلم پسین بدیرفته و انقطاع یافته که بدستی که حاصل است مر از نیار و عظیم و پناه
 کاهی بی ترسم و بیم از آن حضرت علیه الصلوة و السلام بانگ نام من محمد اتفاق افتاد
 و حال آنکه آن حضرت صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم نگاه دارند از جمیع خلایق
 بیمار از او فایزنده تر هر عری که فرموده و از گفتار هدایت آثارش مستفادست نسبت
 بامر که باشد اللهم صلی و سلم علیه و علی آله و صحبه اجمعین و بعد از تسلی خاطر حصول وسیله
 از چند سزاوار و الظهار تحت و استبشار بآن باز نموده که بغیر از کرم متوسل الیه را صلوات
 علیه و علی آله و صحبه و سلم جاریه کارزار و مایه الاعتقاد شناخته و بوثوق تمام
 بنیل نامول و مرام متردیف ساخته یعنی جور تو دارم همه دارم و کرم هیچ نباید
 و از ایک عریش معانی را چنین ارپسته و افراشته
 ان لم تکن فی معادی اخذ ابیدی ، فضلا و الا فقل یا زلة القدم
 حاشا ان یجرم الرجی شفاعته ، او یرجع الجار منه غیر محترم
المفردات از لفظ معاد که تفسیرش بازگشتن و زمان بازگشتن و مکانش می توان
 اراده آخرت و احوال بعد از موت که متعارفت الاخذ فکر قن بعدی بالبا و بینه
 و اخذ ابیدی کنایت مشورت از معاونت و فریاد رس اطلاق فضل که معنی اصلیش
 افزون آمد نیست بر عطا و احسان که نه از باعش ضروری بود شیوعی دارد در دوازده اول
 و از معانی الالبسه همزه و تشدید لام بیانست الزلل بلغزیدن و سهو افتادن در سخن
 از چهارم و الاسم الزلة و الزلیل و زلت قدم کنایت مشهور از صدور خطا و افتاد

در مشقت و بلا حاشا و حاشا لیک معنی استحال بود و بترتیب و ترتیب بود از آنچه خود
 و سزاوار نیست مدخولش را الحمان بی روزی کردن از دوم واحد محارم که مکررات
 بعضی صفتی استوده که نفع آن فایض گردد الرجوع و الرجوع و اگر دیدن از دوم الاحرام
 حرم داشتند و آنچه تذکر آن سودمند افتد اطلاع بر خصوصیت او را اندک اتم و اقوی
 تأثیرات مطلقا که صد و شش از قدرت کامله حق جل و علا ممکن نیست ایجاد
 و در کلام بحر نظام قرآن تفصیل آن نسبت با جمیع موجودات بمقتضات قول کن مقبر
 شده و در غیر این معنی نیز کثرت و توعی که فروع آن دو اصل است در تریل اسمانی
 تخصیص در صد و در جل دیگر کلمات مستقلة مدالات را نیست و سابقا تبیینی رفته
 بر شدت تأثیر قول و استعمال آن برای مبالغه در وعد و وعید **التشکیب** اختلافا
 از شدت حرص بمضمونش مفعول موصول افتاده بیکه چون وجه احصائیش مبدا شفقت
 و شفاعت و وسیله باشد صورتان نیز میان آخذ و ید بر وفق آنچه مر جوست انتظار
 بآن و مستعقب کشته بذر موجبات ذاتی و عرضی آن مر جوب صورت دو تیز از تعلق
 آخذید و هما فضلا و الا و امریه چون خواست و طلبی مصدر بغاست و از خواص عبارت
 که بجهت مر از ماده قولست و مقولش نهادی که از آن قبیل تواند بود و در اینجا عدم اراده
 طلب اقبال از و پس ظاهر مبالغه عظم در ترتیب حصول و حضور جز او و وصولش با علا
 مدایح ظهور بر شرط مستفاد میشود که بی شک غیر حاضر قابل توجیه خطاب نیست و ظاهر
 مرتبه کلامی را از نظر فطرت سلیمه هیچ حجاب نه و در امثال این مجال قول مرضی اعراض
 از سبب نصیبت بمصدریت نظیر سحان الله جانچه در مجلس مبتین شده و چنانچه جار محذوف و سبیل
 قیاس از سدان مصدری با مجرور مول الیه الفعل متعلق باشد با و و مخلص المعنی از منته تشریف

عن حدیث الرابی مکارم و بحکم بر دایت اصح مبنی للمفعول تا بقصد براعی ازان
 نیز مسند کرد بان حضرت علیه الصلوة والسلام و الرابی موقوف بلام مشین صلی
 مدخولش مطلقا و او تنویبی نه تردیدی بر و تیره کریمه و لا تطع منهم انما او کغور اویر
 معروف و مجهول هر دو روی و اول اولی و انجار معروف بهمان تکلیف فو الحال غیر
 و علت فصل در هر دو بیت تغیر اسلوب **حاصل الفجوی** آنکه اگر نباشد حضرت
 مدوح صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم در اخوت مراد استکبار و فریاد و سپس از روی
 فضل و احسان که ذاتیست آن حضرت را علیه السلام و عهد و پیمان که امیدوار باز
 پس بگوای زلت قدم و یقین حاصل و حاضر دان لغزیدن پای را و اقتادن در حفره
 نیزان حاشا بری میدانم و متره آن حضرت را علیه الصلوة والسلام از آنکه نی
 نصیب گردد و دنیا بد امیدوار کائیا من کان فیض مکارم و بخششهای کونا بکون
 او را تابا باز کرد و جاره خو و پناه برنده از خضرش علیه الصلوة والسلام حرمت نادا
 و مرادات بر نیاد و ده شو پای سکی ارد در تو گوید، حاشا که تو ضایعش بمان،
 و چون از عموم حکم مستفاد از فرموده الفاخر الکتاب او ضاع مبادی امور عظام
 از امارات احوال عواقب و انجام آن شمرند و ثوق رجا و حسن ظن مشار الیه موی
 کشته بحال تجربه افتاده که **و منذ الزمت افکاره مدایحه**
و جدد له لخاصی خیر ملتزم المفردات الا لازم لازم کردن الالتزام در بر گرفتن ملتزم
 شدن الفکر بفتح الفاء اندیشه کردن از اول و الاسم الفکر و الفکره فیهما الوجود و الوجود
 یافتن از دوم خلاص بر پستن از اول **التکیب** فویده معترضه ایست موی
 سابق و متمم مضمونش و منذ مضاف بالزمت ظرف و جدیه ای فی مدة الزام و جدیه

ونکته در اثبات افکار بر فکر کن هم جمع فکر است استقلال سعی خویش که هر چند بود
 درین مقصد قلیل خوا تا بود و ملتزم منکر بقصد عموم بر سیل بیت ای فرد فرد
 ممن بصدق علیه الله ملتزم **الأمور حاصل الفجوی** آنکه درین بند
 که واجب گردانیده ام اندیشهای خود را بنظم و پستایش مدوح صلی الله علیه و علی
 و صحبه و سلم یا فتم او را برای رستگاری خویش از هر بلا و مکر دهنی بهترین کسی
 که بخود گیرد کاری و متقبل گزاردن آن شود و چون فواید و رعایت با وجود کثر
 از دو قلیل می باشد دفع مضرت و جذب منفعت و اول بعموم از عدم تعرض بمعقول
 بواسطه خلاص مستفاد شد ذکر ثانی تو ام اول گشته که
و لکن یفوت الغنی منه ید اتوب، **ان الحیایة الا زهار فی الاکم**
المفردات الفوت در گذشتن از اول فاته الشیء الترتیب و المترتبة در ویش
 شدن و خاک الود شدن از چهارم حیا مقصور بار از اکویند که زمین را زنده میداد
 الالبات بر پستن و بر ویانندن کم جمع آنکه که پشته را گویند **الترکیب**
 و او عاطف است عطف مضمون علت بر مضمون سابق نظیر عطف قصه بر قصه
 و منته حال از غنی و یداد و تنکیه نظیر ملتزم و موصوف به ترتیب و مصرع ثانی متشابه
 بر سیل تمثیل تحقیق و تاکید سابق را و تعریفات در بیت جنسی **حاصل الفجوی**
 آنکه هرگز فوت نخواهد شد و در نگردد و توانگری و حصول مراد از حضرت مدوح صلی الله
 علیه و علی آله و صحبه و سلم حاصل شود از دوستی که در ویش نامراد بود بدوستی که باران
 میرویانند شکوفه را در پشته و راستی درین عبارت رایق بر لطایف و ذقایق
 حقیقی اندراج یافته چ گفته شد که شرح نظر قصدا پنا جذب نفعت و عموم انتفاع که از

بوجه متکثر متصورست بنیابت ظاهرست تخصیص باران که از محض بهیست
 و در انتفاع با و قابلیت محل که از آب روان برتر نباید تا باد و رسد شرط نیست
 و ذکر اکم اشارت باینست و خصوصیت شکوفه که در حال دل و دیده از رنگ
 و بویش محظوظند و در مال انواع تمتع بمیوه متبق الوقوع خالی از لطیف نیست چنانکه
 تعبیر از شخص برید که اتم حصول مقصود آنست که در دست بود و الله اعلم و چون وجوب
 جذب منفعت که وجه قصد بود یعنی معبر شد که از ان متبادر بهتم حصول اموال
 و اسباب دنیوی میشود و جایزه مدایح بیشتر از ان قبیل می باشد بر آن ذمت
 همت را تحاشی از ان رفته که **وَلَمْ أَرِدْ زَهْدَ الدُّنْيَا الَّتِي قَطَفْتُ**
يَذَاهِبُ بِمَا أَتَيْتُ عَلَى هَرِيمٍ **المفردات** الارادة خواستن القطف میوه
 و انگور باز کردن از دوم و چون مرغوبات دنیوی بر مدق دنیا معبر شده تعبیر از ان
 اخذ بقطف مناسب افتد و زیاده اللفظ زیاده المعنی و زهریر با بلایمت لفظ یا زهر
 اسم یکی از شعای ثلاثت که در عهد خویش در نفوق و تقدم مسلم بوده اند مثل مرد
 القیس و زهریر بن سلم بن سیم و نابغه ذبیانی و زهریر ممتاز بانگ پدرش و خالاش
 و خواهرش و زهریر بن کعب و صخر و خواهرشان خنسا و بنیره اش مضر بن کعب
 هاشمیان شاعر بوده اند و بفصاحت و بلاغت معروف و مشهورند و حکایت زیر
 و جایزه ناممدوح اش مرم بن سنان که پیشوای قبیله غطفان بوده و بعد و از اسخار
 سولف از منہ اشتیاری عظیم داشته و در بطون دفاتر مانده الاثنا ثنا کردن **وَلَمْ أَرِدْ**
 و او عطف بیتیست بر بیت و زهد دنیا حال از نوع اقتباس نیست و اسناد اقطعت
 واقع در بعضی نسخ برید که فاعل فی الحقیقه مضاف الیه اوست و انگاه منشی موسیت

بکثره جایزه و تحقق حصولش سابقا باینی بآن رفته و مدخول با پسینی نامصدری
حاصل الفوی انگه و نحو اسپته ام باین خدمت استشفاع و فرغ با
 دنیوی را که جیده است و فرار گرفته هر دو دست زهر شاعر بوسیله مدحت کزازی
 و شاکستی بر مقدم قبیله غطفان مرم بن سنان و جو بر حسب فرموده نهاد
 آثار صادق و حی کذار علیه و علی آل و اصحابه الاطهار شریف الصلوات و کرام
 التجیات ملاک ام اخلاص است بعد از خلوص نیت مداین عواطف و مرام آن حضرت
 علیه الصلوة والسلام آورده که **يَا اَكْرَمَ الْخَلْقِ مَا لِي مِنَ الْوُدِّ بِهِ**
سَوَاءٌ عِنْدَ حُلُولِ الْخَادِثِ الْعَمِّ **وَلَنْ يُضِيقَ رَسُولُ اللَّهِ جَاهُكَ**
اِذَا الْكَرِيمُ تَجَلَّى بِاسْمِ مُسْتَقِيمٍ **المفردات** اللوذ والیاد پناه گرفتن
 بکسی یا بخیزی یا بجای از اول و از حادث که معنی او بدید آمده است بعد از ان که شود
 باشد امور عظیمه از شداید و بلیات اراده نمایند و العلم التام الصیق بالفتح و الکثیر
 شدن از دوم اجاه القدر و المنزلة التجلی هوید شدن و اسم باصطلاح اصل تحقیق عبارت
 از ذاتی باعتبار انضمام بوصفی مخصوص و اسم متعارف دال بر ان مثلا ذامتصف بجای
 اسم از اسماء حسن شمارند و لفظ دال بر ان دارند و همانا متشار قول با تحاد اسم با سنی
 عرف مذکور تواند بود و بنا برین عرف مراد از تجلی کریم باسم مستقم ظهور آثار انتقام باشد از
 ذاتی موصوف بکریم چه با شارت کریمه کتب علی نفسه الرحمة از اخبار صحیح مستفادست که از
 حضرت عزت عظم کویاوه روز جزا اثر غضبی بظهور آید که پیش از ان و بعد از ان
 مثل آن نغمه بوده باشد و نغمه یاد اعداؤنا الله معشر المسلمين من غضبه و سخطه فی الدارین **الکریه**
 چون از خلوص نیت وجه قصد توسل بحضرت مدد و حست صلی الله علیه و علی آل و صحبه وسلم

و غیر از نظرات در حجاب اعراض مقام از واقفیت خطای ندایی نموده و تعبیر
 منادی با فعل تفصیل از کرم مقصود از بخشش و بخشایش مضاف بخلق بمعنی مخلوق
 معرف بتعریف استغاثی که شامل ما سوی باشد و در آن هیچ مبالغه که در واقع بطیف
 آن حضرت و وساطت نور مبارکش علیه الصلوة والسلام پرتو پستی برایشان
 افتاده و نکته تقدیم کی که بر من موصوفه که مستثنی منه سوگن افتاد اظهار اضطرار و
 مکت و اصطبار که مستند بر سرعت اجابت و ترم مخاطب تواند بود و برای اقران
 عجز و اضطرار مستغنی با کمال قدرت و اقتدار مستغاث منه که چنین فزون بجای
 از آن تخلف نیاید عاطفه جامع میان مضمون فیدتین و وقوع یافته و اعاده
 ندای صیغه اجل و اعلی بین الفعل و الفاعل بی اداة مشعرست بنهایت قرب
 از صدق توجه و مداومت بران و از یاد حق با لکریم کلین مغرای مضمون سخن را
 از خار اندازد و روا غصب الجلم غنچه بشارت شیم کریم اذ احاسب ساجد که تصدیقش
 بلسان ثابت بیان و ما یطق عن الخوی گذشته سر برده با آنک را بجه تبلیغ کبریه
 یا ایها الانسان ما غرک بر تک الکرم که بر تلقین حجب محو کشته از آن میدمد و ایراد
 لفظ اسم از جانب انتقام و انگاه منکر از وجهی مرشح اغصان رجاست و در آخر از احوال
 جان کدای کرب و عصیان و خوف دلگیر زمره بر و نیز آن تمال آمال در ریاض کرامت
 انا عند ظن عبدی بنی فلین بنی مایشاد نشو و نماست و جبارت ابو نواس که میسر
 تحمل ما استطعت من الخطایا اذ اکان القدوم علی الکرم
 با آنکه نه مرضیت بر حب طغش کواست اللهم لا تزونا عن بابک و اجرنا بفضلک
 من عذابک آنک علی کل شئ قدیر **حاصل الحوی** آنکه ای بخشنده ترو بخشاینده

ازهر آفریده بجو دی کرانه و عقوبتی بهمان نیست مرا بچسب که بپا ۵ برم و روی آورم بسوی او
 جز تو و ساد کوهین و سعت و حرمت و مکرمت نزد خود آمدن حادثه تمام و طامه کلبی
 عام و هرگز تنگی نخواهد پذیرفت ای فرستاده الله تعالی و کرامت بر اولین و آخرین بخیر
 اوفیت جاه و منزلت تو بهم چون من و در کز ایندیش آن زمان که کریم قدیم تجل کند
 بوصف انتقام و آثار عدل ملک جبار ظهور یا بذر جلا و مخافات مجرمان کناه کار
 منکام انجام ز وعد و کسوف یطیک ربک فترضی بیک التفات حامی شفاعت
 بسیاری از فو ماند کا ز اطوار عصیان باب غفران شپسته خوا به کشت بدیت
 از نامه سیاه نترسم که روز حشر با فیض رحمت صد ازین نامه طری کنم و برای
 استواری امید واری این سخنان را بقضیه محقق مقرر مقرر محقق ساخته که
فان من جودک الدنيا و ضررتها و من علومک علم اللوح و القلم
المفردات دو و سپین زیاده که در غبار یک شهر باشد هر یک را ضربه آن
 آن دیگر گویند تا خود از مغفرت که میل هر یک را اعراض از آن دیگر از آن منتظر خواهد
 لازمست و تحقیقش آنک از سر بیان اقتضای وحدت موجد کل سبحانه و تعالی که متقنی
 عدم غفران شرکت محبت تفر و بعضی شریک در جله ظالین مفسورست و چون زنا
 شوهری از امهات نسبت الفاعل و القابلت که تولد آثار نتجه آن تواند بود سراین مذکور
 در منتبش ظهوری عظیم یافته و لیتد کر قول صل الله علیه و علی اله و صبه و سلیم و موده سعد
 غیور و انا غیور و الله غیر منا و منشأ بس احکام شرعیة مثل تعلیظ حد زنا و غیر آن شده
 از جمله حرمت جمع بین الاختین که خواهری موجب است و مودت و شرکت و زوجیت
 منیع و شنی و نفوت و امر مفضی بجمع بین المتضادین نه مقتضای حکمت است و چون اشتغال

هر یک از امور متعلقه بدینا و آخرت را ترک آن اقتضا است و نافع در آن مضر درین
 ضرر آن کوبید ایش از وجود که بر هر بخشی اطلاق رود و باتفاق از صفات ستوده است
 چون در بعضی صور من از آن رفته که **وَلَا تَبْسُطُهَا كُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُومًا مَّحْشُورًا** ناظران
 در حکمت خلقی باعتبار بخشیده و پستانده و آنچه بخشیده و مقدار آن چهار شرط کرده
 و ادن چیزی بکسی ناسزا و از پستایش بود و در تعریف جو گفته که اعطاء مایه بی لایستی
 علی من یبغی للعوض و در عوض تقیم فرموده که دهند عرضی از اغراض دنیوی و اخروی تا برات
 از بخل و نذاکر مظهر و امثال آن نباشد تا جو در مقابل و معارضه متناز کرده و بنا برین
 جو و حقیقی را منحصر دانسته در مواهب الهی که افعال عباد از شایسته عرضی فی الجمله خال
 تواند بود و چون تأمل می رود و تحقیق دیگر قیود نیز در تعذر آن نزدیکست با آنچه دانستن
 استحقاق ستانده جزیر مخصوص را بمقدار معین نیست پس نه کم موقوف اطاعت
 بر منافع و مضار موهوب نسبت با موهوبه و اندازه و سه قابلیت پستانده در حق
 اخذ پس از مصادقات جو در هیچ تجوز فیض ایجادیت که حاصل خستیش نور مدحست
 صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم و بامداد او بدیکر قوایل و در هر چینی آنچه در خواست و جو
 استعدادش میرسد بر وفق نوشته قلم اعلی بر لوح محفوظ که از اطلال آن نورند در موطن
 ملکوتی و مجلای مثالی که نظیر شان در نسخ جامع قلبست و چنانکه سبق ذکر یافته و اشتغال
 کریمه قل فلیله الحجة البالیة بر تأیید این سخنان از واقف در عز آن پوشیده نماند و از لفظ
 مندرج در آن آنکه واسطه در شعور و اشعار نیز همان واسطه در وجود افتاده و از تذکر این
 معانی روشن کرد که مضمون پستایش بیان واقع شده بی مبالغه **الترکیب**
 چون درین میت افاده تأیید حکم سابق و مزید تشیید مبنای آن بر مان اراده رفته

مصدق است

بغیر پسیمی معنی لام تعلیل و مدح و خلی چنین فابینه حکم سابق می باشد بر و تیره کریمه اخرج
مِنْهَا فَانْكَرْ بِرَحْمٍ و زید لایحوز بحقیقه خانه فاصل و تقدیم من بعضی بر دنیا از برای
 مزید استقام و مطابق واقع و چون در و شاح احادیث علی فایله الصلوة والسلام استقام
 یافته آن اول ما خلق الله تعالی العلم فقال کتب قال کتب قال کتب الله ما کان و ما
 کاین الی الابد و این مقدار که محل کتابت و حفظ صور مکتوبه لوحست تعبیر از معرفت
 احوال حوادث است که اطلاع بر آن از شرایط جو و حقیقتست چنانکه گفته شد بعلم مضاف
 بلوح و قلم رفته و ازین معانی ظاهر کرد حسن عطف مصراع ثانی بر اول و تکمیل آن
 باین وجه اضافت جودی که وجود کونین بعضی از آثار آن بود حضرت مدوح صلی
 علیه و علی آله و صحبه و سلم با توفیق حق تعالی و تقدیس با عطاء وجود آنکه اطلاق لفظ بر
 معانی متعلقه بموجد کل از صفات و افعال هر یک را موطنی معر شده و ایجاد
 از افعال مختصه است بعد از تعلق ارادت قدیم بوصول اثری معین بقابل مخصوص
 از مصادقات جو و محسوب افتد و اگر چه ماصدق جو و محوشت عنده عین ماصدق ایجاد
 پس پند آن باعتبار مفهوم ایجاد جز بفاعل حقیقی عز و جل روا نبود و باعتبار
 مفهوم جو بصادر اول چون حبیب خستین بوده صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم
 و وصول فیض بدیکر موجودات چنانچه تنبیهات بر آن سبق بیان یافته از قر او
 محتاج ارتکاب محلی و تکلفی نباشد و الله اعلم بحقایق الامور **حاصل الفحوی**
 آنکه پس بدستی که از شست بخشش ظهور دنیا و آخرت و هر چه در ایشانست بعضی
 از دانشهای است دانستن لوح شتمل بر جمیع احوال مکونات با سر تا که نکاشته قلم اعلا
 یعنی عدم سبق جاه که معروض اقتاد احری محققست از برای آنکه رحمت ایجاد قایل

از منزهه باز آورده بصیغه مذکر کریمه و لکن من القاتین و من تعلیل و مجرورش
 منون بنونین تعظیم و موصوف بصیغه دال بر تحقیق وقوع و الکبار بر منون
 بتعریف عمدی ای الذنوب المحسوب الذی من الکبار بر شرف عا و اللهم نظیر او در تعریف
 و تقدیر و جبهه بر شرف به از فریاد است تمام است و تحیل مستر و ایشار فی طرفی مشد
 با حاطه نام غفران مؤبد آن و چون اعتنا بتسلی مستعدی حضور موفورست مضمون
 این مستانقه معاضد کشته بمستانقه دیگر مصدر رباعی که امش مضافت برت
 مضاف بضمیر متکلم استعطف را و خبر مضاف به یقینها طرف تا فی فاعلش و حال
 علی حسب العصیانست ای کاینا علی حسب العصیان و شهادت بر و فی القسم که معنی این است
 مقام راجع به فی القلته و الکثرة میشود متعلقست بمنترج از معنی تشبیه ضمنی مستفاد
حاصل الفی ای نفس نا امید شو بسبب کناه که بزرگ بزرگست و واقع
 شده چه بدستی که کنا مان گیره که انداز بیاز خواست از ان رفته در امرش
 پروردگار رحمت رحمت همچون صغیر است که بشارت با عفو از ان و رو دیافته
 امید می توان داشت که رحمت پروردگار من آن زمان که بخشش فرماید از آید
 آن رحمت و حصول یابد در حالتی که باندازه کناه باشد و مانند آن در کین و سیار
 چه کناه منقسم وقوع یافته و متفاوت در مقدار و هر عاصی با حصه جویم خویش
 که و لا یزدد و از زره و زراخری امید آنکه رحمت نیز جان بخشش گردد و هر کس را بقدر
 کفایت او رسد و بعد از رفع دشت حاصل از خشیت عذاب و تسکین نفس
 از قلق و اضطراب بحسب خاطر متوجه دعا شده و فرموده ابد بفسک کار بسته که
 یارب واجعل جای غیر منعیس ، لذلک واجعل جای غیر منعیس ،

سبحانه

از منزهه باز آورده بصیغه مذکر کریمه و لکن من القاتین و من تعلیل و مجرورش
 منون بنونین تعظیم و موصوف بصیغه دال بر تحقیق وقوع و الکبار بر منون
 بتعریف عمدی ای الذنوب المحسوب الذی من الکبار بر شرف عا و اللهم نظیر او در تعریف
 و تقدیر و جبهه بر شرف به از فریاد است تمام است و تحیل مستر و ایشار فی طرفی مشد
 با حاطه نام غفران مؤبد آن و چون اعتنا بتسلی مستعدی حضور موفورست مضمون
 این مستانقه معاضد کشته بمستانقه دیگر مصدر رباعی که امش مضافت برت
 مضاف بضمیر متکلم استعطف را و خبر مضاف به یقینها طرف تا فی فاعلش و حال
 علی حسب العصیانست ای کاینا علی حسب العصیان و شهادت بر و فی القسم که معنی این است
 مقام راجع به فی القلته و الکثرة میشود متعلقست بمنترج از معنی تشبیه ضمنی مستفاد
حاصل الفی ای نفس نا امید شو بسبب کناه که بزرگ بزرگست و واقع
 شده چه بدستی که کنا مان گیره که انداز بیاز خواست از ان رفته در امرش
 پروردگار رحمت رحمت همچون صغیر است که بشارت با عفو از ان و رو دیافته
 امید می توان داشت که رحمت پروردگار من آن زمان که بخشش فرماید از آید
 آن رحمت و حصول یابد در حالتی که باندازه کناه باشد و مانند آن در کین و سیار
 چه کناه منقسم وقوع یافته و متفاوت در مقدار و هر عاصی با حصه جویم خویش
 که و لا یزدد و از زره و زراخری امید آنکه رحمت نیز جان بخشش گردد و هر کس را بقدر
 کفایت او رسد و بعد از رفع دشت حاصل از خشیت عذاب و تسکین نفس
 از قلق و اضطراب بحسب خاطر متوجه دعا شده و فرموده ابد بفسک کار بسته که
 یارب واجعل جای غیر منعیس ، لذلک واجعل جای غیر منعیس ،

المفردات القنوط نومید شدن و جمله ابواب از وی مستغلت میگردد و
 جهارم القنوط و القنوط است و سوم و ششم مرکبت کبایر جمع کیره است القنوط و المغنوط
 و القنوط امر زید از دوم اللهم صغار الذنوب و قلیل مغارب المعصیه من غیر مواقعه
 القنوط و بخشیدن از دوم قسم جمع قنطرت و ما از و واحد اقسام بمعنی متعارف فی الصحاح
 قاسمه المال و تقاسمها و اقتسامها و بینها و الاسم القسمة و حسب ما خود از حساب اینجا بمعنی
 قدرت و اندازه **الترکیب** از برای حضور تمام هنگام دعا نفس خویش را بخواب ندایی

وَالطُّفُّ بِعَبْلِكَ فِي الدَّارَيْنِ إِنَّكَ صَبْرًا مَتَى تَدْعُهُ الْأَهْوَالُ يَنْهَضُمُ
المفردات لجعل کردن و گردانیدن چیزی از حالی بحالی از سوم الانعکاس باز کردن
 شدن حساب بمعنی حساب آمده بخانج از مفردات راغب مستفاد میشود الاخرام
 شکافته شدن و رخ نه شدن لطف که از باب اول است و مفسر بر وفق حق تعالی
 نسبت بایندها که ایصال منافع بود و صیانت دار که الفتن متقلب از او است
 موضع باز آ، خانه الصبر شکیبایی کردن و باز داشتن از دوم **الترکیب** چون خطا
 ندایی که مراد از طلب اقبال مخاطب می باشد و تینش تا غافل نماند وقوع آن از
 بندگان هنگام عرض حاجت نسبت با عالم التدریس و التعمیر عظمی کبریا و در وقت
 استغاثت و استغاثت تواند بود و خواهش امری که حال منادی مقتضی آن بود و یا
 درین سیاق مشعر باشد بطلب رحمت بر تیره رینا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به و در نظم کلام
 و خصوصیت ادبسی نکات از جمله مرعی اقتاده نکته ایشان را سرب در مقام دعا
 محتاج بیانیت و استعفاف را اضافت رفته بیاین متکلم و ترک ذکرش و اکتفا بآن
 آخر منافی که از برای اوست و دال بر و مطابق واقف که بقاء مومنون مبرور
 از اتصال تربیت ربیت و نظر الی ذات بعدم خود باقی جانک محققان از صوفیه
 قدس سرهم در مسئله غامضه فرموده اند و باین مضمون رعایت ادبست و حسن طلب
مصراع کما نجا که تو باشی نبود باشش غیری و ایراد او و است بمعونیت مقام برارده
 از مضمون استفاد از ندا کما وقع التنبیه علیه و معطوف که فی المعنی تفسیر معطوف علیه مقدر
 اقتاده و بنفسه جمله دعایی نخواستن مفعولین موادی لا یؤتی شیئاً که او جز نیست واضح
 بمقصود و در عدول ازین بآن فایده است رعایت تفال بقادر جاتا اثر باین اصل

ظهور نیابد و رعایت اولی که بنده از مالک الملوک جل و علما چسبن فضل و رحمت
 باد و بتردیکر است از تو تم عدم مکرمت و امان خواستن از ان و اتم از اینها جمع
 متقابلین است و اشتغال عبارت بر وجود رجا و عدم یأس و تغیر از طرف مضمون
 جمله دعایی بلدتی که لدی کذا نسبت با چیزی که نزدیک بود بقایلی گویند بخلاف
 عذ که در مطلق متملکات استعمال رود اگر چه دور باشد و تید لطایف مذکوره است
 چون اعاده عاطفه و تکرار جعل که بالواحقش نظیر سابق است در ترکیب و تقنین
 بعضی از ان دقایق و تعقیبش در بیت تالی بعاطفه دیگر مدخوش دعایی که مضمونش
 متضمن طلب نفعت و دفع ضرر دو و در جاد و مجر و متعلق با و ذکر سایل بعد
 مضاف بخطاب مالک جل جلاله از اضرارش که مقتضای ظاهر است ارجح
 و انجست ادب و طلب را و در دیگر جاد و مجر و تعبیر از دنیا و آخرت بدین موقوف
 بتعریف عمدی رفته با ظهور استغنا و تقدس ظاهر صاحب از خانه که جیند از برای مجر
 و نزول ضیاف تواند بود و ضیوف کریم البته مکرم الوجود و معظم الوجود خواهد بود
 و چون در واقع جاده که بان تشکین جزع و اضطراب تواند نمود صبرست حال آن
 معروض اقتاده بمشتاقه مصدیه آن که تشکیر شمس مومیت بتقلیل و تحقیر و عامل
 در معنی شرط عند الاکثرین و جزا عند الاخیرین و شرطیه منصوب المحل نفعت صبر و مومنی
 از انچه مجر خواندن و صدای از جانب تشنگ با و میرسد شکسته میگریزد و مستمر
 در ان هر زمان و او ان که فرض کنند و راستی در کلام بشری اشتغال لفظی است
 از آمارات صدق بیت و کمال خلاص قایل تواند بود جعل پیغمبر مشکور و لقاؤه
 نصره و سرور **حاصل الفحوی** انگ ای خداوند کار و پروردگار من بفرماید پس

در او بگردان امید و اغیر و از کونه و محقق ساز خواجه هست بی تغییری و بگردان کمان مرا که
 در حب گرفته ام غیر شکافته و رخنه یافته تا یقین وقوع یابد و لطف فرما با فاضله
 خیر و صیانت از ضیق نسبت بایزده خود در هر خانه که محض کرم از برای بندگان
 آماده ساخته و بایشان پرداخته چه بدستی که آن بنده پجاره را اندک شکیبایی
 که هست در هر وقت که میخواهد آن شکیبایی را در امری ترسناک یعنی آگاه میشود
 از آن میگریزد و بعد از دعای خویش و امثال فرموده **اَبْدُ بِنَفْسِكَ قَصِيدَهُ**
 حمیده را حسن مقطع مشمول برکات صلوات و تحیات زکیات بر حضرت ممدوح
 صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم ساخته که **وَ اَذِنُ لِمَنْ صَلَاةً مِنْكَ دَائِمَةً**
عَلَى النَّبِيِّ بِمَنْهَلٍ وَمَنْهَلِهِمْ **مَا رَحَّتْ عَذَاتِ الْبَابِ رِيحٌ صَبَاً**
وَ اطْرَبَ الرِّكْبَ حَادِي الْعَيْسِ النَّعْمَ **وَالْاَلُ وَالصُّحْبُ ثَمَّ التَّابِعِينَ لَهُ**
اَهْلُ التَّقَى وَالتَّقَى وَالحِلْمُ وَالْكَرَمُ **المهدات** **وَالَاذِنُ بِالْكَسْرِ وَالتَّوْبَةُ**
 دادن و بعهده باللام از چهارم حساب یعنی ابر و الطمع سحر و سحابت انهل المطر انهل
 سال شدت را گویند که از معانی این ماده صورتت و برداشتن آواز تجاج در تبلیغ آن را
 اهلل الگویند و فریاد کردن کودک را گاه ولادت استللال و آواز باز را گویند اهلل التقوی
 و التقی واحد نقاء و مدد و تخافتت و یابی و مقصود توده ریک و مراد اینجا اولست
 و قصد مدد و در منظوم عموم دارد و از حلم و کرم معنی متعارف را رده رفته ترخ تمایل
 من السكر و الترخ الاماله فی الاساس و من المجاز رخت الریح الغضن فترخ
 عذبه درخت شاخ او بود صبا بادی که از جانب مشرق وزد و الاطراب بطرب آوردن
 عیج اعیس است و عیسا شتر سفید را گویند که میاضش شغرت میخته باشد و قیل می

الکرم من الابل للدار و الحد و راندن شتر بنوعی از اول خواننده خوش آواز را و حسن
 النغمه را گویند و نغم در نغمه نظیر خلقت در خلقت و صلوة از حق سبحانه و تعالی که منفعت
 بر حمت نسبت با خاتم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم امری مستمرست بر دو ایم و انضمام
 و اتصال فیض کوناگون که پیوسته با فریشش میرسد فی الحقیقه از آثار آن حضرت نسبت
 علیه الصلوة و السلام خواجه ایمان بآن رفته و از ملائکه که تفسیر بغفران کرده اند نسبت
 بآن حضرت علیه الصلوة و السلام طلب حقا و بقا حقیقت و علیه افضل الصلوات
 و از کلمات و اکل التحیات و اسما در طی صور شرعی و اصباح دین از برای اظهار کمال
 پر کمالش در ظاهر جوییه و استمرار نظام احسن که متضمن مصالح عالمیاست و صدوقه
 کریمه و یستغفرون لمن فی جمیع در ضمن آن مندرج و از مؤنات دعا نیست
 مقرون با جابت که حقیقت آن دعا طلب ظهور مدعوله است و انتشار ذکر جمیلش
 علیه الصلوة و السلام چنانکه حقیقت حمد اظهار کمال محمودست و مطلوب مذکور
 از صلوة بمجر و تلفظ بآن حاصل **التي كيب** **الطف** **مرجو القبول** در بیت
 سابق معطوف علیه کشته و مقرون با ین متیقن الاجابه که کبوتر اگر چه بیچاره
 باشد از برج چون با اشناسم پرواز شد در آشیان فرود آید و لام از برای افشاء
 اذن سحر و منک صفت صلوة چون دایمه بر روایت هر و بر روایت نصب
 حال از فاعل متعلق منک و علی البنی علیه السلام متعلق بمنهل که با جار متعلقست
 به الیذن و در ذکر البنی علیه السلام نوعی تلمیح است بکرمیه ان الله و ملائکته یصلون
 علی البنی و در الیذن بکرمیه و ما کان لرسول ان یأتی بأیة الا باذن الله یا انک ایتار الیذن
 مشعرت بانک سحر صلوة بالذات خوانان فیضانت بر بن علیه السلام و موقوف

دستوری و بسر جانک میل باران بر دل هم امری طبیعیست و در ذکر منسل اینست
 بضم مرتبه اشعاری با ظهوری که رفع صوت از معانی اصلی اوست جانک گفته شد
 تالی معانی ثلاث بتعریف عهدی موصوف واقع شده اند مذکور است در شرط نام
 و در فریده اخیر ما مصدری که نایب زمانست اینجا بتقدیر مدت تریخ ریح الصبا طرف
 مضمون سابق اقتاده و در تحت را تقدیم مفعول اطرب بر فاعلش و توضیحش آنکه
 چون در دعا و سوال بر سبیل تضرع و ابتال سؤل سبب مضاف بملاوة مؤثر شده
 و وصولش بانجام و انمال که از قبیل حرکت در شرطی که رعایت مناسبتش
 بادعاوات سخن و در آن ثنا کثرت حرکت تریخ که از معانی ماده اش تمایل از فکر
 مودیکشته مندرج مثل در عت حرکت و انگاه محض بصبا که مبتدئ مطلع
 اعتدال تواند بود و متحرک بعدیات بآن ادا رفته که تحریک باد را قابل از آن آماده
 استاد در ترش مقصود نیست و برای ایما بر تبه شعور و اشعار نیز شرط ثانی عطف رفته
 بر مدخول با و از واقف هوشمند پوشیده نما اند لطف نکات مندرج در آن از ادا
 تحریک با طرب و تقدیم مفعول معتبر بعین شد حیوات عجم است در تاثر از آواز ملایم
 و با و فرقت و مکتب سرکش و کردن فوازی اطوع از همه چون دست تصرف بسوی
 یازی و تعبیر از محک محادی متوسل بصورت کلام و انگاه مضاف بلفظ عیس
 و ضمیرش ایما بشدت اختصاص میان فاعل و قابل را و مستند از نعم و به الکلام قد
 کل و تم و این هم از حسن مقطع است این قصیده حمیده را چه تنبیه رفته بر آنکه اعلا
 مدارج ظهور که متعلق حب اصلی اولی اقتاده مرتبه اشعار است و آنچه نسبت باین
 مرتبه بمناسبت سیولی واقع شده مرتبه ظهوری عینی را صوتست و از صور پسندیده

در حدیث
 در حدیث

در شدت

در شدت تأثیر و عموم آن باقصی الغایر رسیده نغمه است و الله اعلم حاصل الفحوی
 آنکه دستوری کرامت فرمای ای پروردگار من ابرمائی رحمت بی پایان حاصل
 و فایض از حضرت توجل و اغراسمه برد و ام بی انقطاع و انصرام تا بر بنی ببارند بارند
 و پیوسته ریزانند هم زوارف عوارف معنوی را و مهم طریف لطایف صوری را و بر
 آل او و اصحاب او پس بر پروان ایشان موصافان پیرمیزکاری و پاکیزه کاری
 و پاکیزه کرداری و بردباری و مکرمت کزاری مادام که چنانند سرهای شاخ بان را باد
 صبا و نبشاط آورده اند شتران سفید موی را و نوازنده آن شتران بخواندن خدا
 و پس آواز و لطف ادا رای شتران قابلیت آسوده در بر آری غیب و بادیه
 خفا از نشاط استماع حدای قول کن را بمعموره آفرینش شتران شهادت در آمدی
 و سر نقر قطار ظهور و اظهار و پیش آنگ کرم روان شعور و اشعار حضرت بر کردار
 مدد رحمت صلی الله علیه و علی آل و اصحابه الاطهار و عترته البررة الاخیار شریف الصلوات
 و کرام التحيات کلمات ذکره الذاکرون و کلمات عن الغافلون و چون احضر اشرف مواقع
 صلوات که از فایض است اینجا و اجمال در آن روانه نمازست و خطبه در حکم آن و در
 موعول علیه حدیث مثل صحاح پسته و ما یخوط فی سلاک که کیفیت آن بعبارت تنویر و در
 یافته و هیچ از آن بی فکر آل و با اصحاب ذر نه نیست و در بعضی احادیث از واج و اهل بیت نیز
 وارد شده بحدیث تعالی در مواضع که خامه ثبت آن استسعاد یافته فایض گشته بتوفیق



اقتدا و فضل یونیه من کیش
 تمام شد کتاب شرح قصیده برده
 در او اسط شعبان ۱۱۸۸

مصنف کتاب
 سلاطین و تیره باریست
 باغبان وقت در غرض علف
 بر صفت عظیم سر و خاک و در
 شمسیت که او میل دارد و شرف